

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

دوازده قرن سکوت!

کتاب اول : برآمدن هخامنشیان

ناصر پورپیرار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ -

دوازده قرن سکوت، (تأملی در بنیان تاریخ ایران)

ناصر پورپیرار - تهران، نشر کارنگ ۱۳۷۹

۴ ج. : مصور، نمونه.

۲۰۰۰۰ ریال: (ج. ۱) 2 - 30 - 6730 - 964 ISBN

فهرست نویسی بر اساس کتاب نامه ی فیبا. کتاب نامه.

مندرجات

کتاب اول : دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان.

کتاب دوم: پلی بر گذشته، برآمدن اسلام.

کتاب سوم: در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه.

کتاب چهارم: پایان پراکندگی، برآمدن مردم.

۱. ایران - - تاریخ. الف. عنوان.

۹۵۵ DSR ۱۰۹ / پ ۷۶۹

کتابخانه ی ملی ایران ۷۹ - ۹۷۰۵ م

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

دوازده قرن سکوت

کتاب اول : برآمدن هخامنشیان

ناصر پورپیرار



نشر کارنگ، خیابان انقلاب، رو به روی دانشگاه تهران، شماره ۱۴۳۰، تلفن: ۶۶۴۹۲۰۴۹، ۶۶۴۰۶۱۸۳

ناصر پورپیرار

دوا ده قرن سکوت

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول : برآمدن هخامنشیان

چاپ : تصویر گیلان

لیتوگرافی : پانیز

صحافی : امیر کبیر

نوبت چاپ : پنجم

سال چاپ : ۱۳۸۵

تیراژ : ۳۳۰۰ نسخه

شابک : ۹۶۴-۶۷۳۰-۳۰-۲

www.karangbooks.com

info@karangbooks.com

نشر کارنگ
قیمت جدید
۲/۵۰۰ تومان



i

فهرست

۷	مقدمه
۹	مدخل
۱۸	جغرافیای غلبه ناپذیر (جغرافیای بدون تاریخ)
۱۹	جغرافیای موزون (جغرافیای توسعه)
۲۲	جغرافیای ناموزون (جغرافیای تنازع)
۲۷	جغرافیای واحه ها (جغرافیای رکود)
۳۳	پیش گفتار
۴۹	در جست وجوی سرزمین
۸۱	نتیجه
۸۵	در جست وجوی هویت
۸۷	الف. پارسه، پارس و هخامنش
۸۷	ب. آریا
۱۱۹	پ. اهورامزدا
۱۷۷	نتیجه
۱۸۱	چاره اندیشی یهود
۲۵۰	نتیجه
۲۵۷	اعلام

به :
سازمان جهانی یونسکو

مقدمه

اینک که بر تاریخ و بر جهان آشکار می شود که مردم ایران، علی رغم موانع ادواری، به راه مستقل و متریقی خود می روند و معلوم است که جز با اتحاد رسمی، آزاد و ملی، آرامش و آینده ای در کار نخواهد بود، این قلم خود را موظف می داند آنچه را که سالیان درازی درباره ی بنیان تاریخ ایران در ذهن داشته منظم کند و بر کاغذ آورد.

این بررسی، تاریخ ایران را تاریخ پارس و پارسیان نمی داند و می کوشد حیات دیرینه ی اقوام گوناگون ساکن این نجد - و نه تسلط بیگانگانی را که شیوه ی عقب مانده ی شاهنشاهی را بنیان گذاردند - اساس و آغاز هویت ملی ایران قرار دهد و از این راه دین خود را به هموار کردن زمینه ی وحدت ملی ادا کند.

این مجموعه، در چهار کتاب با عناوین زیر تنظیم و هر کتاب به مجلدات و یا عناوین فرعی دیگری تقسیم خواهد شد:

کتاب اول: دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان،

کتاب دوم: پلی بر گذشته، برآمدن اسلام،

کتاب سوم: در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه،

کتاب سوم: پایان پراکندگی، برآمدن مردم.

دیدگاه سه کتاب دیگر هم، چنان که این کتاب، سازشی با آثار مورخین رسمی و آشنای کنونی ندارد و به راه خود می رود. عقیده دارم آنچه را دیگران درباره ی

تاریخ ما نوشته اند، جز معدودی از تحقیقات دو، سه دهه ی اخیر، ذیلی بر یکدیگر است که مبنای نادرست «آریاباوری» و مبدأ انگاری هخامنشیان را تبلیغ می کند. مورخین کم شمار خودی نیز، کنکاشی در بنیان تاریخ ایران نداشته، نزدیک به تمامی آنان قلم را به گونه ای گردانده اند تا خوراک سفره ی هیاهویی شود که تخت جمشید را مرکز جهان فرض می کرده است.

درباره ی اسلوب این تحقیق، تذکر دهم که گستردگی مداخل نو در این مجموعه، ادغام آن ها در یکدیگر را ناممکن می کند. به همین دلیل نظر نهایی مؤلف در سرفصل معین هد مدخل بیان می شود. در عین حال هیچ بخشی از این کتاب نباید و نمی تواند دست آویز تصورات کسانی شود که با «پان» خود سرگرم اند: «پان ترک ها»، «پان ایران ها»، «پان کردها»، «پان عرب ها»، «پان اسلام ها» و «پان» های دیگری که در روند رو به پیش ملی و حتی بین المللی فقط موجب آشوب بوده اند و بس.

سلطنت پرستان، ناسیونالیست های حماسه دوست و مورخین نان خور امپراتوری ناپیدای کورش^۱، این کتاب را لعنت خواهند کرد. مؤلف، که هراسی از کوتاه شدن نان و هستی خود ندارد، باورهای دیگر را به تأملی شایسته می خواند، که غوغا و هیاهو، حاصل و بری برای هیچ کس به بار نمی آورد.

برخی مطالب، از جمله فقدان آثار مادی و اعلامی هخامنشیان، پیش از ظهور تاریخی آنان، در مقاطع متعدد تکرار شده، تا بر اهمیت بیش از حد آن تأکید شده باشد.

و بالاخره، تشکر بی حد خود را به عالی جنابان دکتر مهیار خلیلی و خشایار بهاری، که اجازه دادند از منابع گاه نایاب شان سود برم، نثار می کنم. هرچند آن ها را با یافته های این کتاب، موافق نمی دیدم.

ناصر پورپیرار

۱. زمانی بخشی از این کتاب را برای صاحب نامی، که چند کتاب از ترجمه و تألیف درباره هخامنشیان دارد، باز می گفتم، برآشفتم و در حضور کسانی گفتم: «بس کن آقا، ما از این راه نان می خوریم!»

مدخل

تاریخ از زمین می روید
و چون هر رستنی دیگر بومی اقلیم خویش است.

بزرگ ترین مانع و مزاحم «مورخ» در پاسخ به سؤال «تاریخ چیست» وفور به اصطلاح «اسناد تاریخی» است. اینک اجساد مردگان، اشیاء همراه آن ها، مهرها، سکه ها، کتیبه ها، لوازم کهن کار و زندگی، خط ها، خدایان، امپراتوران و همسران شان، سرداران، خواجهگان، منشیان، هنرمندان و انبوهی خرده ریز دیگر تاریخی، افق دید مورخ را پوشانده، کوشش وی را به کشف دقیق زمان و شیوه ساخت یک ظرف سفالی، خواندن غیرممکن کتیبه ای کهن، یافتن صاحبی برای یک مهر و غیره متوجه کرده است. تطبیق کمرشکن حوادث تاریخی، با الگوی نایافته ی تاریخ، عمر هر مورخی را ضایع می کند و موجب گمراهی وی می شود. مدت هاست که شیوه نادرست بررسی تاریخ، مورخ را به گردآوردن اجزاء تاریخ واداشته و مجبور کرده است به جای تاریخ، باستان شناسی بیاموزد، خط های پیچیده را بخواند، متخصص در انواع ادیان پیش از تاریخ و تاریخی شود، اساطیر،

توتم‌ها، سنت‌ها، مراسم و باورها را تفسیر کند، تاریخ را با جهت خوابیدن هر مرده‌ای در هر گوشه عالم تطبیق دهد، تعداد کاسه‌های مرده و یا اسلحه‌ها و اسب‌های او را بشمرد، از پس کار شاق زبان شناسی برآید، اسلاف و اخلاف هر حاکم تاریخی را در پهنای یک حرمسرای وسیع بشناسد، روز و ساعت دقیق هر رخ داد تاریخی را به خاطر بسپرد، با تطبیق بینی‌ها، تاج‌ها، ریش‌ها، کلاه‌ها و گره ابروها، سکه‌ها و مهرها را به اشخاص و به دوران‌های مختلف ربط دهد، از اصل و نسب یک تکه سفال باخبر شود، ایام را با همه‌ی تقویم‌ها از گاه شمار مصری، مایایی، یونانی، هندی، چینی و بابلی بشمارد، با سیستم‌های مختلف آبیاری آشنا باشد، سبک‌های معماری، قوس‌ها، حجاری‌ها، درگاه‌ها و نقوش کف‌سرسراها را بشناسد، بتواند آلات موسیقی از ده هزار سال پیش تاکنون را نام ببرد، با هنر هر دوران در حد متخصص آشنا شود، اقتصاد بداند، احزاب سیاسی را بشناسد، بتواند بر «ایسم‌ها» شرح بنویسد و هزار خرده ابزار تاریخی دیگر را برشمرد. در نتیجه خبرگانی پدید آمده‌اند که هر چند نمی‌توانند پاسخی برای سؤال «تاریخ چیست» بیاورند، اما در گردش دادن سؤال کننده در موزه‌ی تاریخ متخصص‌اند.

«از زمان مومسن و رانکه، مورخان تمام نیروی خود را صرف «جمع آوری» مواد خام کرده‌اند و در تلاش خود برای «عمل آوردن» این مواد به صورت کالای «ساخته» یا «نیمه ساخته»، متوسل به تقسیم کار شده‌اند و تواریخی مصنوعی مانند مجموعه مجلدات در دست انتشار چاپخانه‌ی دانشگاه کمبریج بیرون داده‌اند. این مجموعه‌ها یادگار پشتکار، دانش دیداری، مهارت فنی و قدرت سازمان‌دهی جامعه‌ی ماست. چیزی در زمره‌ی پل‌ها و تونل‌ها و سدها و کشتی‌ها و ناوها و آسمان خراش‌های حیرت‌آسای ما به شمار می‌رود و ویراستاران آن‌ها در ردیف مهندسان نامی غرب جای می‌گیرند. نظام صنعتی، با تهاجم به قلمرو اندیشه‌ی تاریخی، به رزم‌آورانی بزرگ میدان عمل داده، جوایز پیروزی شگفت

آوری تدارک دیده است. مع الوصف، در ذهن ناظری بی غرض شک و شبهه برمی خیزد که آیا این فتح، بر روی هم، تنها مهارت در یک امر خاص و اعتماد به موفقیت از این راه، توهم و قیاس کاذبی نیست؟ (آرنولد توین بی، بررسی تاریخ، جلد اول، ص ۴)

این به اصطلاح «اسناد تاریخی» در به ترین حالت خود، حوزه‌ی اندیشه و عملکرد کسی، گروهی و یا شرایطی را توضیح می دهد، که کشف حتی دقیق آن، مطلقاً به معنای گشودن رازی از تاریخ نیست، بل حداکثر به «مورخ» اجازه می دهد که یک رخ داد تاریخی را، با تمام جزئیات آن، بنا بر دریافت خود، از اسنادی غالباً نادرست، روایت کند، اما مجموعه‌ی این موفقیت‌ها هرگز به کشف پاسخی برای سؤال «تاریخ چیست» منجر نخواهد شد، زیرا توضیح اجزاء تاریخ توضیح تاریخی نیست. مثلاً نمی توان تاریخ جنگ جهانی دوم را از فحوای سخنرانی‌های هیتلر و یا چرچیل و یا هر دوی آن‌ها تدوین کرد، هر چند این سخنرانی‌ها بخشی از اسناد جنگ باشد. زیرا روایت جنگ بنابر تصور دو عامل مهم جنگ، خود به خود موجب بی اعتباری آن است. این بی اعتباری اسناد تاریخی، چنان که معلوم شده است، تا زمان سلسله‌های کهن مصر، بین النهرین، چین، ایران، یونان، روم و عرب به دور می رود. هم امروز نیز آن چه را مسئولان همه‌ی حکومت‌ها، از ژاپن تا کانادا، بر زبان و یا بر کاغذ می آورند، برای ساختن تاریخ راستین سرزمین شان، به همان اندازه بی اعتبار است که کتیبه‌ی داریوش در بیستون.

«هیچ مدرکی نمی تواند بیش از آن چه نویسنده‌ی آن می اندیشیده است، چیزی بیان دارد. آن چه وی تصور می کرد اتفاق افتاده، آن چه وی تصور می کرد می بایست اتفاق بیفتد، یا اتفاق خواهد افتاد و شاید هم فقط آن چه وی می خواست دیگران فکر کنند که او فکر می کند، یا حتی فقط آن چه خودش فکر می کرده که فکر می کند. هیچ کدام این‌ها مادام که «مورخ» درباره‌ی آن کار نکرده و کلید کشف رمز آن را به دست

نیاورده واجد معنی و مفهوم نیست». (دی. اچ. کار، تاریخ چیست، ترجمه حسن کامشاد، ص ۲۲)

این سخن درخشان «کار»، هنوز مشکل بزرگ‌تری را دست و پا می‌کند، زیرا نتیجه‌ی کوشش مورخ نیز، هرچه باشد، تصور مورخ و مشمول همان بی‌اعتباری پیشین است. مثال روشن و نزدیک، تفسیر و تصور دیاکونف است از تاریخ ماد و تصور معترض خنجی است بر تصور دیاکونف.

بدین گونه است که دور تسلسل باطل تصورها، جنجال‌ها و هیاهوها، از آن جا که بی‌شک تاریخ به طور پیوسته از زبان یک دل‌بستگی ویژه بیان و از زبان یک دل‌بستگی دیگر تفسیر می‌شود، «مورخ» را در گرداب سرسام‌آور کنونی اسیر کرده است.

وسعت درهم‌ریختگی، زمانی به حد آشوب‌ناهی رسید، که تاریخ را برای اثبات صحت اندیشه‌های جامعه‌شناسانه و اغراض سیاسی قرن نوزدهم و بیستم به کار بردند. آن‌چه را «مورخین» شوروی بر سر تاریخ و به ویژه «تاریخ شرق» و به خصوص «تاریخ ایران» و از همه بدتر بر سر «تاریخ ایران معاصر» به وسیله‌ی ایوانف و امثالهم آورده‌اند، چنان است که احساس بیزاری از «مورخ» را در خواننده‌ی تیزبین دامن می‌زند.

بر مبنای آن‌چه آن‌ها تصور می‌کردند انسان از ده هزار سال پیش و در سراسر جهان، ناگزیر بود چنان زندگی و کار کند که احکام دیروزین تئوری پردازان محافل بین‌المللی مارکسیسم را موجه جلوه دهد، تا بدون احساس شرمندگی، گسترش اردوهای کار اجباری و تصفیه‌های خونین اندیشه‌های غریبه را «ضرورت تاریخی» بدانند.

«چنگیز خان، که هم از آغاز کار، به بزرگان فتودال متکی بود، در طریق کشورگشایی گام نهاد... کوشش برای به دست آوردن مراتع جدید نیز محرک مهمی برای کشورگشایی بود... (این امر) از لحاظ بزرگان

صحرانشین که دارای گله‌های بزرگ بوده، وسیعاً به دام‌داری می‌پرداختند، بسیار مهم بوده است». (پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ص ۵۰)

پیروی از «ماتریالیسم تاریخی»، این محقق بزرگ تاریخ را وادار کرده است که فتودالیزم را تا میان قبایل صحراگرد شمالی توسعه دهد. هر چند خود در همین کتاب بسیار می‌کوشد ثابت کند مغولان به کشت و زرع زمین بی‌اعتنا بوده‌اند.

هیچ «مورخی» نمی‌تواند در شرایط کنونی که یک سلسله قضات عالی مقام دانشگاهی، تاریخ نگار را، به سبک دوره‌ی «انگیزاسیون» کلیساهای محاکمه می‌کنند، برای تاریخ کاری انجام دهد.

«اوربان : عناد مورخان انگلیسی دست رشک و بدگمانی شاعران و داستان‌نویسان و دانشمندان را به سهولت از پشت بسته است. در این مسابقه، مورخ انگلیسی ناخشنود از کار دیگری، صرفاً دنبال توپ نمی‌دود، پای حریف را هم نشانه می‌رود. نه تنها روش و یافته‌های طرف را مورد چون و چرا قرار می‌دهد، بل که در صلاحیت او نیز شک می‌کند و می‌کوشد صداقت و درستی شخصی او را بی‌اعتبار سازد، خلاصه به ریشه می‌زند. این خشونت شاید دارای عنصری عقیدتی هم هست، چون تاریخ بیش از علم یا داستان خیالی آزارنده است.

توین بی : نسل بعد از جنگ مورخان انگلیسی به «حرفه‌ای بودن عقیده‌ی راسخ دارد، گمان می‌برد وظیفه‌اش نوشتن برای سایر اهل فن است نه برای مردم عادی. در عین حال واقف است که این پافشاری بر حرفه‌گری، مردم را از او بیگانه می‌کند، مردمی که مورخان وانمود می‌کنند از آن‌ها بیزارند ولی نمی‌توانند هم از دست‌شان بدهند، زیرا در باطن می‌دانند که اگر فقط برای همدیگر چیز بنویسند، دیگر محلی از اعراب ندارند. و اما این اصطلاح «مورخ حرفه‌ای» از کی باب شد؟ احتمالاً از وقتی که تاریخ‌نویسی به انحصار دانشگاه‌ها درآمد، چه تا همین اواخر نام‌دارترین مورخان بریتانیایی کسانی بودند که اینک «ناخبره» خوانده می‌شوند. من دیده‌ام به «ورونیکا وج‌وود» ایراد

می گیرند که خبره نیست چون هیچ وقت در دانشگاه تدریس نکرده است، این حرفی پوچ است». (آرنولد توین بی، مورخ و تاریخ، ترجمه ی حسن کامشاد، ص ۵۱ و ۵۲)

اینک «تاریخ» در گردابی که مورخین فنی، باستان شناسان، زبان شناسان و مفسران هنر، با بساط رنگین شان برانگیخته اند، به اعماق ترس آور ناشناختگی می غلطد. آن ها، بی این که فرصت هیچ آرامشی به ناظرین بدهند، خستگی ناپذیر به اختراع و خلق زبان ها، اقوام، ملت ها، تمدن ها، ابرمردها، ابرزن ها و نیز شمارش کشتی ها، ارابه ها، اسب ها، تیراندازان، پیاده ها و نیزه داران، با ارقامی رؤیا برانگیز مشغول اند که حاصل آن، افسانه های بی شمار تاریخی است که تمام ملل روی زمین را، یکسان در بنای تاریخ سهیم می کند، زیرا هیچ ملتی بدون مورخ و بدون مفسر اجزاء تاریخ نمانده است. کافی است در حواشی قطب شمال نعل اسبی بیابند، آن گاه سراسر آن اقلیم را چراگاه اسب و تمام ساکنین قطب شمال را پرورش دهندگان بی نظیر اسب، در جهان باستان معرفی می کنند!

اما تاریخ، ربطی به هیچ یک از این سفسطه های پروفیسورهای عالی مقام ندارد. کوشش کنونی «مورخین» به صحنه ی نبرد پر خشونت و متنوع گلا دیاتورها در کلوزئوم می ماند. نمایشی است از ستیز در تئوری تاریخ و با ابزارهای جنگی گونه گون: یکی تور می اندازد، دیگری با نیزه می جنگد، سومی با خنجر، چهارمی با شمشیر، پنجمی با گرز و همین طور به ترتیب. حاصل تخصص آن ها، بر خاک افتادن جنگ جویی در سمت مقابل است، که مثل آن دیگری در استفاده از «ابزار تاریخی» کارآمد نبوده است.

بی شک جست و جوی «چیستی تاریخ» در «اشیاء تاریخی» گمراهی است. مدت ها است متخصصین با وسواسی درخور تحسین، فی المثل گریبان یک مومیایی چند هزار ساله را برای دریافت پاسخ «تاریخ چیست» می گیرند و چون از مومیایی پاسخی نمی آید، به سراغ نقش

پارچه‌ای می‌روند که مومیایی در آن پیچیده شده است، سپس دندان‌های‌اش را می‌شمرند، مدال گردن‌اش را درمی‌آورند، دنبال مهر و انگشتی مخصوص‌اش می‌گردند و بالاخره مانده‌های‌اش را به آزمایشگاه می‌فرستند، تا شاید با کنکاش‌های «شیمیایی»، بالاخره چیزی در باب «تاریخ» کشف کنند.

«اوربان : به طور کلی مطالعه تاریخ بیش از پیش به شکل یک کارخانه تعاونی درآمدہ است والگوها و روش‌ها از انواع علوم، چه علوم «محض» و چه علوم «اجتماعی»، گرفته می‌شود. کارهای شما، البته، شکوه و شکایت از این نوع تاریخ است. آیا روزی را می‌بینید که این کاوندگان از سوراخ موش خود بیرون خزند و امور بشر را با دیدی قراخ تر - و برای خواننده - کم تر ملال آور بنگرند؟

توین بی : فنی کردن مفرط تاریخ اثری بسیار نامطلوب و فلج کننده بر مورخ می‌نهد: هر مورخی که درصدد برآید میدان عمل خود را گسترش دهد می‌ترسد مبادا آن‌هایی که نکات دقیق تر را می‌جویند و در نتیجه دید ریز بین تری از واقعیت‌ها دارند، مچ‌اش را بگیرند. وقتی مدام به کسی گفتند در این و آن مورد اشتباه می‌کند - طرف مستأصل و مجاب می‌شود. یک اثر نامطلوب این امر آن است که مردم معمولاً به کارشناسان محل نمی‌گذارند. مردم می‌پندارند این جماعت برای یکدیگر چیز می‌نویسند نه برای آنها - و نباید به آن‌ها اعتنا کرد. این جاست که نویسندگان عامه پسند پا پیش می‌گذارند و سروصدای مورخان حرفه‌ای به حق درمی‌آید که اینان دانش کافی برای نوشتن ندارند و صرفاً برای خوش آیند خواننده چیز می‌نویسند. ما به مغزهای طراز اول نیازمندیم تا مردم نامتخصص اما زیرک را مخاطب قرار دهند. فرانسویان از این حیث خیلی خوبند. آثار - به گفته طنزآمیز خودشان - «عامیانه» آن‌ها اغلب به ترین و ارزنده ترین کارهای تحقیقی فرانسه است. ولی تردید دارم که دیگر کارهایی از این دست بیرون بدهند. ظاهراً فرانسویان نیز همان راه آلمانی‌ها و امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها را پیش گرفته‌اند». (آرنولد توین بی، مورخ و تاریخ، ترجمه حسن کامشاد، ص ۶۸ و ۶۹)

اما آیا تاریخ در «اجزاء تاریخی» پنهان است؟ آیا تاریخ به نحوه‌ی ورود هلاکو به بغداد، تعداد ضربات وارد آمده بر پیکر سزار در سنای روم، آتش زده شدن تخت جمشید به دست همخوابه‌ی اسکندر(!)، حمله‌ی خشایارشا به آتن و یا به شورش دهقانان در چین مربوط می‌شود؟ آیا هزاران بار بیان هر یک از این رخ‌داده‌ها، با هزاران تفسیر گونه‌گون، تعریفی برای تاریخ می‌سازد و تاریخ را توضیح می‌دهد؟ آیا تاریخ را قهرمانان، خدایان، پیامبران، توده‌ی مردم، جنگاوران، فیلسوفان، دهقانان، مساجد، کلیساها و یا هنرمندان می‌سازند؟ به هیچ وجه! زیرا همه‌ی این‌ها فقط به دلیل حضور در تاریخ «تاریخی»‌اند و همه‌ی آن‌ها بدون یک «فضای تاریخی» به سادگی از عرصه‌ی تاریخ رانده و در گم‌نامی محو می‌شوند. هر چند تمامی این اجزاء و اسناد، به کار مورخ هم می‌آید، چراکه برای کشف ارزش و یا بی‌ارزشی هر کتیبه‌ای باید ابتدا آن را خواند، اما آن‌ها به خودی خود تاریخ نیستند و جوابی برای سؤال سمج «تاریخ چیست» همراه ندارند.

پس باید «تاریخ»، پیش از اسناد، اجزاء و قطعات آن ساخته شده باشد. «تاریخ» یک پازل پراکنده نیست تا با جست‌وجوی اجزاء آن بازسازی شود. تاریخ یک پازل ساخته شده است که در دستگاه حوادث تاریخی به اجزاء مختلف تقسیم می‌شود؛ پازلی که تصویر ساده‌ی مهارت‌ها و ترفندهای گونه‌گون انسان برای ادامه‌ی حیات، منطبق با شرایط اقلیمی است که در آن زیست می‌کند.

مثلاً کسی گفته است از ظهور انسان تا اختراع خط را «پیش از تاریخ» بخوانیم. این تعریفی بسیار لاابالی و بی‌محتوا است. زیرا در آفریقا، که قدیم‌ترین هومیندها و نیز قدیم‌ترین ابزارها را یافته‌ایم، با تعریف فوق پیش از تاریخ بسیار آشفته می‌شود. چندان که برخی از جوامع آفریقایی موجد ابزار، به علت فقدان خط، بیرون از تاریخ مانده‌اند، ولی مصر را به علت پدیدآوردن خط هیروگلیف، به تاریخی

سینمایی وارد کرده‌ایم. تعریف درست‌تر، هر قوم و ملتی را که به تولید می‌رسد، به تاریخ وارد می‌کند. سازنده‌ی یک کوزه‌ی کوچک سفالی با تاریخ و با نیازهای زندگی درگیر است و اگر بر روی کوزه‌ی دست‌ساخته‌ی خود کنگره‌ای بگذارد، خطی موازی، مورب و یا مقطع بیاندازد، از همان طریق حضور خود را اعلام کرده و با تاریخ سخن گفته است، به خطی که خود می‌دانسته و مفهومی که خود در ذهن داشته، که اینک آن خط و مفهوم برای ما ناشناخته است. عادلانه نیست که جهل کنونی ما سعی دیرین او را برای اعلام حضور در تاریخ منتفی بداند.

به نظر من، به‌ترین راه توضیح تاریخ، خروج از آن است. اینک در دیرین‌شناسی زیستی رسم است که برای شناخت شرایط زندگی در تجمع‌های اولیه، آن را بازسازی و تجربه کنند. مثلاً با پوسته‌ای کردن یک سنگ آتش‌زنه، به همان روش دیرین، از آن ابزار می‌سازند تا معلوم شود این کار چه گونه و با چند ضربه‌ی صنعتگر کهن میسر بوده است. راه حل شناخت چِستی تاریخ نیز ورود از «مدخل» آن است. باید به جای نخستین گروه‌های انسانی، در شرایط مختلف جغرافیایی، به تاریخ وارد شویم و به طور طبیعی معلوم کنیم که در هر موقعیت اقلیمی، کدام روش مدیریت، بهره‌برداری از زمین و ادامه‌ی حیات و رشد را میسر می‌کرده است.

شناخت این تنها مدیریت ممکن، شناخت پایه‌ها و بنیان تاریخ آن قوم و آن شرایط است، چراکه می‌دانیم انسان از دیر هنگام در تنوع جغرافیایی جهان حضور داشته و تنوع تاریخی نشان می‌دهد که انسان در هر جغرافیا فقط قادر به ساخت «تاریخ» ویژه‌ی همان جغرافیا بوده است. اگرالگوی تاریخی فوق فقط با یک جغرافیا منطبق شود، بی‌شک تولد تاریخ از بطن جغرافیا مدلل شده است و برای سؤال لجوج «تاریخ چیست» پاسخی یافته‌ایم. تاریخ توضیح تنها روش و تنها مدیریت ممکن برای سازمان‌دهی تولید و ادامه‌ی طبیعی

آن در هر جغرافیای متصور است و از آن جا که زمین بستر اصلی و اولیه‌ی تولید بوده است، پس تاریخ از زمین روییده و چون هر رستنی دیگر بومی اقلیم خویش است.

جغرافیای غلبه ناپذیر (جغرافیای بدون تاریخ)

باید از خود بپرسیم چرا ساکنین آلاسکا، آمازون‌ها، بوشمن‌ها، گریشمن‌ها، ساکنین جنگل‌های دست نخورده‌ی شبه‌قاره‌ی هند، آذیت‌های اندونزی و یا هر نقطه‌ی جغرافیایی دیگر، که مهار طبیعت آن به دست انسان نبوده است، تاریخ ندارند؟ پاسخ این است که در این شرایط حدود اختیارات وامکانات را طبیعت معین می‌کند، نه اراده انسان. مثلاً تقویم تاریخی اسکیموها فقط سه برگ دارد: یک روز بدون شکار، یک روز با شکار اندک و یک روز با شکار خوب، که به طول یک هفته، یک سال، یک قرن، ده هزار سال و یا تا اعماق حضور آن‌ها در زمان تکرار می‌شود. غلبه بر رشد انگل و ارگیاها، حشرات، باران‌های فصلی و گله‌های بی‌شمار حیوانات نیز در آمازون و بخش‌های بزرگی از آفریقا ممکن نبوده است، پس در این جغرافیا نیز هیچ مدیریتی به تولید نمی‌رسد و هیچ تاریخی مدون نمی‌شود، زیرا در جغرافیایی که به علل مختلف، مهار طبیعت و برنامه‌ریزی برای تولید میسر نیست، سازمان‌دهی تاریخ نیز نامیسر است. نمونه اسکیموها به‌ترین مثال برای تأثیر جغرافیا بر تاریخ و بر پیشرفت است. در آن جغرافیا چون خاک کافی در دسترس نیست و چون گل یخ می‌بندد، پس اسکیموها سفال ندارند، اما می‌توانند با قطعات یخ خانه بسازند. بدین ترتیب ورود انسان به تاریخ پیوسته به میزان اجازه جغرافیا بستگی داشته است.

اگر آشکار است که در جهان هنوز هم تجمع‌های انسان‌های بدون تاریخ یافت می‌شود و تمامی آن‌ها را در جغرافیای غیرقابل کنترل

می‌یابیم، پس بی‌هیچ مجادله‌ای معلوم می‌شود که عامل اصلی تاریخ، امکاناتی است که جغرافیا برای بهره‌برداری فراهم می‌کند و مدیریت ویژه‌ای است که در هر جغرافیا این بهره‌برداری را سازمان می‌دهد. مدیران ویژه‌ی هر جغرافیا و حواشی مربوط به آن، تاریخ ویژه‌ی هر اقلیم و هر قوم محصور در آن اقلیم را منطبق با روش‌های بهره‌برداری از آن جغرافیا پایه می‌ریزند. مدیریتی که با مدیریت تاریخ ساز قوم دیگر و در جغرافیای دیگر از ریشه متفاوت است.

جغرافیای موزون (جغرافیای توسعه)

در این جغرافیا، بارندگی و فصول منظم است، مهندسی زمین از حداقل عوارض آسیب می‌بیند و از وسعت کافی برخوردار است. رودهای کندروی پرآب ایجاد شبکه‌های آبیاری و نقل و انتقال را میسر می‌کند، درجه‌ی حرارت با مقتضیات فصل همخوان است و تعادل طبیعی بین گیاه و کثرت حیوانات در حد منطقی و کنترل شدنی است. انسانی که از این جغرافیا برمی‌خیزد و یا به آن وارد می‌شود، دغدغه انتخاب ندارد. شرایط طبیعی مساعد، سازمان‌دهی بهره‌برداری از طبیعت آماده و در مرحله‌ی بعد تولید را برای وی آسان می‌کند. توالد و تناسل موزون، به علت هماهنگی و سامان طبیعت و نبود عوارضی چون خشک‌سالی مدام، سرما و یا گرمای شدید، هجوم حیوانات و غیره، رشد کمی جوامع اولیه را سرعت می‌بخشد. سهولت رفع نیازهای اولیه، محدوده‌ی فراغت او را وسیع می‌کند و آرامش کلی به باروری اندیشه یاری می‌رساند. گسترده‌ی وسیع اقلیم مساعد، رشد کمی درونی و ورود جوامع جدید را با مشکل روبه‌رو نمی‌کند و تنازع‌های ویرانگر برای اسکان، که ذخائر را بر باد می‌دهد، در این اقلیم ضروری نیست.

نخستین تجمع‌های انسانی در این جغرافیا، درست به نسبت نیاز،

توانایی و کثرت خود، محدوده‌ای را می‌گزیند و در آن ساکن می‌شود. کلنی بعد، به علت وسعت چشم‌انداز و فور، بدون تنازع، محدوده‌ای دیگر را در فاصله‌ای منطقی انتخاب می‌کند و به همین ترتیب، طی هزاره‌ها، کانون‌های جدید، برآمده از کثرت درونی کلنی‌های ساکن و یا مهاجرین احتمالی، مناسب‌ترین امکانات را، بدون نیاز به جدال با پیشاهنگان، انتخاب و در آن رشد می‌کند.

بخش اعظم این گسترش ناشی از رشد عددی درونی است و هر کلنی در محدوده معینی، به نسبت زاد و ولد خود و تا مرز تماس با کلنی گسترده شده‌ی همسایه، جغرافیای خود را وسعت می‌دهد. در این مرحله رشد کمی و طولی به رشد کیفی و عمودی تبدیل و به ارتقاء کیفیت بهره‌برداری و بهبود ابزار تولید منجر می‌شود. سرانجام یک محدوده جغرافیایی معین، بسته به وسعت خود، بین چند کلنی کاملاً گسترش یافته و هم‌مرز تقسیم می‌شود و در سرزمینی مشخص، با پیوندهای درونی دیرین و بستگی‌های مسالمت‌آمیز بیرونی، کشوری با ایالت‌های گوناگون پدید می‌آید، که هر ایالت در عین رابطه فدراتیو با همسایگان، در اقتصاد، سیاست و فرهنگ خویش مستقل عمل می‌کند و در ساختار حکومت مرکزی، بسته به قدرت اقتصادی و کثرت جمعیت خود شرکت دارد. مرز این مجموعه را، با مجموعه‌ی همسان و همسایه، که کشوری دیگر را می‌سازد، موانع طبیعی: کوه‌ها، رودهای عریض، دریاچه‌ها، دره‌ها و جنگل‌های انبوه معین می‌کند.

تمام کشورهای پیشرفته‌ی کنونی، چون نمونه‌ی ژاپن، چین، بخشی از هند، بخش‌هایی از روسیه‌ی میانی و غربی و سراسر اروپا، به این دلیل که از جغرافیای واحدی برخوردار بوده‌اند، اینک از سیستم اقتصادی، سیاسی و فرهنگی واحدی، که پایه‌های آن براساس بهره‌برداری بدون تنش از یک جغرافیای رام، در مدیریت‌های نخستین هر کلنی پدید آمده بود، بهره می‌برند.

تقسیم هر کشور به ایالت‌های مستقل قدرتمند، در تحلیل نهایی به

معنای تقسیم هر کشور بین نخستین کلنی‌های انسانی آن جغرافیا و رشد خانوادگی بعدی آن‌ها بوده است.

اینک سراسر اروپا بین خانواده‌های گسترش‌یافته‌ی نخستین، با نام‌های گوناگون: دوک‌ها، لردها، بارون‌ها، کنت‌ها، سینیورها و غیره تقسیم شده است. برخی از این خانواده‌ها قادرند شجره‌نامه‌ی مصور خود را در پله‌ها و راهروهای بی‌شمار قصرهای خود، تا اعماق تاریخ بیاویزند. بدین ترتیب یک جغرافیای رام، که امکان انتخاب بی‌تنش را، تا مدت‌های طولانی، برای بومیان و یا مهاجران می‌گشود، نه فقط موجب شد تا نطفه «اشرافیت پیوسته»، قدرتمند، ریشه‌دار و بی‌زوال اروپایی و دیگر اقلیم‌های مشابه، از سده‌های دیرین بسته شود، بل همین جغرافیا اصول اولیه احترام به دارایی، نیاز به همکاری سیاسی و نیز استقلال فرهنگی را به مدیران نخستین دیکته کرد.

در این جغرافیا، دست‌آوردهای اقتصادی موجه و محترم است و امنیت اقتصادی از اصول پذیرفته شده‌ی عمومی است. همکاری سیاسی به معنای شرکت در حکومت مرکزی، درست به میزان توانایی تولید در هر واحد و توسعه‌ی عددی و فرهنگی آن، قانونمند است. بدین ترتیب یک جغرافیای رام، ویژگی خود را که نظم، وفور و قانونمندی است، به ساکنین و به سازمان‌دهندگان نخستین خود منتقل می‌کند.

در مرحله بعد، انبوه مهاجرین بی‌نصیب شمالی، که تاریخ اروپا آن‌ها را وحشی خوانده است، با وجود سخت‌ترین هجوم‌ها و خون‌ریزی‌ها، نه فقط قادر به تسلط بر این مجموعه‌های گسترش‌یافته و قدرتمند قدیم نشدند، بل این هجوم‌ها روند استحکام ملی اقوام جنوب را تسریع کرد. آخرین اسلاوهای مهاجر، در شمال آلمان و در دو سوی دریای بالتیک متمرکز شدند، که همگی آن‌ها به اعقاب جنگ‌جوی خود افتخار می‌کنند و با ایجاد سرزمین یوگسلاوی (اسلاوهای جنوبی) در نواحی شمال شرقی اروپا، به وضوح اعلام

کردند که اروپای جنوبی نه فقط فضای تازه‌ای برای مهاجرت ندارد، بل که غیرقابل تسخیر است. تنها در این دوران بود که اقوام شمالی، به تدارک دولت‌های محلی، در اسکاندیناوی، در اروپای شمالی و در روسیه مجبور شدند. امپراتوری روسیه کم‌تر از ششصد سال پیش و پس از پایان دوران امید هجرت به جنوب، تشکیل شد و با کشف آمریکا تقریباً همسال است.

جغرافیای ناموزون (جغرافیای تنازع)

ممکن است نخستین واحدهای انسانی را تصور کرد که از جغرافیایی دیگر، جغرافیای ناموزون برمی‌خیزند و یا بدان وارد می‌شوند. در این جغرافیا دشت‌های پهناور و رودهای آرام، که استعداد پذیرش بی‌تنش گروه‌های متعدد انسانی را در حواشی خود دارد، دیده نمی‌شود. در این جغرافیا فصول درهم ریخته و زمین از عوارض فراوان پوشیده است. بارندگی‌های نامنظم، با رگه‌های کوتاه، در مسیر دره‌های بی‌شمار، به صورت تنداب‌های مخرب و بی‌حاصل، از دسترس ساکنین دور می‌شود. هر کلنی فقط در محدوده‌ی ذخیره زیرزمینی آب، چشمه‌ها، آبگیرها و رودخانه‌های فصلی در محدوده‌ی معینی از زمین‌های مسطح و قابل بهره‌برداری متمرکز می‌شود.

این جغرافیا پذیرای واحدهای بزرگ انسانی نیست و حداکثر تمرکز آن به یک «ده» می‌رسد. رشد کمی بعدی، درجست و جوی نقطه‌ی مناسب تمرکز، مجبور به مهاجرت است. نیاز به مهاجرت نه فقط از رشد عددی درونی، که از استعداد باردهی زمین افزون‌تر است، بل از ناسازی جغرافیا، چون خشک‌سالی‌های متمادی، آفت‌های زراعی، سیل، زلزله و نقصان منابع آب نیز ناشی می‌شود. بدین ترتیب کلنی‌های پراکنده، به صورت دهات متعدد، سراسر یک اقلیم را، در جغرافیایی معین پر می‌کند، که فاصله‌ی بین آن‌ها، فاصله‌ی بین یک

واحد جغرافیایی مناسب، اما کوچک تا واحد جغرافیایی مناسب، اما کوچک بعدی است.

کمبود امکانات در چنین اقلیمی، به سرعت تنازع را در روند جست و جوی محیط مناسب زیست ناگزیر می کند و سازمان دهی دفاع در هر مرکز تجمع ضروری می شود. از آن جا که بی تناسبی جغرافیا، عوارض زمین و کمبود آب، پیش از آن، سازمان دهی بهره برداری و تقسیم متوازن منابع را نیز ناگزیر کرده بود، به زودی یک نفر از درون یک خانواده در هر واحد زیستی متمرکز، به عنوان قوی ترین، پر تجربه ترین، خردمندترین و یا حتی متجاوزترین فرد، امکانات کل مجموعه را برای دفاع و برای نظم دادن به ادامه ی تولید و تقسیم کم تنش تر منابع محدود، در اختیار می گیرد و مدیریت جمعی به حکم رانی فردی بدل می شود.

به همان اندازه که تدارک دفاع، ضرورت واحدهای متمرکز در چنین جغرافیایی است، تهاجم نیز برای واحدهای سرگردان که محدوده ی مناسبی برای توقف نمی یابند، تنها شیوه ی ممکن برای اسکان است. نقطه ی پایان این روند غیر طبیعی و غیرقابل ادامه، تسلط یک واحد بر واحدهای همسایه و تمرکز تمام نیروهای یک قبیله، سپس یک قوم برای سازمان دهی دفاع جمعی و تقسیم عمومی تر منابع است. بدین ترتیب یک نفر، که پیشاپیش در رأس یک خانواده قرار گرفته بود، در یک جدال متوالی، سرانجام به رأس یک کلنی، آن گاه بر رأس یک قبیله و سپس بر رأس یک قوم صعود می کند.

حکم رانی فردی، در جست و جوی امنیت نهایی، در مرحله ی بعد به جدال با اقوام همسایه، سپس با سرزمین های دیگر برمی خیزد. در اندیشه حکمران، که خود حاصل تنازع است، هر تجمع در هر گوشه جهان کهن، که تسلیم وی نشده باشد، خطر بالقوه ای برای امنیت اوست. چنین است که کورش را در بین ماساژت ها، کمبوجیه را در بین مصری ها، داریوش را در راه هند و خشایارشا را در یونان

می یابیم و چنین است که دسپوتیسم متولد می شود^۱.

«من کورش پادشاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارگوشه ی جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان، نوه ی کورش، شاه بزرگ، شاه انشان، نبیره ی چیش پیش، شاه بزرگ، شاه انشان». (فرمان کورش بزرگ، عبدالمجید ارفعی، ص ۱۷) «داریوش شاه می گوید: این است کشورهایی که از آن من شدند: به خواست اهورامزدا من شاه آن ها بودم. پارس، عیلام، بابل، آشور، عرب، مصر، اهل دریا، سارد، یونان، ماد، ارمنستان، کپدوکیه، پارت، زرنگ، هرات، خوارزم، باختر، سفد، گندار، سک، تگوش، رخج، مک. جمعاً ۲۳ کشور». (بند ۶ از ستون اول کتیبه ی داریوش در بیستون) ... «خدای بزرگ است اهورامزدا که بزرگ ترین خدایان است که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید که برای مردم شادی آفرید، که خشایارشا را شاه کرد، یگانه شاه شاهان بسیار، یگانه فرمان روای فرمان روایان بسیار. من خشایارشا هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای ملل بسیار، شاه در این سرزمین بزرگ و دور و دراز، پسر داریوش شاه هخامنشی». (بندهای ۱ و ۲، از کتیبه ی خشایارشا بر دامنه الوند)

این تصویر پایانی تجاوز و این لحظه ای است که متجاوز احساس امنیت می کند. جغرافیای ناموزون برای مدیریت ویژه ی اقلیم خود،

۱. با توجه به مباحث بعدی این کتاب، ممکن است تصور کنند که تسلط هخامنشیان بر ایران، با تحلیل جغرافیای تاریخ همخوان است. اما توجه کنید که هخامنشیان، دسپوتیسم را، که شیوه ی محلی عبور تاریخ است و از جمله می توانست شیوه ی عبور خاستگاه بومی خود آنان و حتی بخش هایی از جغرافیای ایران باشد، به سراسر ایران، هند، بین النهرین، آسیای میانه، مصر، آسیای صغیر و یونان گسترش دادند. این آلودگی تاریخی به علت دوازده قرن مداومت به شیوه ای ماندگار در تاریخ ایران و شرق میانه بدل شد و علی رغم کوشش های منطقه ای بسیار، برای گریز از احکام آن و از جمله و به ویژه در میان اقوام کناره های خزر، آذربایجان، کردستان و خوزستان، که جغرافیای رام تری دارند، باز هم به علت تسلط بیایی اقوام دوره گرد و بیگانه ی بعدی، چون اشکانیان، ساسانیان، اعراب، ترکان سلجوقی، غزنوی، مغول، قاجار و غیره، که همه از جغرافیای تنازع آمده اند، این اصلاح ملی تاکنون میسر نشده است و نگارنده بسیار امیدوار است که در آینده ای نه چندان دور به سیر طبیعی تاریخ، یعنی به سیری که در ابتدای هخامنشیان متوقف شد، بازگردیم و این کتاب را هم به امید ایجاد آمادگی در اندیشه ی ایرانیان واقعی و ساکنان اصلی و بومی این سرزمین برمی آورد، که به همت فرزندان همان ها، تا هم اکنون و علی رغم این همه موانع تاریخی، همچنان بر هویت و فرهنگ ملی خویش باقی مانده ایم.

راهی جز این، به عنوان نقطه پایان تنازع دائمی دیکته نمی کند. سلطان دسپوتیست، کاری ترین حربه خود را علیه ملت های مغلوب در قبضه کامل امکانات اقتصادی می بیند. عین و حقوق تمام دارایی های تمام سرزمین های مفتوحه: زمین ها، کشت و زرع ها، چراگاه ها، اسبان تیزرو، گله های بی شمار، باغ ها، زنان زیبا و آب هایی که بر زمین جاری است، بدون هیچ محدودیتی به سلطان منتقل می شود که حق مالکیت آن ها را با ضربات شمشیر به دست آورده است. سلطان پس از قبضه تمام امکانات، حصه هایی از آن را بین خدمت کاران و یاری دهندگان به اقتدار خویش تقسیم می کند و شیوه ی تولید عمومی، پابرجا و آزاد به شیوه ی تولید موقت «تیول» منحصر می شود.

داریوش شاه گوید: «در این کشورها مردی که وفادار بود او را خوب نواختم. آن که بی وفا بود او را سخت کیفر دادم». (بند ۸ از ستون اول کتیبه داریوش در بیستون)

اما آن چه را سر کرده ی دسپوتیست جغرافیای ناموزون، عنایات الهی می شمارد، ساکنین و سرکردگان جغرافیای موزون وحشیگری و بربریت می دانند.

«دریونان انسان این اجازه و آزادی را داشت تا براساس توانایی ها و استعداد های خود در عرصه سیاست و تفکر جولان دهد. اما از شاهنشاهی هخامنشی و در پس اسامی شاهان، ما تنها از اوضاع تنی چند از همراهان و دوستان آن ها مطلع می شویم... پارسیان در نزد یونانیان، که معمولاً آن ها را ماد می نامیدند، وحشیانی بیش نبودند. یونانیان در قدرت و سلطه ی بلامنازع شاهنشاه بر دست نشاندهگان، استبدادی مخوف و دهشتناک می دیدند و در وفاداری ساتراپ ها نسبت به خاندان شاهی، تبعیتی کورکورانه و محض را مشاهده می کردند». (هرمان بنگستون، یونانیان و پارسیان، ترجمه دکتر تیمور قادری، ص ۱۷ و ۱۸)

بدین ترتیب در جغرافیای نابارور مصونیت اقتصادی فقط زیر سقف

سلطنت میسر و بزرگ‌ترین آفت رشد در این مدیریت، سرکوب عمومی اشرافیت، به قصد بستن امکانات اعتراض بوده است. به همان میزان که اشرافیت جغرافیای بارور افتخار خود را در بر شمردن اسلاف پر شمار خود می‌داند، در این جغرافیا «اشرافیت‌پیوسته» نایاب و انباشت سرمایه ناممکن است.

اشرافیت این جغرافیا، حداکثر در دوران تسلط یک سلطان و در کم‌یاب‌ترین صورت خود، چند سلطان در یک سلسله، دوام آورده است. سلطان جدید، اشرافیت سلطان قدیم را قلع و قمع و دارایی‌اش را بر باد می‌دهد و در پایان یک سلسله، مجموعه اشرافیت باقی‌مانده از سلسله‌ی پیش نه فقط دارایی، بل جان خود و خانواده‌اش را نیز هدر می‌بندد.

چنین است که در نمونه تاریخی نزدیک، اشرافیت صفویه را افشاریه، اشرافیت افشاریه را زندیه، اشرافیت زندیه را قاجار، اشرافیت قاجار را پهلوی و اشرافیت پهلوی را جمهوری کنونی نابود کرده است. اشرافیت برآمده در جمهوری کنونی به کلی با اشرافیت گذشته بی‌پیوند و کاملاً تازه به دوران رسیده است.

در این مدیریت، انباشت سرمایه ناممکن و اشرافیت ملی به علت سلسله مراتب تصرف، از سلطان تا کدخدا، ناپیداست؛ دست‌آورد تولید به تولید باز نمی‌گردد و به صورت گنج‌های پنهان برای روز ستیز با سیستم مرکزی ذخیره می‌شود، رشد ملی متوقف است و تولید در هیچ دوره‌ای، به علت عدم امنیت ثروت، از نیازهای روزمره افزون‌تر نمی‌شود. در چنین اقلیم و مدیریتی، به علت فقدان و یا اختفای اشرافیت، بارگران هزینه‌های عمومی و دربار، تنها بردوش حقیرترین واحدهای تولید و به زبان امروز بردوش توده مردم منتقل می‌شود، که موجب فقر عمومی و توقف کامل رشد است.

سیاست دسپوتیستی، منطبق با اقتصاد دسپوتیستی، دیکتاتوری مطلق، بر مبنای رعایت نسبی موافقان و سرکوب سراسری منتقدین

است. این سیاست که نقطه مقابل سیاست فدرالی جغرافیای موزون است، بر حقوق ملی و بومی هیچ ملت مغلوبی اعتقاد ندارد و سلطان جز «فرمان بر» و یا «شورش» اصطلاح دیگری را مرتبط با «ممالک مفتوحه» نمی‌شناسد.

جغرافیای واحه‌ها (جغرافیای رکود)

در این اقلیم، شرایط قابل بهره‌برداری طبیعی جز لکه‌هایی بر دامن جغرافیا نیست. یک چاه آب، یک آبگیر کوچک و یا یک چشمه‌ی ناتوان فصلی، آن میزان از علفزار و یا درخت را، که چند بز و اسب و شتر و انسان از آن تغذیه می‌شوند، به وطن یک و یا چند خانواده بدل می‌کند. فاصله هر لکه‌ی جغرافیایی، با لکه‌ی دیگر، چندان بلند و چندان عبورناپذیر است، که حتی تنازع و یا اتحاد برای چاره‌جویی ادامه‌ی حیات ناممکن است.

غیرممکن بودن تنازع بیرونی، مدیریت بسیار تیزهوش واحه‌ها را وادار به انتقال تنازع به درون واحه می‌کند، که فرهنگ جاری، کند ذهنانه آن را «تعصب» خوانده است. این به اصطلاح تعصب، که به بقای طبیعی و جانوری شبیه است، خردمندانه می‌کوشد که سرانه‌ی مصرف، بیش از امکانات جغرافیا افزایش نیابد. مدیریت این جغرافیا، که به هیچ تدبیر قادر به گسترش امکانات نیست، برای ایجاد شرایط ادامه حیات در نسل نو، به هر بهانه، متجاوزین به حقوق واحه را یا حذف و یا از واحه نفی می‌کند، که همان به معنای حذف است. قانون بقا در واحه‌ها، که بر خون‌ریزی به بهانه‌ی حفظ سنت‌ها استوار است، نه توحش، که حکم جغرافیاست که تطبیق عددی بهره‌وران را با اندک سخاوت طبیعی طلب می‌کند.

در جغرافیای واحه‌ها، ارجحیت با دوام خونی است. معمر بودن خود حکایت از تطبیق مطلق با شرایط غیرقابل مقاومت و نشان از جان به در

بردن از قوانین بی گذشت واحه را دارد و شایسته عنوان سرکردگی است. در این جغرافیا حتی ایده ثلوثی جمعی که موجب نوعی ملاطفت و هماندیشی است، صورت نمی بندد و هر عضو واحه، توتمی در میان عناصر اطراف، از ماه و خورشید تا سنگ و گیاه و چوب و جانوران را، به شخص خویش پیوند می دهد و پرستش می کند.

در جغرافیای واحه ها، نوع دیگری از تنازع، در برخورد دائم با امکانات عبوری، یعنی عبور امکانات اقلیم های دیگر صورت می گیرد. ساکن واحه که قادر نیست به علت فاصله ی دراز و عبور ناپذیر، تنازع را به واحه ی همسایه بکشد، منتظر عبور امکانی از جغرافیای دیگر می ماند، تا ناکامی ها و محدودیت های خود را از طریق حمله به آن جبران کند. تمامی این شیوه ها از مدیریتی برمی آید که خردمندانه می خواهد ادامه حیات را در شرایط جغرافیایی واحه از تنها مسیرهای ممکن، که به چشم ساکنین جغرافیاهای دیگر توحش و خشونت می نماید، میسر کند. هر چه از جغرافیای واحه ها دورتر می شویم، این خشونت غیر ضرورتر و غیر قابل توضیح تر می شود.

حالا اجزاء تاریخ در این چهارچوب معنی تاریخی می گیرد و از صورت حادثه تاریخی حذف می شود. کشتن سزار و چارلز اول درسناي روم و مجلس نمایندگان انگلیس، پاسخ به مدیرانی است که در جغرافیای رام، دیکتاتوری را می پسندند و قتل بردیا به دست داریوش، پاسخ مدیر دیگری است که در تسلط دسپوتیسم، به دموکراسی گرایش دارد. آزمون صحت پدیداری تاریخ، از درون شرایط جغرافیا با طبقه بندی جغرافیایی فوق، بسیار ساده است. در هندوستان که سه جغرافیای مختلف یافت می شود، سه روند تاریخ قابل مشاهده است. قریب بیست میلیون هندوی بی تاریخ در اعماق جنگل های بکر آن سرزمین، بدون ارتباط با تاریخ رسمی هند زیست می کنند، اما در سواحل شرقی و در مرکز هندوستان، جغرافیای رام عالی ترین رشد اقتصادی و دموکراسی را در مظاهر امن انبوه راجه های جواهر نشان حفظ

کرده است و در نواحی شمالی، که جغرافیای نیمه بارور مسلط است، احکام فرمان‌روای دسپوتیست در میان قبایل کوهستانی اطاعت می‌شود. روسیه‌ی پیش از ۱۹۱۷، با وسعت خود، هر چهار جغرافیا و هر چهار تاریخ را به نمایش گذارده بود.

بدیع‌ترین نکته در این مدخل، همخوانی دستورات و توصیه‌های دین‌های گوناگون و از جمله ادیان بزرگ آسمانی، با تنوع جغرافیایی جهان است. با این که سه دین موحدانه‌ی سه پیامبر اولوالعزم و صاحب کتاب، از خاورمیانه و در محدوده جغرافیایی معین و یکسانی برمی‌خیزند، اما گسترش بعدی آن‌ها، بسته به تأکیدها و توصیه‌های شان، تابع قانون جغرافیایی تاریخ بوده است. بدین ترتیب که اندیشه‌های عیسی (ع)، که از خاک فلسطین خاسته است، نه در سرزمین خیزش وی، بل در جغرافیای توسعه پذیرفته می‌شود. زیرا جغرافیای رام به احکام و اندیشه‌هایی نیازمند است که آرامش و تسلیم و مسالمت را توصیه کند و با روند طبیعی آن تاریخ منطبق تر باشد.

«گفته شده که اگر کسی چشم دیگری را کور کند، باید چشم او را کور کرد و اگر دندان کسی را بشکند، باید دندان‌اش را شکست. اما من می‌گویم که اگر کسی به تو زور گوید، با او مقاومت نکن؛ حتی اگر به گونه‌ی راست تو سیلی زند، گونه‌ی دیگری را نیز پیش ببر تا به آن نیز سیلی بزند. اگر کسی تو را به دادگاه بکشاند تا پیراهن‌ات را بگیرد، عبا‌ی خود را نیز به او ببخش. اگر یک سرباز رومی به تو دستور دهد که باری را به مسافت یک میل حمل کنی، تو دو میل حمل کن. اگر کسی از تو چیزی خواست، به او بده؛ و اگر از تو قرض خواست، او را دست خالی روانه نکن. شنیده‌اید که می‌گویند با دوستان خود دوست باش، و با دشمنان‌ات دشمن؟ اما من می‌گویم که دشمنان خود را دوست بدارید، و هر که شما را لعنت کند، برای او دعای برکت کنید؛ به آنانی که از شما نفرت دارند، نیکی کنید و برای آنانی که به شما ناسزا می‌گویند و شما را آزار می‌دهند، دعای خیر نمایید. اگر چنین کنید، فرزندان راستین پدر آسمانی خود خواهید بود، زیرا او آفتاب خود را بر همه می‌تاباند، چه بر

خوبان، چه بر بدان؛ باران خود را نیز بر نیکوکاران و ظالمان می باراند. اگر فقط به آنانی که شما را دوست می دارند، محبت کنید، چه برتری بر مردمان پست دارید، زیرا ایشان نیز چنین می کنند. اگر فقط با دوستان خود دوستی کنید، با کافران چه فرقی دارید، زیرا اینان نیز چنین می کنند. پس شما کامل باشید، همان گونه که پدر آسمانی شما کامل است.» (عهد جدید، متی، موعظه ی سر کوه، ۴۸ - ۳۸ : ۵)

اسلام، که پرچم و پیام «برابری در برابر خدا» را برافراشت و امتیازات قبیله ای، خونی و دسپوتیستی را مردود می دانست، برای برقراری اعتدال اجتماعی مبارزه بی گذشت و جهاد فداکارانه را توصیه می کرد و تفوق و امتیاز را بر تفکر و تقوا می داد و نه بر خون و خاندان؛ در جغرافیای ناموزون و جغرافیای واحه ها، که به آن فرامین و توصیه ها نیاز مبرم داشت، به سرعت از دو سو، تا آسیای میانه و سراسر شمال آفریقا گسترش یافت، اما درست در آستانه ی جغرافیای وفور، در مرز فرانسه و هند، از سرعت گسترش آن کاسته شد، زیرا در سرزمین های وفور، پیشاپیش ارجحیت مال بر خون و خاندان برقرار بوده است.

در جغرافیای تنازع، توصیه به بردباری، با احکام عمومی زندگی منطبق نیست و در اندیشه ی مردم این سرزمین ها، موعظه های فراز کوه عیسی (ع) مطلقاً خوش آیند نمی نماید. چنین است که این موعظه ها در اروپا درک و دریافت می شود و نه در میان قبایل کوه پایه های افغانستان، که مردم آن مجوزی لازم دارند تا هستی بر باد رفته به دست حکام دسپوتیست عدالت ناشناس را باز آورند.

«أحشروالذین ظلموا وازواجهم و ماكانوا يعبدون»^{۲۲} من دون الله فاهدوهم الى صراط الجحيم^{۲۳} و قفوههم انهم مسئولون^{۲۴}. ستم کاران و از قماش آنان را، با مقتدای شان، که به جای خدا گرفته اند، گرد آورید، باز دارید و به درک بفرستید؛ تا بدانند که پاسخ گوی اعمال خویش اند.» (قرآن کریم، صافات، ۲۲، ۲۳ و ۲۴)

یهودیت که دین فراگیر جهانی نیست و به اسباط دوازده گانه محدود

و منحصر شده است، با قوانینی سازگاری نشان می‌دهد که از احکام همزیستی قبیله‌ای فراتر نیست. قوانین تورات، که گویی هنوز فقط در اندیشه‌ی نجات مادی و روحی اسباط است، در جهانی که پیوسته از نیازهای قبیله‌ای دور می‌شود، نوعی انزوا و بیگانگی و هراس دائم برای یهود هدیه آورده است. تقلای تازه‌ی صهیونیسم برای نظامی کردن یهود، از آن‌جا که حتی با جان مایه محدود اندیش تورات نمی‌خواند، که پیوسته مظلومیت قوم خود را حربه‌ی امیدها و وعده‌های دور و دراز گرفته است، اسرائیل کنونی را نه هراس‌آور، که غریب و ناآشنا و سینمایی نشان می‌دهد.

«روز سبت را به یاد داشته باش و آن را مقدس بدار. در هفته شش روز کار کن، ولی در روز هفتم که «سبت خداوند» است هیچ کار نکن، نه خودت، نه پسرت، نه دخترت، نه غلامت، نه کنیزت، نه مهمانان ات، نه چهارپایان ات. چون خداوند در شش روز آسمان و زمین و دریا و هر چه را که در آن‌هاست آفرید و روز هفتم دست از کار کشید. پس او روز سبت را مبارک خواند و آن را روز استراحت تعیین نمود.

پدر و مادرت را احترام کن تا در سرزمینی که خداوند، برای تو به تو خواهد بخشید، عمر طولانی داشته باشی. قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشته باش، به فکر تصاحب غلام و کنیز، گاو و الاغ، و اموال همسایه‌ات نباش». (عهد عتیق، سفر خروج، ۱۷ - ۸ : ۲۰)

هر تأمل عالمانه، در دستورات سه کتاب آسمانی، به سهولت متفکر را به این نقطه می‌رساند که توجه قرآن به «مبارزه‌ی اجتماعی» برای برقراری حق و عدالت و نیز اصالت بخشیدن به «اندیشه و علم»، که در دو کتاب تورات و انجیل، حتی اشاره‌ای به آن‌ها نیست، چندان هدایت‌کننده‌ی انسان بوده است که «خاتم الانبیاء» خواندن حضرت محمد (ص) را، توضیح می‌دهد.

اما این مدخل هنوز باز می‌ماند، که از آن، همان میزان نوشته شد که

سایه‌ای باشد بر سر این کتاب، که فصلی کوتاه بر تاریخ بسیار دراز ایران کهن است. مدخلی که در کتاب‌های بعد به تفصیل گشوده خواهد شد^۱.

۱. گویی درک کامل اهمیت ادیان الهی و به ویژه اسلام، در برکشیدن انسان، از غارها به ستاره‌ها، تنها در دو سوی تعلقات فرهنگی میسر است یا در سوی تسلیم و باور و ایمان محض و یا در سوی تعمق و تفحصی، که حتی از ناباوری آغاز می‌شود.

پیش گفتار

قریب ۶۰۰۰ سال پیش و در مستطیلی به طول ۵۰۰۰ و عرض ۲۰۰۰ کیلومتر که در نقطه‌ی تلاقی دو قطر آن، مرکز بین‌النهرین کهن، در حوالی بغداد کنونی می‌نشست، تمدن بشری متولد شد. در این مستطیل هر سه پیامبر بزرگ ادیان آسمانی برخاسته‌اند، نخستین تندیس و معابد خدایان زمینی را ساخته‌اند، نخستین سطرهای «قانون» را با نخستین خطوط نوشته‌اند، نخستین شیوه‌های تولید را سازمان داده‌اند، نخستین شهرها برآمده است، نخستین جنگ‌ها را به راه انداخته‌اند، نخستین کشتی‌ها را برآب رانده‌اند و نخستین شعله‌های هنر و فرهنگ انسانی را برافروخته‌اند. اقوام و ملت‌های کنونی ایران، از آغاز این دوران، در بخش شرقی مرکز این مستطیل، تا زمان برآمدن هخامنشیان و آن‌گاه پس از اسلام، سهم بزرگی در تنظیم توانایی‌های انسان ایفا کرده است. پهنه و گسترده‌گی تمدن کهن در شرق میانه، از حدود باور عادی فراتر می‌رود. گل نوشته‌های «اوروک» از جمع‌آوری مالیات در ۵۵۰۰ سال پیش سخن می‌گوید، از ۴۵۰۰ سال پیش سندی داریم که از سنگینی مالیات و از انقلاب مردم برای تعویض حکمران خبر می‌دهد،

در لوح سنگی دیگری از ۴۱۰۰ سال پیش در شهر «اور» سخن از برابری اجتماعی و حقوق جزایی رفته است، لوحه‌ی بابلی تل حرمل، ۴۰۰۰ سال پیش، به نرخ اجناس و موضوع خیانت در امانت توجه کرده است و بالاخره در ۲۸۰۰ سال پیش به سنگ نبشته حمورابی برمی‌خوریم، که در آن به احتکار، نرخ بهره، سقط جنین، تصادف وسایل نقلیه و روابط طبیب و بیمار اشاره رفته است.^۱

این‌ها همه از تجمع انسانی با روابط بسیار گسترده‌ی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در زمانی بسیار دور خبر می‌دهد، که گویی با مسائل امروز رو به رو بوده‌اند. در این مستطیل، تاکنون تمدن‌های مصر، تمدن کناره‌ی جنوبی و شرقی مدیترانه، تمدن یهود، تمدن سومر، آشور، بابل، لیدی، اورارتو، ماد، عیلام، شوش، ال‌پی، سیلک، لرستان، مارلیک، ماردین، هیرکانی، سکایی، سیستان، هرات و بالاخره تمدن دره‌های سند شناخته شده است.

جدیدترین این تمدن‌ها، تمدن ماد، لااقل به ۷۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان به دور می‌رود و از دیرینگی بسیاری از تمدن‌های شرق و شمال ایران یا اطلاع اندکی داریم و یا به کلی بی‌خبریم

«ضمن حفاری، پنجاه و سه آرامگاه به طور نامنظم و پراکنده، در سطح تپه آشکار شد که در بیش‌تر آن‌ها مقدار زیادی آثار ارزنده و نفیس با مردگان دفن شده بود. وجود این آثار گران بها نمایشگر ثروت بی‌کران این اقوام بود و کیفیت هنری و صنعتی این آثار بیانگر وجود یک مکتب والای هنری و صنعتی در روزگار باستان در این منطقه از کشور ما بود که قدمت آن به حدود سه هزار سال پیش یعنی اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول پیش از میلاد می‌رسید». (عزت‌الله نگهبان، ظروف فلزی مارلیک، ص ۱۴).

۱. دو اصل نمونه وار زیر از قانون حمورابی، وسعت و ظرافت و برابر طلبی را در اندیشه‌ی قانون‌گذار در ۲۸۰۰ سال پیش عیان می‌کند، که به قیاس امروز نیز اندیشه‌ای مدرن است. «اصل ۱۲۱: اگر زن و شوهر، پس از این که زن وارد خانه‌ی شوهر شد، بدهکار شدند، هر دو نفر آن‌ها پاسخ‌گوی طلب‌کارند... اصل ۱۵۲: اگر همسر شخصی از سوی شوهرش متهم شد، ولی او را هنگامی که با دیگری خوابیده باشد دستگیر نکرد، آن زن باید در حضور خدا سوگند بخورد و به خانه‌اش بازگردد».

یافته‌های مارلیک، که تقریباً تنها جست‌وجوی جدی در تمدن ایران کهن پیش از هخامنشیان است، که گزارش مطمئنی از آن به دست داریم، همراه یافته‌های اتفاقی در حسنلو، سیلک، سیستان و غیره نشان می‌دهد که در هر مرکز شناخته شده ایران کهن که کلنگی بزنیم با درخشندگی خیره‌کننده‌ای از تمدن باستانی اقوام مختلف ساکن این سرزمین، پیش از ظهور هخامنشیان، روبه‌رو خواهیم شد.^۱

بدین ترتیب دشواری کنونی در شناخت تاریخ ایران، در ناشناختگی عمیق بنیان آن است. اگر بنا بر تعریف جاری، هر قومی پس از آشنایی با خط، به تاریخ پا می‌گذارد، پس مسلماً ایرانیان با نمونه‌هایی چند، پیش از امپراتوری هخامنشی، در تاریخ حضور داشته‌اند.

تعریف ما از ایران، ملت‌هایی را دربر می‌گیرد که در محدوده چیزی بیش از جغرافیای کنونی ما می‌گنجیده‌اند. تعریفی که به قول ف. اشپگل شامل سرزمینی است میان رود سند و دجله و به تعریف

۱. باستان‌شناسی جهانی، به دلایلی که در صفحات بعد این کتاب خواهد آمد، مصرانه می‌کوشد که تمدن ایران کهن پیش از هخامنشی، همچنان در لایه‌های خاک باقی بماند و در حد داستان‌های شاهنامه متوقف باشد. یافته‌های خیره‌کننده، در گوشه‌های مختلف این سرزمین، هرگز موجب گسترده‌گی جست‌وجو نشده، بل به عکس این یافته‌ها خود دلیلی بر توقف هرچه سریع‌تر این کاوش‌ها بوده است. سرمایه و دانش انحصاری باستان‌شناسی جهان با جست‌وجوی پی‌گیر و منظم و لاینقطع در همدان و پاسارگاد و تخت جمشید و شوش می‌کوشد که آغاز تمدن ایران را به آغاز امپراتوری هخامنشیان منتقل کند. گریز نه چندان رسمی و مجاز گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران به بخش کوچکی از تپه‌های مارلیک، که علی‌رغم یافته‌های حیرت‌انگیز آن، به سرعت مسدود و تعطیل شد، به خوبی آشکار می‌کند که در مخفی داشتن تمدن ایران کهن یک سیاست مشخص دخیل است که این کتاب می‌کوشد از آن پرده برگیرد. توضیح آقای عزت‌الله نگهبان در صفحه ۱۱ و ۱۸ کتاب «ظروف فلزی مارلیک» خود بیان روشنی است از این اشاره:

«انتخاب منطقه‌ی رحمت‌آباد در رودبار و دامنه‌های شمالی و ارتفاعات رشته جبال البرز در این ناحیه برای بررسی، شامل دو دلیل بود. اول این که در این منطقه از کشور ما حفاری‌های علمی انجام نگرفته و از نظر تحقیقاتی (تلاشی) که بتواند تاریخ گذشته این سرزمین را روشن نماید، انجام نگرفته بود. دوم این که حفاری‌های غیرقانونی به منظور دست‌یابی به آثار ارزنده‌ی باستانی در این قسمت رواج فراوان داشت... حفاری ما در این قبرستان اولین حفاری سیستماتیک و علمی بود که رأساً به وسیله‌ی اداره کل باستان‌شناسی و گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران پس از سال‌ها که این منطقه در معرض حفاری قاچاق و ایلغار قرار گرفته بود، انجام می‌گردید و اطلاعاتی مستند درباره‌ی اقوام باستانی مسکون در این منطقه در اختیار دانشمندان قرار می‌داد.»

بارتلد. باکتريا و خراسان و توس و هرات و سيستان و بلوچستان و کرمان و مکران و فارس و اصفهان و کاشان و قم و گرگان و ری و گیلان و مازندران و آذربایجان و ارمنستان و همدان و لرستان و خوزستان را دربر می گرفته است. اسامی گوناگونی که ذکر آن، تقریباً به همین صورت، در کتیبه های داریوش و تصویر ساکنان برگزیده ی آن ها در نقش بارعام تخت جمشید، از حضور دراز مدت آنان در تاریخ، پیش از ظهور هخامنشیان، حکایت می کند.

لویی واندنبرگ، در مجموعه کم نظیر «باستان شناسی ایران باستان» ص ۱۳۴ می نویسد :

«اگر دوران های مختلف تمدن ایران را از نظر بگذرانیم از اهمیت تمدن پیش از تاریخ این سرزمین در حیرت فرو می رویم».

یافته های تاکنون، که در برابر کثرت منابع مدفون، نزدیک به هیچ است، هنوز به قدر کافی برای اثبات وجود مراکز تمدن های متعدد، متنوع و بسیار پیشرفته، در ایران کهن قبل از هخامنشیان، غنی است. این یافته ها در مراکزی است که تقریباً در تمامی آن ها رشد اقتصادی و گستردگی حوزه ی هنر کهن و کم نظیر ایرانی، از سکونت اقوامی سخن می گوید، که با زبان ها، خط ها، سیستم های آبیاری، شهر سازی، معماری، مدیریت و نیز فرهنگ، هنر، صنعت و مذهب ویژه ی خود در جهان باستان حضور داشته و نام آور بوده اند.

«می توان به درستی ادعا کرد که ایران اولین کشوری بود که از ساختن فلزات استفاده نمود. چون خلاف بین النهرین و مصر و دره ی رود سند این کشور از لحاظ معادن فلزات بسیار غنی بود. به طوری که می دانیم در طول تاریخ فلزاتی از قبیل طلا و نقره و مس و آهن و سرب قرمز و زرنیخ در ایران و بیش تر در ایالت کارمانیا، (کرمان) استخراج می شده است.» (ایران شهر، جلد اول، نشریه شماره ۲۲ کمیسیون ملی یونسکو، بخش ایران در دوره ی قبل از تاریخ، ص ۲۷۲).

لیست بلند این تمدن ها در یک نگاه کوتاه، به مراکزی اشاره دارد، که با کاوشی بسیار اندک، گواه روشنی برای اثبات تمدن تابناک ساکنین بومی ایران کهن فراهم می کند.

آن چه را در حسنلو، دین خواه تپه، تخت سلیمان، گوی تپه، زیویه، مارلیک، کلورن، دیلمان، حلیمه جان، قلعه چاق، رستم قلعه، دماوند، قیطریه، چشمه علی، خوروین تپه، کلاردشت، خرگوش تپه، تورنگ تپه، شاه تپه، تپه حصار، نیشابور، سیلک، تپه گیان، گودین تپه، نوشی جان تپه، تپه سراب، دم سرخ، باباجان تپه، تپه گوران، ورکبود، تپه موسیان، چغازنبیل، هفت تپه، تپه ی شوش، تل باکون، تپه های میرولی، علی کوش، فهلان، تل ابلیس، گورستان خنامان، شهداد، تپه یحیی، گودین تپه، شهر سوخته و غیره و غیره، که همگی آثاری از ماقبل هخامنشیان ارائه می دهد، یافته ایم، به خوبی آشکار می کند که پیش از حضور مهاجرین شمالی، که پس از قلع و قمع تمدن بین النهرین و ایران کهن به هخامنشیان معروف شدند، در گردا گرد و مرکز جغرافیای ایران قدیم، بیش از ۱۵ تجمع و تمدن بزرگ وجود داشته است.

در حوزه ی نفوذ برخی از این تمدن ها، چون کاسپین، که دست کم از شهر قزوین (کاسپین) تا آن سوی دریای کاسپین (خزر) را دربر می گرفته است، به خوبی می توان نخستین نمونه های اتحاد اقوام همجوار را مشاهده کرد و به فرض ادامه ی رشد طبیعی این اقوام و تمدن ها، احتمال پیوند آن ها در یک حوزه ی سیاسی - اقتصادی و برقراری یک امپراتوری بومی کهن، دربخش هایی از این سرزمین، دور از تصور نیست. زیرا تاریخ باستان نشانه های اندکی از جدال و ناهمسازی این مراکز زیستی معرفی می کند.

وسعت امپراتوری مادها، که اقوام و عادات و زبان ها و سنن بسیار متنوعی را در محدوده ای بسیار وسیع، از جنوب رود ارس تا همدان و ری و ناحیه ی شمالی دشت کویر می پوشانده است، به قول

دیاکونف لاقلا اقوام اصلی کوتی، لولوبئی، مهرانی، هوریانی و کاسی را، بیش از سه هزاره پیش، در اتحادیه ماد، به طور مسالمت آمیز گرد هم آورده بود. این اتحادیه، که معقول است تصور کنیم با اتحادیه ی «کاسپین ها» از سوی شمال شرق و با اتحادیه ی اورارتوها در شمال غرب همجوار بوده، در صورت ادامه روند طبیعی، بی شک در درون خود زمینه ی پیدایش یک امپراتوری بومی را آماده داشته است. به ویژه این که اتحادیه قدرتمند ایلام در جنوب و اتحادیه بسیار پیشرفته و نیرومند لرستان و «ال پی» در جنوب شرقی و نیز تمدن سیلک در شمال تمدن لرستان نیز، در همان دوران در شرایط پیوند ملی قرار داشته است. فراتر بردن حوزه ی این تصور، با وجود تمرکزها و تمدن های کرمان، مکران، سیستان، زابلستان، خراسان و گرگان، زمینه و چشم انداز یک اتحاد ملی را، در بخش بزرگی از این مجموعه، قابل پذیرش تر می کند.

دولت های این واحدهای ملی پیش از هخامنشیان، چنان که یافته ها نشان می دهد، پیرو شکوه و جلال افراطی نبوده، خلاف امپراتوری هخامنشی ساختار مرکزیت نظامی نداشته اند. تاریخ و نشانه ها از ستیزهای درازمدت و سراسری بین آنها، پیش از هخامنشیان نشانی نمی آورد و بیش تر منازعات باستانی در ایران کهن در محدوده و میدان برخورد تمدن های حاشیه غربی ایران با تمدن های آشور و سومر و بابل و در حوزه بین النهرین بوده است. بدین ترتیب در آغاز هزاره اول پیش از میلاد، ترکیب قومی و ملی مردم ایران، که هنوز نیز برقرار است، ۲۵۰۰ سال پس از استقرارهای نخستین و لاقلا ۵۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان، کامل می شود که از دیر هنگام ترکیب صلح و همزیستی بوده است.

«قبلاً ذکر گردید که ساکنین باستانی فلات ایران مردم صلح دوستی بودند. در این مورد و در جهات دیگر، آنها شباهت زیادی به معاصرین و همسایگان خود در دره ی سند داشته اند. ظاهراً معلوم نیست این مردم

در چه زمانی خصوصیات و عادات صلح طلبی خود را ترک و یا مجبور به ترک آن شده اند». (واندنبرگ، باستان شناسی ایران باستان، ص ۱۳۴).

مدخل دیگر برای اثبات فقدان تنازع در ترکیب ملل محدوده ی ایران کهن، ارتباط در تنوع فرهنگی و هنری بین آن هاست. یکسانی طرح و تا حد زیادی نقوش سفال ها، تزیینات مفرغی، شیشه ای، آهنی و سمبل های ملی و مذهبی در آرایش های حجاری های کهن و نیز زینت آلات و لوازم منزل، شیشه، نقره و طلا به وجهی باور نکردنی از رابطه بی تنش بین بخشی از اقوام و ملت های ایران باستان سخن می گوید.

«مشخصه ی بسیاری از مکان های باستانی ایران در دوران پیش از تاریخ، از هزاره ی ششم تا هزاره ی سوم پیش از میلاد، سفالینه های منقوش است. شکل تزیین آن ها در بخش های مختلف کشور متفاوت است، اما اغلب سبکی واحد در ساخت آن ها مشاهده می شود که در برخی موارد، با سفال های تمدن بین النهرین در غرب بی شباهت نیست، ولی در کل این ظروف سفالی حاصل خلاقیت سازندگان محلی به شمار می رود». (جان کرتیس، ایران کهن، ص ۶).

بدین ترتیب حضور قومی، که بعدها هخامنشیان خوانده شدند، در نجد ایران، نه مهاجرت قومی ناشناس به سرزمینی نامسکون و غیر متمدن، بل به سلسله ملت هایی بوده است که با تمدن های ۶۰۰۰ ساله ی بین النهرین در تضاد، تقابل و تعامل بوده، با آن ها پهلو می زده اند و دست آوردهای فرهنگی آنان، از جمله آن چه در مارلیک، سیلک، لرستان و شوش به دست آمده از رابطه و پیشرفت اجتماعی، اقتصادی قوی، پویا و توسعه یافته حکایت می کند.

این کتاب، بررسی زمان و مکان حضور مهاجرانی است، که بر طبق روایات رسمی، ظاهراً در یک سلسله داد و ستدهای سیاسی و نظامی، سرانجام خود را به منطقه ای، که امروز فارس می شناسیم، رساندند و آن را پایگاهی برای هجوم به ملت ها، اقوام و تمدن های کهن ایران

و سپس به دیگر ملل همجوار، از بین النهرین تا مصر و سوریه و یونان تا هند و آسیای مرکزی تبدیل کردند. کتاب از جمله تأثیر دراز مدت تاریخی این هجوم، که سیر طبیعی تمدن در شرق میانه را دچار آشفتگی کرد و عامل عمده عقب ماندگی کنونی آن است، به درستی و بی اعتنا به تعصب های جاری بررسی می کند.

کتاب توجه می دهد که سنگ نگاره ی پله های بارعام تخت جمشید واقعی ترین تصویر بخشی از تاریخ ایران کهن، خاورمیانه، آسیای مرکزی و هند باستان است. نمایندگانی که در آن سنگ نگاره، عالی ترین دست آوردهای ملی خود را به دربار داریوش می برند، ساکنین اصلی و متمدن سرزمین های ایران کهن، بین النهرین، هند و آسیای میانه اند، که پیش از هجوم هخامنشیان، در بنیان گذاری تمدن بشری حضوری بی تنش داشته، هنر درخشان آنان، از ریشه ای واحد و همپیوند نشأت می گرفته است.

هم اینان در آن سنگ نگاره، که به عبث این همه مورد تقدیس و ستایش است، به صورت ملل مغلوبی درآمده اند که روح نظامی فاتحین، به صورت صفوف مکرر نیزه داران، تجمع نجبا، که نخوت حتی از چهره سنگی آنان پیدا است و نیز راهنمایان، که به گاردهای امنیتی در لباس غیرنظامی می مانند، بر حضور ظاهراً آرام آنان در بارعام داریوش سایه افکنده است. این کتاب می خواهد بگوید که آستانه حضور هخامنشیان در شرق میانه باستان با پایان حیات ملی - فرهنگی کامل و یا موقت این اقوام، از جمله اقوام و تمدن های ایران کهن، برابر بوده است.

متن سنگ نگاره ی داریوش نه فقط سند بی خدشه ی تسلط نظامی یک نیروی غیر ملی و غیربومی بر سرزمین و اقوام متعددی در ایران و بین النهرین است، بل می توانیم به عنوان نخستین سنگ بنای انحراف در تاریخ طبیعی، ملی و منطقه ای جهان باستان به آن اشاره کنیم که آثار منفی آن هنوز بر شرق میانه حاکم است. این کتاب افسانه های

هخامنشیان، به ویژه افسانه های «کوروش محورانه» و افسانه ی رفتار های شایسته ی او را بررسی می کند و ایرانیان را با تاریخ واقعی خود، که تاریخ پیش از هخامنشیان است، آشنا کرده، پیوند می دهد. تاریخ ایران و شرق میانه، پس از هخامنشیان، گواه است که سطرهای ۲۰ تا ۲۲ ستون اول سنگ نبشته ی داریوش در بیستون: «داریوش شاه می گوید: در این کشورها هر کس که به من وفادار بود، او را نواختم و هر کس که به من خیانت کرد او را سخت کیفر دادم». به طور حیرت آوری الگوی مورد پسند و رهنمون عمل تمامی حکام بعدی سراسر شرق میانه بوده و رابطه ی ملی را، تا هم امروز، نه براساس همکاری و هماندیشی، بل، برابرالگوی داریوش، به رابطه ای میان حاکم و محکوم بدل کرده، پیوسته چنین بوده است که گویی حکام و سلاطین ایرانی سرزمین خود را فتح کرده اند و مردم اسیران و مغلوبان آنانند. این فرمانروایان یا درجست و جوی وفاداران پاداش بگیرند و یا خیانت کارانی را می جویند که باید سرکوب شوند. این روش مدیریت اجتماعی، که از مبدأ هخامنشیان آغاز شده، پیوسته همکاری ملی را ناممکن کرده است.

داریوش بر آن سنگ نبشته، شرح تلاش های مکرر ملت های مغلوب را برای رهایی از دودمان او و بازگشت به استقلال خویش، به تفصیل می آورد. متن کتبه، بیستون بدون نیاز به هیچ تفسیری می گوید در نخستین فرصت تاریخی، یعنی بلافاصله پس از مرگ کوروش و در زمانی که کمبوجیه در مصر بوده است، مردم ایران و سراسر شرق میانه ی باستان، علیه تسلط هخامنشیان شوریده اند و آن طور که داریوش می نویسد: «مردم نافرمان شدند، هم در پارس، هم در ماد و هم در سایر کشورها»، ابتدا عیلامی ها شورش می کنند، بعد بابلیان نافرمان می شوند، بار دیگر پارس، خوزستان، ماد، آشور، پارت، مرو، تگوش و سکایید علیه هخامنشیان می جنگند، دوباره عیلامیان مقاومت می کنند، سپس نوبت به مادها می رسد، بعد

پنج بار ارمنیان خروج می کنند، سپس دوبار دیگر مادها دست به مقاومت می زنند، آن گاه نوبت به سکا رتی ها می رسد، بعد پارتی ها و سپس گرگانی ها برمی خیزند، بعد بار دیگر مروی ها و پارس ها علم آزادی برمی دارند، بعد یک سردار انشانی علیه داریوش می شورد، سپس باز هم نوبت طغیان پارسیان و آن گاه رنجی ها است، بعد برای چندمین بار بابلیان و آن گاه عیلامیان و سپس سکا های تیز خود بلوا می کنند و بدین ترتیب است که سراسر ملت های مغلوب، بارها برای بازگشت استقلال خود می جنگند و پاسخ داریوش به تمامی آنان چنین است :

«من، هم بینی و هم گوش و هم زبان او (فرورتنی سردار استقلال طلب ماد) را بریدم و یک چشم او را هم کردم. (به همین حال) او را به در کاخ بستم تا همه او را ببینند، سپس او را در همدان به دار زدم و تمام یاران برجسته ی او را در درون دژ حلق آویز کردم». (شارپ، فرمان های شاهان هخامنشی، کتیبه ی بیستون، ستون ۲، بند ۱۳).

از این راه است که لیست داریوش در کتیبه ی بیستون، در فهرست تصویری سنگ نگاره ی بارعام تخت جمشید باز هم کامل تر می شود و مادی ها، عیلامی ها، هراتی ها، مصری ها، بلخی ها، سگرتی ها، ارمنی ها، بابلی ها، سوری ها، سکاها، گنداری ها، ستگیدی ها، سغدی ها، خوارزمی ها، لیدیایی ها، کاپادوکیه ای ها، ایونی ها، زرنکی ها، رنجی ها، هندی ها، تراکیه ای ها، عرب ها، کاری ها، حبشی ها و لیدیایی ها و به معنی درست تر تمامی ملت های ساکن ایران کهن و تمدن های همسایه را دربر می گیرد، که مغلوب خشونت بی وقفه مهاجرین شمالی شده اند. سرعت تسلیم ملل مغلوب، نشانه درخشانی است برفقدان ساخت نظامی و وجود روحیه آرام همزیستی در میان ملت های ایران کهن، که حتی در شرایط دفاع کامل نمی زیسته اند. تحلیل بی تعصب سنگ نگاره بیستون، از تسلیم سراسری اقوام بومی ایران به قومی مهاجم سخن می گوید.

گرچه واژه «پارس» به عنوان نامی برای اقلیم و یا قوم و قبیله ایرانی، در تاریخ و جغرافیای پیش از هخامنشیان و پیش از داریوش ناشناس است، اما بابر داشت امروز بزرگ ترین اشتباه و سهل انگاری، پارسی و ایرانی معرفی کردن هخامنشیان است، زیرا داریوش در سنگ نبشته بیستون از تسلط بر پارسی ها سخن می گوید و هیئت پارسی، هم در نگاره ی درگاه جنوبی تالار صدستون و هم در نگاره ی آرامگاه نقش رستم، چون سایر ملل مغلوب، تحت خشایارشا و داریوش را بر شانه ها حمل می کنند و داریوش این همه به شورش پارسی ها اشاره دارد؟

«زمانی که من در بابل بودم، این ایالات از من برگشتند : پارس، خوزستان، ماد، آسور، مصر، پارت، مرو، ثت گوش، سکایید»، «داریوش شاه می گوید : کسی از پارس و ماد یا از خاندان ما پیدا نشد که این پادشاهی را از گئوماتای مغ بازستاند». (داریوش، کتیبه ی بیستون)

با این اشارات کتیبه ی بیستون، شکی نمی ماند که داریوش به پارس و حتی انشان، که به گفته ی گل نبشته ی کوروش در بابل، سرزمین اجدادی اوست، به چشم یکی از ایالات مفتوحه و نه سرزمین خویش، می نگرد. در نقل فوق، داریوش حتی خانواده ی خود را از پارس ها و مادها جدا می داند. بدین ترتیب در ایران کهن پیش از هخامنشیان، با حضور قریب پانزده ملت و تمدن پیشرفته مواجهیم، که در صورت ادامه رشد تاریخی منظم خود، به احتمال بسیار، ترکیب قدرتمندی از اتحاد ملت های همجوار، در محدوده جغرافیای معینی پدید می آوردند که رشد طبیعی و بی تنش آن ها تمدن مستقلی را بنیان می گذارد، که براساس روند دو هزار ساله ی پیش از هخامنشیان، فقط براساس طبیعت ملی، قومی و احکام جغرافیایی متحول می شد. بی تردید در صورتی که مدنیت بین النهرین باستان، که فرهنگ و تمدن جهان به آن ها مدیون است، به وسیله ی هخامنشیان برچیده نمی شد، این

تمدن که ۵۰۰۰ سال پیش قوانین اجتماعی را مدون کرده بود، بی شک در رشد بعدی خود، فلسفه، حکمت و علوم را نیز پایه می ریخت و خرد بشری به مبنای غرب منتقل نمی شد.

این کتاب می گوید که در ۱۲۰۰ سال تسلط اقوام بیگانه بر ایران کهن، یعنی سه سلسله ی غیر ایرانی هخامنشی، اشکانی و ساسانی، رشد ملی در این سرزمین متوقف است. در کالبد اقتصادی این سه سلسله جز تسلط دسپوتیستی سلطان بر تمامی اموال ملی چیزی دیده نمی شود، در بدنه سیاسی هر سه امپراتوری، جز به دیکتاتوری گسترده و استبداد بی رحم برنمی خوریم و در کالبد فرهنگی آن، افول و غروب هنر درخشان اقوام ایرانی را شاهدیم. هنر هخامنشی جز ترکیب گسسته ای از هنر ملت های مغلوب نیست. هنر اشکانیان با وجود وام بسیار به هنر یونان، هنوز از دست آوردهای کهن مردم لرستان، عیلام و ملت های کناره ی خزر عقب می ماند و سکه های ساسانیان در حداقل استاندارد جهانی و از عناصر هنری تهی است.

یک کنکاش مختصر در تاریخ ۱۲۰۰ ساله ی ایران، پیش از حمله ی اعراب، گواهی می دهد که در سراسر آن دوران هیچ اثری از حضور اندیشه و عمل ملی، در حوزه های اقتصاد، سیاست و فرهنگ دیده نمی شود. مردم ایران کهن این دوران دراز را در اختفای عمومی به سر برده اند و چنین است که ایرانیان، تا سده ی دوم پس از حمله اعراب، از معرفی حتی یک چهره ی جهانی، در تمامی رده های حکمت باستان، عاجز می مانند و اسناد فرهنگی جهان حتی یک برگ مکتوب را، که از سوی ایرانیان به فرهنگ بشری افزوده باشد، نمی شناسد.

در سراسر ۱۲ قرن مورد اشاره، مردم بومی و تمدن های نخستین ایران کهن در سکوت به سر برده اند، سکوتی که در برابر ادعای دو سده سکوت پس از هجوم مسلمانان، بسیار طولانی تر، وسیع تر، عمیق تر و بنیانی تر است. یک درنگ کوتاه محققانه و غیرمتعصب معلوم می کند که توقف فرهنگ، دانش و نگارش ملی در دوازده قرن

پیش از اسلام، چندان وسیع بوده است که اینک ایرانیان تقریباً حامل هیچ میراث باستانی، در عرصه های مختلف حیات ملی نیستند. غیبت ایرانیان در تلاش فرهنگی دنیای کهن ضایعه ی بسیار بزرگی است که خلاء آن هنوز بر این سرزمین سنگین است.

عادت به روخوانی اسناد و کتیبه های ایرانی، بی آن که به مطالعه ی انتقادی و آکادمیک آنان روی آوریم، موجب شده است که متن تمامی این یادمان ها به باورهای مقدس ما بدل شود. اگر کارشناسان و محققین و تاریخ دانان ایران، آن قدر به کنکاش علمی بها می دادند که خود را اسیر بزرگ انگاری های ملی نکنند، آن گاه معلوم مان می شد که اصولاً کوشش ایرانیان از اوایل قرن سوم هجری برای اختراع کتب پهلوی و فرهنگ و حتی مذهب درخشان پیش از اسلام، که از واکنش های ملی در برابر تسلط اعراب پس از یأس ایرانیان از آنان است، به چه دلیل و قصدی انجام می شده است^۱.

«به نظر می رسد که تاریخ نگاران ایرانی و تازی برای نگارش آثار خود درباره ساسانیان از مآخذ اصلی بهره گرفته اند. این مآخذ کدامند؟ هم «کارنامک» که با آوردن قطعه هایی از آن این بخش کتاب را آغاز کردیم و هم «خودای نامک» که به کوشش مورخان اسلامی احیا گردید و نیز ترجمه هایی از نوشته های فارسی میانه، از جمله «نامه تنسر» که تاکنون برجا مانده همه دارای سمت و جهت ویژه ای است و آن این که در نوشته های مذکور سعی شده تاج و تخت شاهان ساسانی را که به سبب شورش مردم در سده ششم میلادی به لرزه افتاده بود پایدار جلوه گر سازند. این نوشته ها را که مدافع قوانین حکومت ساسانی است به عمد قدیمی وانمود می کنند». (لوکونین، تمدن ایران ساسانی، ص ۹)

اینک بر تمامی خردمندانی که تعصب قومی و ملی را بر تحقیق جدی برتر نمی دارند، آشکار است که ایرانیان، پس از حضور هخامنشیان تا قرون اولیه هجری، به علت تسلط نظامی اقوام بیگانه و فقدان فضای

۱. در کتاب دوم، در این باره به تفصیل سخن خواهم گفت.

مناسب برای ارائه اندیشه، به عرصه‌ی تألیف و عرضه حکمت و خرد بومی و ملی وارد نشده‌اند، در هیچ زمانی از این دوران دراز، ردی از همکاری اقوام کهن ایران با حکومت مرکزی دیده نمی‌شود و متجاوزین غیرایرانی تا آخرین نفس و تا پایان ساسانیان، جز تضعیف و تخریب توانایی‌های اقوام دیرین ایران کهن نقشی ایفا نکرده‌اند و آن‌چه را که آنان به جهان، از ایران و ایرانی نشان داده‌اند، تنها نیزه پارسی بوده، که متأسفانه بسیار نیز دور رفته است.

بیگانگی در بین ملل مغلوب ایران کهن و امپراتوری‌های مسلط، تا بدان حد بوده است که اقوام ایرانی، در تمام این دوران دراز، حتی به تقابل و تدافع ملی در برابر مهاجمین برنخاسته‌اند و کار دفاع سرزمین غصب شده به مرکز حکومت مهاجمین محول بوده است. این پدیده‌ای است که در تاریخ پس از اسلام تکرار نمی‌شود. مغولان علی‌رغم اعمال حد اکثر خشونت و خون‌ریزی، در سراسر مسیر خود، بارها با مقاومت ملی، مردمی و حتی فردی روبه‌رو بوده‌اند، اما اسکندر با سپاهی اندک، سراسر امپراتوری پرهیاهوی هخامنشی را، بدون مواجهه با مقاومت ملی، پیش از سقوط مرکز امپراتوری، درنوشت و پایتخت هخامنشیان را به آتش کشید^۱ و همچنین است تسلط اعراب که با نیرو و توان و تجربه ناچیز نظامی، امپراتوری عظیم ساسانیان را، باز هم بدون برخورد با مقاومت ملی درنوردیدند.

بدین ترتیب با نگاه غیرمتعصب و بی‌غرض، دوران دراز ۱۲۰۰ ساله تسلط قبایل ناشناس، غیربومی و غیرایرانی بر سرزمین و مردم ایران را باید دوران فترت تمدن ایران دانست. دورانی که ایران از هر بابت دچار افول می‌شود و در زیر ساخت فرهنگ بشری غایب است. تنها پس از اسلام و با فروپاشی نظام سلسله‌های بیگانه است که ملل ساکت شده و مغلوب ایران کهن، بار دیگر جان می‌گیرند؛ در کم‌تر از

۱ جای تأمل بسیار است که مقاومت‌های ملی در برابر اسکندر، پس از سقوط تخت حمشید آغاز می‌شود. گویی تا قبل از آن، اقوام ساکن ایران، اسکندر را دشمن نمی‌شناخته‌اند.

سه سده، در عرصه های گوناگون سیاست، ادب، اقتصاد، علوم و هنر نام آورانی به فرهنگ جهان عرضه می کنند؛ سرداران بزرگ در میان اقوام ایرانی، که ریشه در تاریخ پیش از هخامنشیان داشته اند، برمی خیزند؛ هستی ملی به جوشش درمی آید و بدین سان برتمدن ایران کهن و تمدن پس از اسلام پل زده می شود و حماسه ملی، این بار برای پالایش رسوبات غیرایرانی پس از هخامنشیان، رسوبات غیر ایرانی عرب، رسوبات غیرایرانی ترک و مغول و بالاخره رسوبات غیرایرانی استعمار و امپریالیسم، به اوج می رسد.

درعین حال معتبرترین خاور شناسان پرآوازه ی جهان، به دلایلی که در کتاب خواهد آمد، کوشیده اند تا فرهنگ ملی ما را به یک سلسله باورهای بی اساس آلوده کنند و هویت واقعی ایران و ایرانی را تا حد تصاویر سرستون های تخت جمشید، نقش های قالی و دانه های پسته به سقوط بکشانند^۱. این کوشش هدفمند خاور شناسان، ایران کهن را به عمد فراموش می کند و در پرتوی پر قدرت نورافکن هایی که بر امپراتوری هخامنشی تابانده اند، قرار می دهد. چنان که دربرگ های بعد این کتاب خواهد آمد، آن ها قریب ۱۵۰ سال است به سود مقاصد سیاسی معاصر، از هیچ شیوه ای برای انتقال تاریخ ایران به مبدأ «پرافتخار» هخامنشیان روی نگردانده اند.

این کتاب تصویر کامل تر و موجه تری از بنیاد تاریخ ایران و به طور کلی شرق میانه ارائه می دهد و شاید بتواند علل پراکندگی به ظاهر درمان ناپذیر ملت های این منطقه را نیز توضیح دهد، که خاستگاه تمرکز و تمدن انسانی بوده است.

«حفاری های باستان شناسی تپه های مارلیک و ارتفاعات چغازنبیل، حکایت از یک تمدن عظیم هفت هزارساله می کند درشوش دانیال و بلندی های ایلام (عیلام) پایتخت آشوریان و پارت ها و خوزستان (جندی شاپور) پایتخت اولیه هخامنشی و همچنین همدان (اکباتان) پایتخت مادها

۱. مثل شناخت آمریکا با شلوار لی و ساندویچ مک دونالد است که شناختی عامیانه است.

پارس‌ها و برهه‌ای هخامنشیان و اشکانیان، آثار زیادی از بناهای عظیم و شهرهایی که از نظر فن معماری و شهرسازی در آن زمان نظیر نداشت، باقی مانده است و این‌ها همه بر اثر مساعی کورش و داریوش بوده است. کورش بر طبق سنگ نبشته‌ای که در خرابه‌های پاسارگاد (تخت جمشید) باقی مانده است، اعلام کرد هرکس به هر دین و عقیده و فرهنگی که داشته باشد آزاد است و جان و مال اش محترم. همه باید دست به دست هم دهیم و ایران را آباد کنیم تا بتوانیم در برابر تمدن‌های بزرگی مانند بابل و مصر (بین‌النهرین) و یونان (روم) قد علم کنیم. از همین زمان بود که مجد و عظمت تمدن عظیم ایرانی آغاز می‌شود و افرادی چون بوذرجمهر، زرتشت، ارژنگ مانی و آرش کمانگیر، پا به عرصه ظهور گذاشتند و اعتقادات و کیش‌های مذهبی مختلفی به وجود آمد و کورش با تأسیس دانشگاه جندی شاپور، که اولین دانشگاه در سه هزار سال پیش بود و گردآوردن دانشمندان برجسته آن زمان در رشته‌های مختلف تحول عظیمی در عرصه فرهنگ و تمدن ایران به وجود آورد». (میرحسین رضوی، معماری در ایران زمین، روزنامه ایران، شماره ۱۶۱۷، ص ۱۲).

این دریافت‌های آشفته و نادرست، از بنیان تاریخ ایران، چاپ شده در روزنامه‌ی نیمه رسمی کشور، حاصل کتاب‌های سفارشی، آشفته و نادرستی است که خاورشناسانی چون شاندور، گیرشمن، هارولد لمب، ویستهوفر و نسخه بدل‌های ایرانی آن‌ها فراهم کرده‌اند، تا تاریخ گسترده‌ترین تجاوز جهان را با تاریخ اصلی سرزمین غرور انگیز ایران مبادله کنند. اینک این کتاب ایرانیان واقعی، مردم اقوام دیرین و ساکنین کهن این سرزمین و دانش جویان و محققین تاکنون خاموش را به دامن زدن بر این گفت و گو، برای برانگیختن توان ملی تخیل شده‌ی ایران فرا می‌خواند.

در جست و جوی سرزمین

نگارندگان تاریخ ایران علاقه نداشته‌اند که دوران و دیرین شناسی هخامنشیان^۱ را جدی بگیرند. بررسی موجود می‌خواهد این نقیصه اصلی در بنیان تاریخ ایران را جبران کند و چون اسناد تاریخی، که به دوران مورد نظر اشاره دارد، بسیار ناچیز و در حد هیچ است، این بررسی به تعقیب متون متعدد نیاز ندارد و از آن جا که محققین اندکی با دست مایه‌ی همین اسناد ناچیز به هخامنشیان با عنوان بنیان گذاران نخستین امپراتوری جهانی پرداخته‌اند، در بررسی پیدایش این امپراطوری، با تنوع دیدگاه‌ها روبه‌رو نیستیم.

بدین ترتیب در عین حال که بیش‌تر به نظرهای نوین روی کرده‌ام، دو متن را الگو گرفته‌ام، یکی تحقیق ر. گیرشمن باستان شناس پر آوازه‌ی قدیم، که کتاب وی با نام «ایران از آغاز تا اسلام»، اینک درست ۵۰ سال از تألیف آن می‌گذرد و دیگری «تاریخ امپراتوری هخامنشیان» کار بزرگ پرفسور بریان، که انتشار آن در پاریس فقط

۱. برای مردم قبیله‌ای که بعدها و در زمان داریوش خود را به سرکرده‌ای به نام «هخامنش» و سرزمینی به نام پارس منسوب کردند و در تاریخ معاصر به هخامنشیان معروف شده‌اند، عنوان قبلی نمی‌شناسیم و معلوم نیست که در ورود به جغرافیای کنونی ایران چه نامیده می‌شده‌اند. از این پس پارسی یا هخامنشی خواندن آن‌ها، پیش از ظهور داریوش، از ناگزیری است.

به ۵ سال پیش بازمی‌گردد. همچنین کار ماندنی مرحوم پیرنیا، «ایران باستان»، تألیفی که اینک ۷۰ ساله است و نیز کتاب سفارشی ولی قابل استفاده آقای ع. شاپور شهبازی با عنوان «کوروش بزرگ»، که اینک ۳۰ سال از تألیف آن می‌گذرد را در این بررسی مورد کاوش قرار داده‌ام. از این رو می‌توان گفت که ایده‌های اصلی از ۷۰ سال پیش تاکنون در این کتاب طرح شده و از آن جا که هر یک از این چهار برداشت اصلی، هر کدام به ده‌ها و صدها برداشت فرعی دیگر مستند و متکی شده، می‌توان گفت که درباره‌ی هخامنشیان اشاردهی مهم نادیده‌ای باقی نمانده است.^۱

کتاب استاد بریان که با بی‌باکی کافی و در عین حال با ملاحظه‌کاری فراوان توأم است، از آن جا که با کاوش‌های ریزبینانه غنی است، می‌تواند سخن روز درباره‌ی بنیان تاریخ ایران شناخته شود. با این همه، فقر اسناد در شناخت هخامنشیان تا بدان جاست که ۴۵ سال فاصله بین تألیف کتاب گیرشمن و کتاب بریان و با وجود انبوهی تک نگاری درباره‌ی این دوران^۲، که تعداد آن‌ها از هزار درمی‌گذرد، جز نوع نگاه به موضوع، که بیان بریان را با ابراز تردیدهای متعدد تازه می‌دارد، باز هم تفاوت چندانی در طرح کلی و اصول استدلال آن دو دیده نمی‌شود. نه فقط این دو استاد، بل تقریباً تمامی مورخین، از ناگزیری، هخامنشیان را، با عنوان کلی «مهاجرین ایرانی» معرفی کرده، از مسیرهای گوناگون به نجد ایران رانده‌اند. اما چه گونه می‌توان قومی را، پیش از حضور در ایران، ایرانی خواند؟!

۱. کتاب آقای بریان، حاصل جست‌وجو در منابعی است که کتاب‌نامه‌ی اصلی آن از ۶۰ صفحه و از ۲۰۰۰ عنوان متجاوز است.

۲. از جمله‌ی آن‌هاست: «انسان در دوران ماد و هخامنشی»، اش. کترج. هانیرس، «تاریخ ماد» دیاکونف، با بازنگری وسیع نسبت به تألیف قبلی اشان، «ایلا» اثر دیاکونف، «اسکندر در ایران»، اثر بیرفسور باویان، «اسناد بابلی دوران هخامنشی»، اثر اوینهایم، «طهور و سازمان شاهنشاهی هخامنشی»، اثر دلیو، جی. وگلسانگ، «حکومت‌های مرکزی و سازمان‌های پیرامونی هخامنشیان»، اثر هلن سان‌سینی ویردنبروک، «باستان‌شناسی عیلام»، اثر د. ت. پوتس و بسیاری دیگر.

«نفوذ ایرانیان، در آغاز هزاره‌ی اول قبل از میلاد به وضعی جز وضع مهاجمه‌ی نخستین، در ۱۰۰۰ سال پیش، مؤثر افتاد. مهاجمان به زور و با امواج متوالی وارد می‌شدند و ظاهراً همان دو جاده‌ای را که نخستین مهاجمان سپرده بودند، این بار نیز طی کردند، یعنی قفقاز و ماوراءالنهر... پس از نفوذ تدریجی که مدت چند قرن طول کشید، آنان به عنوان ارباب این ناحیه، که بعداً از آن جا برای فتح دنیا حرکت کردند، مستقر گردیدند.» (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۶۶)

در این نقل، آقای گیرشمن، گروه مهاجرین نخستین را، که خود معرفی می‌کنند و می‌گویند ۱۰۰۰ سال پیش از هخامنشیان به این سرزمین وارد شده یا در آن ساکن بوده‌اند، به گونه‌ی مسالمت‌آمیز زندگی می‌کردند و چنان که می‌دانیم تمدن‌های بومی ایران را پایه ریخته بوده‌اند، ایرانیان خطاب نمی‌کنند، اما مهاجمان گروه دوم، از جمله هخامنشیان بعدی را، که به زور خود را به عنوان ارباب بر منطقه و سپس بر جهان باستان تحمیل کرده‌اند، ایرانیان می‌خوانند! گیرشمن ورود مهاجمین موج دوم را از مسیر قفقاز به ماوراءالنهر و از آن جا به ایران می‌داند. در این باره هیچ اتفاق نظری وجود ندارد و دیگران این مهاجرین را از غرب دریای خزر، شرق دریای خزر، آسیای میانه، سرزمین‌های میانی افغانستان و یا حتی از هند بدین سو گسیل کرده‌اند. نا آشکاری مبدأ این کوچ، موجب شده است که بیش‌تر تاریخ ایران نویسان، به طور عمده از ورود به این فصل طفره روند و پیرو تحول داستان گونه‌ای باشند که گویا نژاد مجهول «آریا» در جهان باستان به وجود آورده است. چنان که در جای خود و در همین کتاب به توضیح آن خواهیم پرداخت.

«جهت آمدن آریان‌ها به فلات ایران محققاً معلوم نیست چه بوده. آوستا مملکت اصلی آریان‌ها را «ایران واج» یعنی مملکت آریان‌ها می‌نامد و گوید مملکتی بود خوش آب و هوا، دارای زمین‌های حاصل‌خیز، ولی ارواح بد دفعتاً زمین را سرد کردند و چون زمین قوت سکنه را نمی‌داد،

مهاجرت شروع شد. محققاً معلوم نیست که مقصود از «ایران واج» چیست؟» (حسن پیرنیا، ایران باستان، جلد اول، ص ۱۵۶)

براساس آنچه آقای پیرنیا می گوید، ظاهراً سرزمین بهشت آسای دیگری به نام ایران بوده است، که پس از قهر طبیعت، ساکنین آن اجباراً به ایران نامطلوب کنونی مهاجرت کرده اند! این که نوشته های اوستای تدوین شده در قرون پنجم و ششم هجری در بین پارسیان هند، به عنوان تاریخ باستان، تا چه حد می تواند بی اعتبار باشد، از وظیفه ی مشخصی که آن کتاب بر عهده دارد، نیک آشکار می شود. بی شک سندی که برای بخشیدن استحکام و اعتبار و قدمت به دینی که کتاب آن لااقل ۲۰۰۰ سال پس از ظهور احتمالی پیامبرش و در میان بحران های آخرین پیروان اندک آن دین پدیدار می شود، فقط می تواند سرشار از خیال بافی ها و مقدس نمایی هایی باشد که تاریخ نشانه هایی از وجود واقعی آن ها به یاد نمی آورد.

«مسایل بسیاری درباره زرتشت دربرابر دیدگان ما جلوه گری می کند. به راستی مایه نومیدی است که پس از سالیان درازی که بررسی ها در این باره کرده اند باز نمی دانیم زرتشت چه زمان زیسته و تعلیمات او دقیقاً چه بوده است... موضوع آشکار کردن کفر در آیین زردشتی مسئله ای است بس پیچیده، زیرا منابع پهلوی در دسترس ما همه پس از اسلام نگاشته شده اند. یعنی زمانی که جامعه های روحانی کوچک زردشتی بیش تر در پی برپا داشتن آیین و ایمان راستین بودند تا زمان ساسانیان که حکومت پشתיبان دین بود.» (ریچارد. ن. فرای، میراث ایرانی، ص ۴۵ و ۳۵۵)

با این همه، گستره ی کوشش های هزار ساله و به ویژه معاصر، در باب منزه جلوه دادن تاریخ باستان ما، از هخامنشیان تا ظهور اسلام، و تبدیل آن به دوران افتخارات ملی، در میان ملتی که مایل است خود را در ظهور تمدن بشری سهم بداند و دست مایه ای جز توسل به

نیای ناشناخته ی «آریایی» برای او باقی نگذاشته اند، از تفسیر زیر به درستی برمی آید. مورخین معاصر، خودی و بیگانه، به جای توجه به تمدن اقوام مختلف ایران کهن، پیش از ظهور هخامنشیان، از آن جا که گویی موظف اند آن تمدن ها و آن اقوام را همچنان ناپدید باقی گذارند و هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان را، که نمایندگان مردم ایران در ۱۲۰۰ سال تسلط آنان بر این سرزمین نیستند و نموداری از رشد در میان اقوام ایرانی از دوران آنان برجای نیست، با طرح مطالب مبهم و اسرار گونه، از قماش زیر، روح، حیات و هویت ایرانی را مسخ و مسخره کنند.

«به هر حال وقتی که آریان ها به فلات ایران آمده اند، در این جا مردمانی یافته اند که زشت و از حیث نژاد، عادات، اخلاق و مذهب از آن ها پست تر بوده اند. زیرا آریان ها مردمان بومی را «دیو» یا «تور» نامیده اند. علاوه بر این در مازندران آثاری به دست آمده، که خیلی قدیم است و دلالت بر صحت این استنباط می کند. رفتار آریان ها با این مردمان بومی مانند رفتار غالب با مغلوب بود، به خصوص، که آریان ها آن ها را از خود پست تر می دانسته اند. بنابراین در ابتدا هیچ نوع حقی برای آن ها قائل نبودند، بل که با این ها دائماً جنگ می کردند و هر جا آن ها می یافتند می کشتند، ولی بعدها، که خطر بومی ها برای آریان ها رفع شد و آریان ها کارهای پر زحمت را از قبیل زراعت، تربیت حشم، خدمت در خانواده ها از دوش خود برداشته به آن ها محول کردند، بومی ها طرف احتیاج شدید واقع شده دارای حقی گردیدند، مانند حق غلام و کنیز سابقاً که در تحت حمایت ارباب ها می زیستند. از این زمان اختلاط آریان ها با بومی ها شروع شد. ترتیب برقرار شدن آریان ها در ایران بعضاً از داستان های قدیم ما و تا اندازه ای نیز از مقایسه طرز مهاجرت و برقرار شدن سایر مردمان هند و اروپایی در ممالک مفتوحه استنباط شده. آریان ها به ایران برای تاخت و تاز نیامده بودند، بل که می خواستند در این مملکت برقرار شوند و با این مقصود می بایست اراضی را از بومی ها انتزاع کنند(!). برای رسیدن به مقصود به هر جا که وارد می شدند، پس از جنگ با بومی ها، قلعه ای بنا می کردند. درون قلعه را به دو قسمت

تقسیم کرده قسمتی را به مساکن خانواده‌ها تخصیص می‌دادند و قسمت دیگر را به حشم. در این محوطه شب‌ها آتشی با دو مقصود روشن می‌کردند: اولاً برای این که خانواده‌ها از آن سهمی برند و دیگر از آن جهت که اگر بومی‌ها شبیخون زدند، پاسبانان آتش را تیزتر کنند، تا مردان قلعه برای جنگ بیرون آمده دشمن را از اطراف قلعه برانند. بعدها این قلعه‌ها بدل به دهات و شهرها شد.» (پیرنیا، ایران باستان، ص ۱۵۷).

تفسیر آقای پیرنیا از ساکنین ایران کهن، کاملاً به تعبیری می‌ماند که سازندگان فیلم‌های غرب وحشی از سرخ پوستان اتازونی دارند. بر اساس گفته‌های ایشان آریاییان ناشناس ولی سرشار از تمدن، که از سرزمین رؤیایی، بهشت‌آسا ولی نامعلوم خویش گریخته‌اند، در ورود به ایران کنونی، خود را با دیوها، یعنی ساکنان پست و بی‌تمدن ایران کهن مواجه می‌بینند! دیگر مورخانِ پراوازه نیز چون آقای پیرنیا همین داستان‌های عامیانه را اساس بررسی تاریخ ملتی به جاودانگی ایران قرار داده‌اند. به ظاهر آقای پیرنیا زمان نگارش متن فوق توجهی به مفهوم جملات خویش نداشته‌اند. اگر منظور ایشان از آریایی‌های به ایران رسیده هخامنشیان است، پس نه فقط تمام ملت‌هایی را که در سنگ نگاره‌ی بارعام تخت جمشید، با نمونه‌های درخشان هنر، صنعت و تولید خود، امپراتوری داریوش را معتبر کرده‌اند، دیو و زشت نامیده است، بل قهرمانان اسطوره‌ای شاهنامه و هرکه پیش از هخامنشیان تا اعماق تاریخ در این سرزمین زیسته است نیز، دیو و زشت خوانده می‌شود. اما اگر منظور ایشان بومیانی است که تا ورود هخامنشیان موفق به ایجاد ده‌ها مرکز تمدن و تجمع درخشان در این سرزمین شده‌اند، پس دیگر لااقل و منطقاً هخامنشیان را نه ایرانی، بل باید متجاوزین به آن تمدن‌ها بشناسیم.

با این همه ایشان زمان و سمت و سوی مشخصی برای ورود همین آریاییان ادعایی و به خصوص قومی که بعدها در جریان حوادث تاریخی به پارسی‌ها و هخامنشیان معروف شدند، نمی‌شناسند.

«پارسی‌ها مردمانی هستند آریانی نژاد، که معلوم نیست کی به فلات ایران آمده‌اند، در کتیبه‌های آسوری از قرن نهم ق.م از مردم «پارسواش» ذکر شده و این مردم در طرف دریاچه‌ی اورمیه می‌زیسته‌اند. بعض محققین مانند راولین سن و هم مل و پراشک عقیده داشتند که مردم پارسواش همان پارسی‌ها بودند، ولی عجالتاً محقق نیست که چنین باشد. بعد پادشاهان آسور تا ۶۹۱ ق.م دیگر ذکری از پارسواش نمی‌کنند و در این سنه باز کتیبه‌ای آسوری می‌گوید که در جنگ خوله مردمان پارسواش، انزان و آل لیبی به عیلامی‌ها کمک می‌کردند. بنابراین بعض محققین مانند پراشک به این عقیده‌اند که مردم «پارسوا» از شمال به جنوب رفته در مملکتی که بعدها به مناسبت نام این مردم موسوم به پارس گردید، برقرار شدند. به هر حال از کتیبه‌های آسوری معلوم است که در زمان سلم نصر (۷۳۱ - ۷۱۳ ق.م) و آسور حیدین، که در ۶۶۲ ق.م سلطنت داشت، پادشاهان یا امراء پارسواش تابع آسور بوده‌اند. پس از آن، چنان که در تاریخ ماد گذشت، فرورتیش (۶۵۵ - ۶۳۳ ق.م) پارس را تابع ماد کرد.» (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۲۶ و ۲۲۷)

با این نقل جدید، به خوبی روشن می‌شود که اشاره‌ی مرحوم پیرنیا به آریاییان^۱ متمدن، که برای گسترش تمدن خود، بومیان وحشی این سرزمین را می‌کشته‌اند، هخامنشیان است. می‌توانیم برای آشنایی با حد توحش بومیان ایران، به سنگ‌نگاره‌ی بارعام تخت جمشید و به موزه‌های ایران و دیگر کشورها رجوع کنیم، تاریخ عیلام و اورارتو و ماد را بخوانیم تا دست‌آوردهای علمی، صنعتی و فرهنگی این واجب القتل‌ها را ببینیم، که نیزه‌ی هخامنشیان به نام جعلی نیزه‌ی پارسی، بسیاری از آن‌ها را، چون مارلیک‌ها در شمال، سیلک‌ها در مرکز و رنجی‌ها در جنوب، از صحنه‌ی تاریخ محو کرده‌اند!

باری، انتقال تمامی اقوال درباره مهاجرین و مهاجرت، در این مدخل شتاب زده ناممکن است، ولی می‌توان با اشاره به چند گمانه و گمان معلوم کرد که تقریباً هیچ کس از زمان و مکان این مهاجرت آگاه نیست.

۱. در صفحات بعد با دیدگاه‌های جدید درباره‌ی این به اصطلاح نژاد «آریا» آشنا می‌شویم.

«از نظر ما تمامی اقوام کوچ نشین که آسیای جنوب غربی را مورد هجوم قرار داده اند همواره از دروازه میان دریای خزر و فلات پامیر وارد شده و مسیر غربی کوه های قفقاز که تنها برمبنای یک گواه بسیار مشکوک هرودت مبنی بر هجوم سکاها به سرزمین ماد مورد استناد قرار می گیرد به کلی منتفی است. هر چند می پذیریم که کوچ نشینان استپ های ولگا و دن در طول تاریخ بارها سرزمین های ماورای قفقاز را مورد تاخت و تاز قرار داده اند، اما مهم این است که چنین فرایندی هرگز نمی تواند زمینه ساز یک مهاجرت گسترده باشد». (توین بی، تاریخ تمدن، جلد هفتم، ص ۶۰۶، پانویس سوم، متن اصلی)

توین بی در این نقل می کوشد که خود را تابع نظری معین نشان ندهد و هرچند مسیر مهاجرت از کانال قفقاز را، که آقای گیرشمن پیشنهاد می کنند، منتفی می داند، اما با ادامه نقل خود احتمال ورود مهاجرین از همان مسیر را نیز ناممکن نمی شمارد.

«پارسی ها مردمانی آریایی نژاد بودند، که تاریخ آمدن آنان به ایران معلوم نیست. در کتیبه های آسوری از سده ی نهم پیش از میلاد از مردمی به نام پارسواش یاد شده، که چنان که در پیش گفتیم در حوالی دریاچه ی اورمیه یا کرمانشاهان می زیستند. به عقیده ی محققان چون راولین سون و هومل و پراشک مردم پارسواش همان پارسی ها بودند». (دکتر محمد جواد مشکور، ایران در عهد باستان، جلد اول ص ۱۶۴)

هرچند در دو دهه ی اخیر اعتقاد مورخین بر رد ارتباط «پارسواش» و «پارسوا» با پارسیان است و بعد به این رديه ها اشاره خواهم کرد، ولی زنده یاد دکتر مشکور و تقریباً تمام خاورشناسان و تاریخ ایران نگاران، جز همین دو اشاره در اسناد آشوری سخن تازه ای ندارند. آن ها بدون این که به هیچ نقدی از این اسناد روی آورند، چنان که از آشوریان برای ذکر آن دو کلمه ی نفیس درباره ی «پارسی» ها ممنون باشند، پیوسته آن را تکرار کرده، اساس شناسایی هویت هخامنشیان قرار داده اند. اما آقای شهبازی ضمن استقبال از همان دو کلمه، مسیر

متفاوتی را به دلیلی متفاوت برای مهاجرت پارسیان پیشنهاد می کنند :

«این نتیجه که پارسیان [و مادها] از ایران شرقی برخاسته اند برای تاریخ هخامنشیان اهمیت فراوان دارد و به خصوص به این مشکل اصلی پاسخ می دهد که دین زرتشتی چه گونه به پارسیان رسید و چرا آیین هخامنشی را با آیین گائایی تفاوت هایی است. آرثور کریستن سن در یکی از نوشته های پرمغزش ثابت کرده بود که دین زرتشتی در هزار سال ق.م. در ایران شرقی پای گرفته بود و پارسیان و مادها پیش از مهاجرت به غرب با آن آشنا شده بودند و آن را با خود آوردند ولی بعد به واسطه ی دوری، از شرکت در توسعه و تکامل آن (به صورت آیین مزدایی یشت ها) دنبال تر ماندند و بدین گونه «به تدریج و به مرور زمان میان زرتشتیان مغرب و مشرق» مغایرت ها و اختلافاتی پیدا آمد. نتیجه دیگری که از ایران شرقی بودن نیاکان هخامنشیان به دست می آید توضیح این امر است که چرا پارسیان از اقوام بابلی و مصری و لودییه ای و هندی بیش تر باژ و ساو می ستانند تا از خوارزمیان و سغدیان و بلخیان و سکاها و دیگر ایرانیان شرقی که در ثروتمندی دست کمی از دیگران نداشتند. این امر مسبوق به رابطه خویشاوندی و قومی می بوده است. باز به همین دلیل است که پارسیان برای دفاع از کشور و فرهنگ خود بیش تر بر ایرانیان شرقی متکی بودند، و وقتی هم خودشان شکست خوردند، بلخیان و سغدیان و خوارزمیان بودند که نبرد بامهاجمان مقدونی را تا سال ها ادامه دادند و از ایران دفاع کردند». (شاپور شهبازی، ارج نامه ایرج، جلد اول، ص ۶۱۳)

نظر آقای شهبازی، بر مبنای سلسله جبالی از فرضیات زبان شناسی گاه مفرح، چون ذکر ریشه ی واژه ی «درویش» در نوشته ی ایشان، به طور مشخص، ورود اقوام مهاجر را به نجد ایران از شرق می داند. جهتی که ایشان معرفی می کند بیش تر به آسیای میانه، یعنی شمال شرق ایران بازمی گردد. ایشان که شاگرد خانم مری بویس بوده اند، به شدت مدافع گسترش دین زردشت در میان هخامنشیان اند و راه عبوری را هم که از شرق برای پارسیان بعدی می گشایند، در واقع جاده ای است که برای ورود زردشت به جنوب و غرب ایران و درست

تر این که به میان «نیاکان هخامنشی» خویش باز می کنند.

«کسانی که امروز تاریخ بنیادین زردشتی را با دین زردشتی در غرب پیوسته می دانند، اندیشه مغان زردشتی را فقط کامل می کنند و از همین رو به اصطلاح، خود آن ها آخرین مغان هستند. ولی هنگامی که زردشت بلند پایه اشرافی را برای ما رسم می کنند، که چه گونه در میان بزرگان و بلند پایگان جامعه هخامنشی درآمدشداست و پیرامون اورا رقیبان و دوستانی که در سران کشورند، فرا گرفته اند، از این هم پیش تر می روند، تا به جایی که زردشتیان غرب اندیشه آن را هم درسرنمی پروراندند. زیرا این زردشتیان غرب، زردشت را هرگز با هخامنشیان پیوسته نمی دانستند.» (ساموئل نیبرگ، دین های ایران باستان، ص ۴۰۳)

دنبال کردن دیگر نظریات، درباره ی مسیر ورود هخامنشیان بعدی به ایران، با نهایت حیرت در نزد نام آورترین خاورشناسان، گاه حتی در رده ی یک نوشته ی جدی نیز، که از اسلوبی پیروی کرده باشد، قرار نمی گیرد^۱.

«پیشینه امپراتوری پارسی آکنده از مسائل و فرضیه های ناسازگار است. اکنون بیش تر محققان و دانشمندان نظریه کایلر یانگ (CAH IV 4 ch.1) را پذیرفته اند که ایرانیان در آغاز رمه دارانی بودند که در طول دوره طولانی از آسیای مرکزی به ایران کوچ کرده اند. بعضی از گروه های ایشان احتمالاً با ایرانیان کوچک و جماعات بومی زاگرس و فارس درهم آمیخته اند و در محل نخست (زاگرس) مادها و در دومی (فارس) پارسیان را تشکیل داده اند. در همین جاست که منابع آشوری سده های نهم تا هفتم پیش از میلاد به وجود مادها و پارس ها اشاره می کنند. مادها که در منطقه ی کرمانشاه - همدان اقامت داشته اند در متون آشوری گروه سرشناس تری محسوب می شوند و علت آن، تماس و حملات مکرر

۱. به یقین اندیشه ای که باور خود را با تطبیق اقلام مقبول تاریخی معتبر می کند، اینک دیگر حتی مجموعه هایی چون تاریخ کمبریج را درباره ی ایران غیرقابل تحمل می داند. همچنان که دوستی که در کار ترجمه ی این مجموعه بود، از شدت یأس در یافتن یک بررسی قابل قبول در آن، از ادامه ی کار ترجمه صرف نظر کرد.

آشوریان به ناحیه ی زاگرس است». (آملی کورت، هخامنشیان، ص ۲۷)

خانم کورت هم، ایرانیان را، نه ساکنان دیرینه ی این سرزمین، بل به اصطلاح، پارسیان رمه داری می داند که گویا از آسیای میانه آمده اند و دنباله سخنان شان نیز چنان است که به هیچ حکم مشخص تاریخی منتهی نمی شود و معلوم نیست ایشان از کجا با این پارسیان، که یکسره از آسیای مرکزی روانه ی پارس کنونی می کند، آشنا شده اند. خانم کورت اشاره ی یانگ را قبول دارند، که گویا «بیش تر محققان و دانشمندان» نیز پذیرفته اند. مسیر مهاجرتی که آقای یانگ نشان می دهد، همان مسیری است که آقای شهبازی توصیه کرده اند.

«با وجود این که از چندین دهه پیش در ادبیات تحقیقی این سؤال که از کی مادها و پارس ها به فلات ایران وارد شدند مطرح و مورد بحث قرار گرفته است ولی هنوز به آن پاسخی داده نشده است. تا این که اخیراً برخی از دانشمندان عنوان کرده اند که سرزمین اصلی ایرانیان در آسیای میانه واقع شده که از آن جا برخی از قبایل بین قرون نهم و هشتم ق.م. وارد فلات ایران شدند. ولی هنوز عده ای هستند که معتقدند آن ها از طریق قفقاز از استپ های جنوب روسیه آمده اند». (م. آ. دندامایف، تاریخ تمدن های آسیای مرکزی، بخش اول از جلد دوم، ص ۱۷)

نظر آقای دندامایف نیز بیش تر به کار نمایش سرگردانی مورخین در نشان دادن مسیر مهاجرین به خاک ایران می آید. قابل توجه است که تمامی این نام آوران، قبایل مهاجری را که مقرر است از یکی از مسیر های ممکن به داخل جغرافیای ایران کوچ کنند، هرچند همگی قبایل مهاجر شمالی محسوب می شوند و بر سرزمینی وارد می شوند که مملو از تجمع و تمدن های بومی و کهن ایرانی است، پیشاپیش ایرانی و پارسی خوانده اند! این آقایان و بانوان، چنان که گویی هیچ تمدنی پیش از هزاره ی اول قبل از میلاد در این سرزمین نیافته باشند، با شهادتی که به کودنی شبیه است، آشکارا می نویسند که «ایرانیان»

فقط از قرن نهم و هشتم ق.م. ار آسیای میانه به این سرزمین وارد شده‌اند و بدین ترتیب تمامی ایرانیان برجسته‌ای را، که بنیان بخشی از تمدن مشرق را ریخته‌اند، به سادگی نادیده می‌گیرند. به زودی خواهیم گفت که تمام آن‌چه به نام تاریخ پرافتخار ایران هخامنشی، به ذهن روشنفکری ایران تزریق شده و از آن‌جا و به خصوص از طریق کتاب‌های درسی و بررسی‌هایی از قماش «کوروش بزرگ» به ایرانیان خورانده‌اند، از چه مأخذی برخاسته است.

آن‌چه موجب شگفتی بسیار هر مورخ بی‌غرضی است، بی‌اعتنایی مطلق و عمدی خاورشناسان به حضور دیرینه اقوام متعدد در این سرزمین است، که پیش از حضور هخامنشیان، لااقل دو هزاره استقرار، گسترش و پیشرفت را تجربه کرده بوده‌اند. ایران شناسان و محققان بنیان تاریخ ایران، که می‌کوشند تولد امپراتوری هخامنشی را با آغاز تاریخ ایران همزمان بدانند، به عمد ندیده می‌گیرند که یک سلسله اقوام ایرانی، که دست‌آورد همراه آن‌ها به خوبی از دیرینگی توقف و رشد آنان در این سرزمین حکایت می‌کند، در سنگ نگاره‌ی بارعام تخت جمشید، به صورت ملل مغلوب، منتظر بار یافتن به حضور داریوش‌اند، که از تسلط قبیله‌ی تازه وارد او بر سرزمین و اقوام ایرانی، فقط ۱۵ سال می‌گذرد.

آن‌ها این نکته اصلی را ندیده می‌گیرند که تمام دست‌ساخته‌هایی که به نام هخامنشیان معرفی می‌شود، از جمله تخت جمشید، نمایشی از گسترش فرهنگ، صنعت، هنر و اندیشه‌ی متفکران و صنعتگران ایرانی، پیش از هخامنشیان است.

این مورخین و بنیان شناسان تاریخ ایران به شیوه‌های مختلف و با تجاهلی عمدی می‌کوشند آن‌چه را که از دوران هخامنشیان باز مانده است به نام قومی ثبت کنند که در خلق این آثار ذره‌ای دخالت ماهوی نداشته‌اند. این مورخین حتی این نکته‌ی آشکار را یا نمی‌بینند و یا از یاد می‌برند که ماحصل تاریخ ما و آن‌چه امروز در ایران برقرار

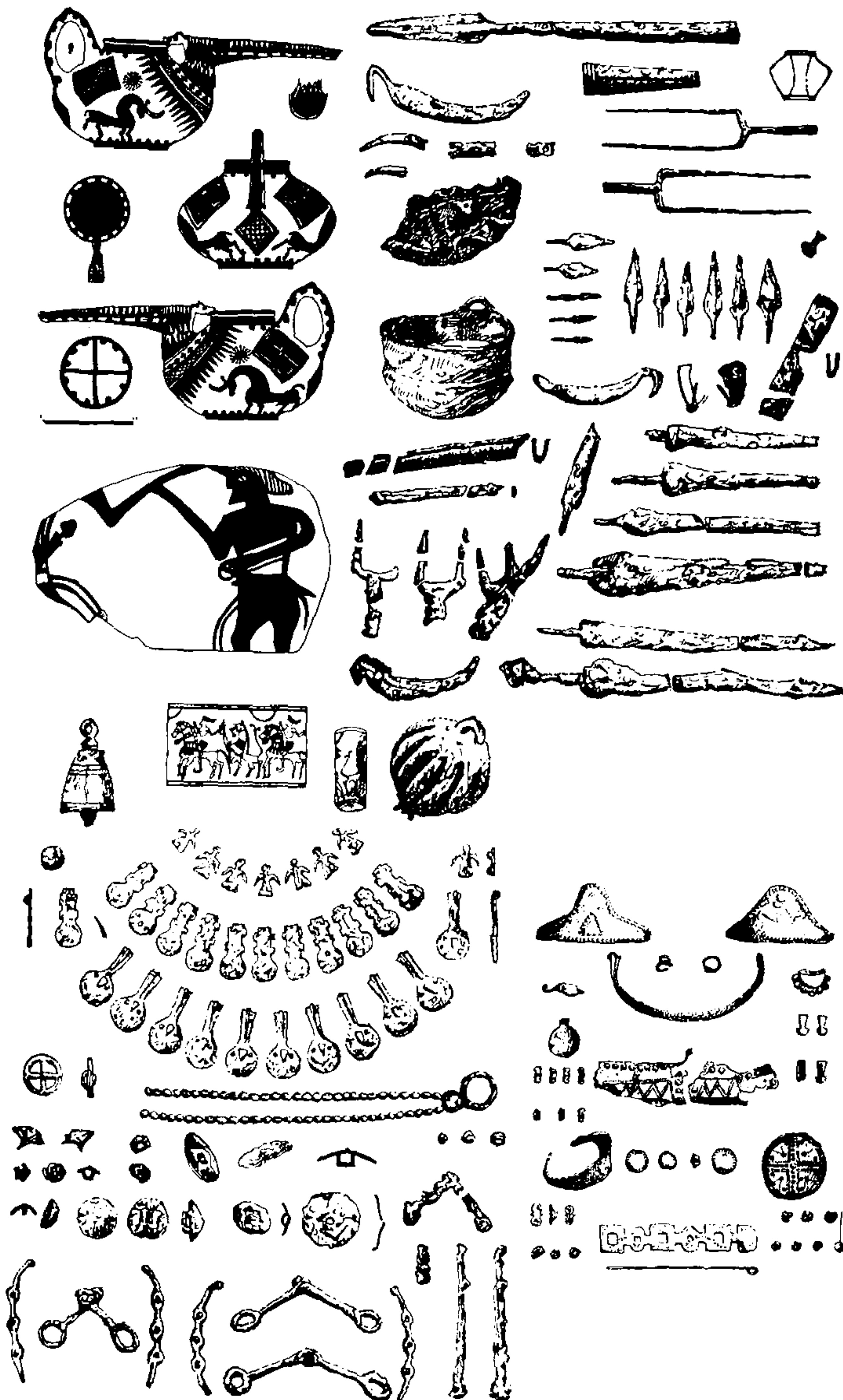
است، به وضوح به این کوشش جاهلانه‌ی آن‌ها پاسخ می‌دهد که مهاجمین هخامنش، اشکانی و ساسانی نام، پس از شکست از اسکندر و عرب، چنان که به آسمان گریخته باشند، هیچ ردی از خود به نام قوم و ملت در این سرزمین باقی نگذارده‌اند و در ایران امروز، که تماماً تجمع اقوامی است که در سنگ نگاره‌ی بارعام تخت جمشید حضور دارند و در همان سرزمینی زیست می‌کنند که نشانی آن را تاریخ می‌دهد، نام و نشانی از اقوام آن امپراتوران برجای نمی‌بینیم و این به‌ترین دلیل بر غیربومی و غیرایرانی بودن آن‌هاست^۱.

«چنین می‌نماید که آریاها به سرزمین پر فرهنگ بین‌النهرین از کوهستان‌های شرقی آمدند. اما آشکار نیست که ایشان از کدام سوی شمال به فلات ایران راه یافتند. از قفقاز آمدند یا از آسیای میانه یا از هر دو. ولی محتمل است که ایشان از راه اخیر آمده باشند». (ریچارد. ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۳۷).

۱. بی‌شک اقوام ایرانی پیش از هخامنشیان و دیگر تمدن‌های کهن بشری، نه از مهاجرت، بل از افزایش عددی بومیان دوران کهن سنگی و نوسنگی، چنان که در نقشه‌ی ص ۵۵ نشان دادیم، برخاسته‌اند. جز مهاجرت‌های مذهبی-سیاسی دوران باستان، چون هجرت یهود و مسلمین، دیگر مهاجرت‌های زیستی شمال-جنوب نه تمدن ساز، که ویرانگر بوده است، زیرا اگر اقلیمی به قومی اجازه‌ی ایجاد تمدن دهد، دیگر مهاجرت آن قوم از آن اقلیم توجیهی ندارد. ورود هخامنشیان به بین‌النهرین و ایران نیز، که از اقلیم نامساعد شمال سرازیر شده‌اند، ماهیتاً نمی‌تواند موجب تمدن در ایران کهن بوده باشد که پیش از آن، سراسر از تمرکزهای متعدد و تمدن‌های متنوع مملو بوده است. تصویر صفحه‌ی مقابل که از کتاب آقای گیرشمن «ایران از آغاز تا اسلام» برداشته‌ام، بخشی از نمونه‌های تولید در تمدن سیلک است.

«در دوره نوسنگی، در ایران و درسیلک^۱، زیورآلات یا ابزارهای کوچکی چون درفش، به وسیله چکش کاری بر قطعاتی از مس خالص ساخته می‌شد. این اشیاء با گذشت زمان، متنوع تر و از نظر شکل و کاربرد پیچیده تر شد. اولین اشیاء ساخته شده با تکنیک ذوب فلز و قالب‌گیری و ابزارهایی مانند تیشه‌های سرپهن و بیل، حدود ۴۵۰۰ سال پیش از میلاد، درسیلک و همچنین در حوالی آن، در تپه قبرستان و یا به سمت جنوب در تل ابلیس پدیدار شد، که واقعه بزرگی در تکوین تمدن بشری محسوب می‌شود». (ژان گلین، پیش از تاریخ، فصل هفتم، به قلم سرژ کلوزیو، ص ۹۶، متن اصلی)

خاور شناسان، هخامنشیان را، که دانش و مهارت ساخت یک خرمهره نداشته‌اند و یافته‌های تاکنون سوزنی از آنان، پیش از بدل شدن به امپراتوری به دست ندارد، ایرانیان خوانده‌اند و مردم متمدن ایران کهن را، که تمدن سیلک درخشان‌ترین نمونه‌ی آن نبوده است، بومیان زشت و «دیو» و واجب‌القتل می‌نامند!



بدین ترتیب و از آن جا که تقریباً هیچ گفتار تازه‌ای درباره‌ی ظهور قوم مهاجری که بعدها پارس خوانده شدند، به سرزمین ایران، جز تکرار اسناد بین‌النهرین نمی‌یابیم، ناگزیر به همان متن گیرشمن به عنوان یک بررسی کهنه و متن استاد بریان به عنوان آخرین دیدگاه باز می‌گردم و در عین حال می‌کوشم آن اسنادی را که زاویه‌ای تازه، جز منظر گیرشمن و بریان نیز انتخاب کرده باشد، برجسته کنم.

درمجموع از اسناد چنین برداشت می‌شود که قوم بعدها هخامنشی خوانده شده، نسبت به دیگر اقوام و ملت‌های ایران کهن کاملاً «تازه وارد» است و به زبان دیگر می‌توانیم آن‌ها را آخرین مهاجران و حتی «تنها» قبیله مهاجر به جغرافیای ایران در میانه قرن ششم قبل از میلاد بدانیم، اما اگر نقل ایران‌شناسان را هم در اتصال اشاره «پارسوا» در اسناد آشوری، به پارسیان قبول کنیم، به این دلیل که نخستین نشانه حضور آن‌ها را از حوالی اورمیه و رود ارس داریم، به احتمال زیاد فقط می‌توانند از استپ‌های میانی روسیه و از راه قفقاز به ایران کوچ کرده باشند. بی‌تردید اگر بخواهیم به سایر اقوال و از جمله قول آقای شهبازی توجه کنیم که مدعی است آن‌ها از دورترین نقطه شرق به ایران وارد شده‌اند، از آن جا که سراسر مسیر آن‌ها تا حوالی ارومیه، چنان که نقشه آشکار می‌کند، در اشغال اقوام بسیار متنوع و به قدر کافی قدرتمند بوده است، بسیار بعید می‌نماید که آن‌ها در عبور از این مسیر طولانی و متنوع و از میان ساکنین کهن آن سرزمین‌ها از خود رد پا و نام و نشانی باقی نگذاشته باشند و به طور کلی عبور مسالمت‌آمیز آن‌ها از این مسیر طولانی تقریباً ناممکن بوده است. چنان‌که گواهی‌های تاریخ، عبور سکاها از همین مسیر را، در همان زمان، توأم با دشواری‌ها و ستیزهای سخت با اقوام ساکن مناطق گوناگون آن به یاد می‌آورد.

«تاریخ سکاها پیوند بسیار نزدیکی با مهاجرت قبایل مستقر در همسایگی چین دارد. آن‌ها توسط یوا - چی‌ها وادار به حرکت به سمت جنوب، غرب

و تصرف بلخ شدند... درکابل «هندویونانی‌ها» از پیشرفت بیش‌تر سکاها جلوگیری به عمل آوردند و آن‌ها را وادار به حرکت به سوی غرب در جهت هرات و سپس به سیستان کردند. سرانجام این منطقه به نام آن‌ها سکستان نامیده شد. در این هنگام پارت‌ها نیز به عنوان مانعی برای هر گونه مهاجرت از سمت آسیای میانه عمل کردند و به این ترتیب جهت مهاجرت به مسیر دیگری افتاد و سکاها را وادار کردند که به سرزمین سند سفلی (هندوسیت) بروند». (ب. ن. پوری، تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی، جلد دوم، ص ۲۴۵)

در حالی که سکاها ی قدرتمند، در مسیر مهاجرت به غرب و در واقع به ایران، ناکام و مجبور به تغییر مسیر به جنوب بوده‌اند، قوم کم‌جانی چون مهاجرین هخامنشی که پیش از رسیدن به ایران، هیچ نام و نشان تاریخی و جغرافیایی ندارند، نمی‌تواند به سهولت از دورترین نقطه شرقی خود را به اورارتو رسانده باشد، اما اگر مرکز نخستین آن‌ها را استپ‌های میانی روسیه فرض کنیم، آثار بعدی حضور آن‌ها در کناره‌های دریاچه اورمیه، یعنی ذکر نام «پارسوا» در اسناد آشوری، پذیرفتنی‌تر است، زیرا چنان که از طبیعت شمال برمی‌آید، آن‌ها تا عبور از رود ارس با تجمع صاحب قدرتی که مانع ادامه ی مهاجرت آن‌ها شود، روبه‌رو نبوده‌اند و پیداست که در برخورد با قوم اورارتو در حواشی قدرت آن‌ها متوقف شده باشند.

با این همه و از آن‌جا که منظور ما دنبال کردن موضوع هخامنشیان است، مجموعه ی نظریه‌ها و نشانه‌های برشمرده معلوم می‌کند که اولاً با نخستین علائم حضور پارسی‌های بعدی، فقط در ۸ قرن پیش از میلاد روبه‌رو می‌شویم و در ثانی بی‌شک آنان فقط می‌توانسته‌اند از مسیر قفقاز شمالی به ایران مهاجرت کرده و یا رانده شده باشند. این هر دو موضوع، پیشاپیش مسلم می‌کند که اولاً قومی که پارس خوانده شده‌اند، از اقوام بومی ایران نبوده‌اند و از آن‌جا که اصولاً بومیان ایران کهن نه مهاجر، بل چون اقوام ساکن بین‌النهرین و دیگر

مراکز تجمع و تمدن جهان، گسترش یافته‌ی نخستین تجمع‌های پارینه و نوسنگی بوده‌اند، طبیعی است که هخامنشیان را تنها قوم مهاجر به این سرزمین بدانیم که زمان ظهور نخستین علائم حضور آن‌ها، سرزمین ایران در اشغال دیگر تمرکزهای دیرینه‌تر انسانی با تولید و تمدن و فرهنگ متعالی بوده است و چنان که مباحث بعدی آشکار می‌کند، به همین دلیل جایی برای سکونت در این سرزمین نیافته‌اند. بدین ترتیب می‌توانیم به اشاره‌ی گیرشمن باز گردیم که به درستی معتقد است که این آخرین مهاجرین ناگزیر بوده‌اند که به عنوان سربازان مزدور در خدمت امرای بومی و محلی باشند.

«این سواران ایرانی با زن و بچه و گله وارد شدند و مزیت تقسیم ناحیه را به ممالک کوچک متعدد به دست آوردند. بیش‌تر آنان همراه گروه سواران خود وارد خدمت امرای محلی گردیدند. آنان مردانی بودند که از راه شمشیر و به عنوان سرباز مزدور زندگی می‌کردند» (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۷۰).

گیرشمن می‌کوشد که ورود اورارتوها، پارسی‌های بعدی و مادها به ایران را همزمان و در آغاز هزاره اول پیش از میلاد بداند. این تصویر ناپذیرفتنی است، زیرا اگر این سه قوم، همزمان به ایران کوچ کرده باشند، پس چه گونه در مقطع حضور پارسی‌ها در حوالی دریاچه‌ی اورمیه، به عنوان قومی ناشناس و بدون سرزمین، اورارتوها و مادها دارای پایتخت، هویت ملی، ارتش، تولید و فرهنگ مستقل‌اند و پارسی‌های بعدی ابتدا به عنوان زائده‌ای از اورارتوها در گوشه‌ای از دریاچه‌ی اورمیه و سپس زائده‌ای از مادها در حوالی کرمانشاه بدون هیچ نشانه‌ی رسمی می‌زیسته‌اند و از حضور آنان نه از طریق آثار تمرکز و تمدن، بل فقط با اشاره به یک واژه در اسناد آشوری باخبریم، که می‌تواند به هیچ وجه مربوط به آنان نباشد. بنابراین یا باید مادها و اورارتوها را از قدرت‌های محلی دیرینه‌تر بدانیم و یا بپذیریم قومی که بعدها پارسی خوانده شدند، از نظر کثرت و توان

قبیله ای چندان ضعیف بوده اند که در استقرار جغرافیایی، از دو قوم همراه خویش عقب مانده اند.

«آشوریان در ۸۴۴ ق.م. پارسیان (پارسوا) و در ۸۲۶ ق.م. مادها (مادی) را شناختند. ولی دلیلی نیست که تصور کنیم قوم پارس پیش از قوم ماد وارد ایران شده باشند. اگر قول منشیان آشوری را بپذیریم در این عهد پارسیان در مغرب و جنوب غربی دریاچه ی ارومیه استقرار داشته اند و مادها در جنوب شرقی نزدیک همدان مستقر بوده اند. در هر حال چنین نیست که این نام ها - پارسوا و مادی - به مفاهیم نژادی و قومی به کار رفته باشد، بل که بیش تر تصور می رود که این اسامی به محوطه هایی که قبایل مذکور در آن ها از نیمه ی قرن نهم ق.م. سکونت داشته اند، اطلاق شده است». (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۷۷ و ۷۸).

گیرشمن باز هم به عمد، اشاره ای به این نکته ی اساسی نمی کند، که ذکر مادها در اسناد آشوری عبارت از سرزمینی است که مردم آن لااقل پایتختی به عظمت و وسعت همدان برپا کرده اند و ذکر پارسوا جز به نامی مجرد اشاره ندارد و یادآور هیچ بار فرهنگی و مادی نیست. در عین حال گیرشمن در نقل فوق کوشیده است بگوید که نام «پارسوا» نه به قوم ساکن، بل به جغرافیای محل اشاره دارد.

«به نظر نمی رسد که اقامت پارسیان در شمال غربی ایران طول کشیده باشد. انتقال ایشان یا نتیجه عملیات آشوریان بود و یا بر اثر فشاری که از اورارتو و یا قبایل دیگر صورت گرفته است. حقیقت این است که در قرن هشتم ق.م. آنان در حرکت و پیشرفت تدریجی به سوی جنوب شرقی در طول چین های زاگرس بودند. محتملاً در حدود ۷۰۰ ق.م. آنان در محوطه ی غربی جبال بختیاری تا مشرق شهر جدید شوشتر، در ناحیه ای که ایشان پارسواش، پارسوماش نامیده اند - و این نام در سالنامه های آشوری ذکر شده - اقامت گزیدند. چنان که در این عصر اغلب اتفاق می افتد، قبایل نام خود را، هم به ناحیه ای که مقر

اصلی آنان بود و هم به شهر عمده آن اطلاق می کردند». (ر.گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۸۹).

اما در بیان بالا کاملاً با عقیده خود درنقل پیش، که با یکدیگر فقط چند برگ فاصله دارد، درتعارض می افتد و می گوید سرزمین پارسواش نام خود را از ساکنین آن وام گرفته است! اما غالب مورخین در باز سازی سال هایی چنین دور و برای ایجاد حرکت درتاریخ، از این گونه پراکنده گویی ها ناگزیرند. بدین ترتیب درحالی که همراهان پارسی ها در سرزمین معین اورارتو و ماد مستقر شده و نهادهای اجتماعی خود را برقرار کرده اند، پارس ها، که دقیقاً معلوم نیست درکجا مستقرند، برطبق اشاره منشیان آشوری، از شمال دریاچه ی ارومیه، به جنوب ناحیه ای درخوزستان و جنوب شوشتر منتقل می شوند.

اگر اشاره منشیان آشوری به «پارسواش» درحوالی ارومیه و اشاره دیگران ها به «پارسوا» درحوالی شوشتررا متوجه پارسی های بعدی بدانیم، تلویحاً پذیرفته ایم که آن ها قومی کوچک و بی اقتدار بوده اند که درمسیر خود فقط با خدمت به دیگر اقوام مستقر، به حیات قبیله ای خویش ادامه می داده اند و اگر این رد پا را از آن ها ندانیم، آن گاه تا ظهورکورش درتاریخ وجغرافیای ایران بدون نشانه می مانند و حضور تاریخی آنان در سرزمین ایران، مسبوق به هیچ سابقه ای نمی شود^۱. من البته برای حضور این قوم در شرق میانه فرض خود را یافته ام،

۱. اطلاعات و دریافت های کنونی ما از اسناد بین النهرین، اعم از آشوری و بابلی و سومری، از ادعاهای خاورشناسان تغذیه می شود که با توجه به اشارات بعدی این کتاب، می تواند به کلی نادرست و حتی ساختگی باشد و از آن جا که هیچ یک از ما به بهره بری مستقیم از آن اسناد قادر نبوده و نیستیم، نمی دانیم که واقعاً اسناد آشوری و غیره حاوی چه متونی است. شاید هم خاور شناسان و تاریخ نگاران ایرانی و غیرایرانی در خلق و یا پذیرش این که «پارسواش» و «پارسوا» ی مذکور در سال نامه های آشوری، و البته بدون هیچ دلیل مشخص و کافی، اشاره ای به پارسیان و هخامنشیان بعدی دارد، ناگزیرند. زیرا درغیراین صورت امپراتوری مورد علاقه آنان، پیش از کورش و داریوش به کلی بی نشانه می ماند. شگفت انگیز است که تا صد سال پیش، در هیچ سند ملی ما و حتی در شاهنامه، نامی از این امپراتوری برده نمی شود و هیچ ایرانی، این به گمان خاورشناسان، بنیان گذاران تاریخ ایران را نمی شناسد. آیا عجیب نیست که «ابن بلخی» در قرن پنجم هجری، در «فارس نامه»، مطلقاً چیزی از هخامنشیان نمی داند و نذری از آنان ندارد؟

که در مباحث بعدی این کتاب آشکار خواهم کرد، اما بی توجه به آن فرض هم، احتمال دوم، که مهاجرت این قوم در تحولات منطقه و در گرماگرم و هياهو تصادمات پی در پی اقوام بین النهرین با خود و با مردم غرب ایران، فقط در حوالی ۶۵۰ پیش از میلاد و آن هم از مبدأ استپ‌های شمالی و از مسیر مرزهای غربی ایران کنونی صورت گرفته باشد، بسیار به واقعیت نزدیک تر می نماید. آن‌ها را احتمالاً یکی از تمدن‌های منطقه، به عنوان مزدور جنگ جو، از میانه استپ‌های روسیه به یاری خوانده است، که پس از پایان دوران جنگ‌ها، در یک کوچ از نظر مسیر نامعین، بالاخره به جنوب ایران رانده شده‌اند. به این ترتیب تخصص و گذران این قبیله، چنان که برخی اشارات و نیز روند تسلط آنان بر منطقه حکم می کند، فقط می توانسته است از گذر جنگ جویی و غارت در یک زندگی کوچ نشینانه بوده باشد. در غیر این صورت چه گونه می توان فقدان کامل علائم مادی و فرهنگی آن‌ها را در منطقه، اگر بپذیریم که از اوایل هزاره ی اول در این سرزمین ساکن بوده‌اند، توضیح داد؟ به یقین نمی توان هیچ نمونه ی دیگری از تجمع انسانی را در اقلیم‌های مشابه یافت که تا حد قوم پارس خوانده شده، پیش از دسترسی به قدرت، تا این حد بدون نشانه و هویت مانده باشد. بدین ترتیب بازبینی دقیق تر و شکاکانه ی تاریخ و بازشناسی این قوم، برای کاوندکان تاریخ ایران، بسیار ضرورتر از توضیح نقش‌های پاسارگاد، تخت جمشید و شوش است، که تمامی آن‌ها از هنر بومی و دست‌مایه‌های ایرانی، متعلق به ۲۰۰۰ سال پیش از هخامنشیان، برگرفته شده است.

«مادیان و پارسیان نخستین بار در سالنامه‌های آسوری یاد شده‌اند. وقتی که در ۸۲۶ شلمانصر دوم از پادشاهان «پارسوا» غرب دریاچه ی ارومیه باج گرفت و به سرزمین «ماد» جنوب غربی آب‌های آن رسید. از آن پس این دو مردم مکرر یاد شده‌اند. نزدیک ۸۲۰، شمش اداد پنجم آن‌ها را در جایی که اکنون «پارسواش» خوانده می شود، به سوی جنوب

آن ور کرمانشاه کنونی یافت. در ۷۳۷ کتلات پیلصر سوم به پارسوای اصلی تاخت و تاز کرد و از سرکردگان مادی باج دریافت داشت. (اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۲۱)

برابر این نقل اومستد، در فاصله ۸۳۶ تا ۷۳۷، یعنی در طول یک قرن، سرداران و سلاطین آشوری، پارسیان را در سه نقطه‌ی مختلف که هر سه بسیار دورتر از مرکز بعدی آن‌ها، انشان و پارسه قرار دارد، یافته‌اند. بدین گونه است که مهاجرین شمالی که بنا بر روایت‌ها از آغاز قرن اول پیش از میلاد به خاک ایران وارد شده‌اند، پس از ۲۶۰ سال هنوز سرگردان‌اند و سرزمینی را که مدعی قبلی نداشته باشد نیافته‌اند، تا چون اورارتوها و مادها و عیلامی‌ها و دیگر اقوام ساکن ایران در آن آرام گیرند. آیا چنین سرگردانی درازی را که هنوز باید تا دو قرن دیگر ادامه یابد، چه گونه می‌توان تفسیر کرد، جز این که یا این «پارسوا» و «پارسواش» مطلقاً با پارسیان بعدی بی‌ارتباط‌اند و یا این امپراتوران آینده تا قرن‌ها پس از ورود به نجد ایران به هیچ گرفته می‌شده‌اند و برجستن آن‌ها به قدرت، با اصطلاح کنونی، یک شبه و بدون تدارک تاریخی انجام شده است.

باری، گیرشمن پس از استقرار این قوم در جنوب کرمانشاه، دیگر از آن‌ها سخنی نمی‌گوید و در صفحات بعد کتاب‌اش به تشریح احوال سکاییان، اورارتوها، مادها و مختصری از تاریخ بابل می‌پردازد. ولی ناگهان و بی‌هیچ مقدمه، پارسیانی را که در مرز تمدن بزرگ عیلام، یعنی در حوالی شوشتر رها کرده بود، به عرصه‌ی تاریخ فرا می‌خواند و آنان را تا سلطنت جهانی بالا می‌کشد!

«نبونید خود را برای دفاع ضد استیاکس آماده کرد و زیرکانه با کوروش دوم، پادشاه پارسیان، که مایل بود بر جاده‌ی بزرگ تجارتي همدان نظارت داشته باشد، وارد اتحادیه گردید. رقیبی جدید، پادشاهی پارس، که در این زمان به حد بلوغ رسیده بود، وارد میدان شد. قوم جوان و نیرومند پارس به نوبه‌ی خود تحت قیادت پادشاه خویش، که یکی از

شجاع‌ترین پیشوایان دنیای قدیم بود، به فتح جهان مبادرت ورزید». (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۱۸)

زمان حکومت نبونید (۵۳۹ - ۵۵۶ ق.م) با ظهور کوروش برابر است و به توضیح گیرشمن، قریب چهار قرن از مهاجرت پارسی‌های بعدی به ایران و ۱۵۰ سال از استقرار آنان در جنوب شوشتر می‌گذرد، اما آقای گیرشمن نمی‌گوید که این قبیله‌ی سرگردان، چه گونه در این فاصله به بلوغ می‌رسد و قدرتمند می‌شود، زیرا تاریخ هیچ نشانه‌ای از این بلوغ به یاد نمی‌آورد: پارسیان بعدی هنوز شهری ندارند، از تولیدشان نشانه‌ای به جای نمانده و فرهنگ ملی خط و نقش و رنگی را، پیش از طلوع امپراتوری، به نام آنان ثبت نکرده است. گیرشمن که تصویر جزییات رشد را در میان اورارتوها و مادها و چنان که دیدیم سیلک‌ها در کتاب‌اش به نمایش گذارده، بی‌این که به زیر بنای قدرت مادی، فنی و اجتماعی پارسیان وارد شود، می‌کوشد که از این قبیله‌ی بی‌نشان، امپراتوری مورد نیاز خود را بیرون آورد.

«اما در باب پارسیان، باید گفت که در حدود ۷۰۰ ق.م. آن‌ها در پارسوماش در کوه‌های فرعی سلسله جبال بختیاری، در مشرق شوشتر، ناحیه‌ای واقع در دو سوی ساحل کارون، نزدیک انحنای بزرگ این شط، پیش از این که به سوی جنوب بازگردند، مستقر شدند. عیلام دیگر در آن زمان قدرت نداشت تا از استقرار آنان در این ناحیه ممانعت کند. همین ناحیه که همواره بخشی از مستملکات ایلام بود و پارسیان محتملاً سلطنت آنان را می‌شناختند. پارسیان تحت قیادت هخامنش حکومت کوچک خود را، که مقدر بود بسیار بزرگ گردد، تأسیس کردند و نام خویش را بدان دادند». (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۴).

حتی کورش نیز جایی به نام پارس و بنیان‌گذاری به نام هخامنش را نمی‌شناخته است، اما گیرشمن با ذکر این آدرس پُستی از پارسیان، معتقد است که در آغاز قرن هفتم پیش از میلاد، عیلامیان قدرت مقابله با حکومت احتمالی، بی‌نشان و کوچک پارسیان را نداشته‌اند! او

ضرور نمی‌داند که برای مدعای خود شاهی از تاریخ بیاورد، زیرا چنان که می‌دانیم، نخستین بار داریوش است که از هخامنش نام می‌برد. گیرشمن که نام هخامنش را از کتیبه‌ی بیستون برداشته و به اوایل قرن هفتم پیش از میلاد منتقل کرده است، برای ایجاد امکان اقتدار او، محتاج ضعف عیلامیان است. ناگزیری گیرشمن در بیان چنین ادعای به شدت گزاف و از خود ساخته‌ای قابل درک است. زیرا اگر احتمالاً عیلامیان در آن دوران به قدر کافی قدرتمند می‌بودند، بی‌شک گیرشمن جای دیگری برای اتراق پارسیان و شرایط دیگری برای ظهور بنیان‌گذاری چون هخامنش نمی‌یافت و امپراتوران آینده او در تاریخ گم می‌شدند^۱.

«جانشین هوبان - نوگاش در شوش برادرزاده‌اش شوتروک - ناخونته‌ی دوم (۶۹۹ - ۷۱۷ ق.م.) بود. امتیاز واقعی این شخص برای رسیدن به قدرت آینده از آن جا ناشی می‌گشت که وی پسر هوبان - ایمنه، پادشاه بزرگ انزان و شوش بود. نمی‌دانیم که وی چه مدتی در پادشاهی باقی ماند، کتیبه‌ی خود او به ما گواهی می‌دهد که هنگامی که به کمک ایزدش اینشوشیناک به پادشاهی مملکت انزان و شوش رسید، نمازخانه‌ای برای این ایزد برآورد... چندین کتیبه دیگر را نیز که در قلمرو عیلام پیدا شده باید به ایام پادشاهی شوتروک - ناخونته‌ی دوم نسبت دهیم. یکی از این کتیبه‌ها که بر استلی که در شوش به دست آمده نوشته شده و از مدت‌ها پیش به کاهن تقدیس کننده‌ی شوتروو نسبت داده می‌شد از برپا کردن بیش از سی تندیس در بسیاری از شهرهای کشور سخن می‌گوید. کتیبه‌های دیگر بر حجاری‌های روی سنگ در دوردست‌های شرق شوش نزدیک دشتی که اکنون به مالمیر معروف است و در جنوب رود کارون قرار دارد یافت می‌شوند. مدت‌های دراز پیش از شوتروک - ناخونته این دشت ماندگاه عیلامی مهمی داشت، اسناد بازرگانی نخستین و نیز تل‌های های گوناگون و تپه‌های ویران حکایت از آن دارند که این ناحیه روزگاری

۱. در واقع بیش‌تر خاورشناسان و مورخین، بدان سبب که از تحلیل تاریخ ایران عاجز بوده، یا طفره رفته‌اند، فقط کوشیده‌اند رخ داده‌های عینی را به نوعی مدلل کنند و ناگزیر به اوهامی متوسل می‌شوند که از نظر مورخ امروز بسیار کودکانه می‌نمایند.

از رونق بازرگانی برخوردار بوده است. خط و زبان و تصاویر ثابت می کنند که نقوش برجسته و کتبی‌های هانی، پسر تاخیهی، شاهزاده آیاپیر نیز به دوره پادشاهی عیلام جدید تعلق دارد». (جورج کامرون، ایران در سپیده دم تاریخ، ص ۱۲۱).

این همه در زمانی می گذرد که آقای گیرشمن مدعی است هخامنش نامی حکومت پارسیان را درشوشتر، کنارشوش بنیان گذارده است. اما نقل فوق و دیگر گواه‌های تاریخی، حکایت از قدرت استثنایی عیلام در اوایل سده هفتم پیش از میلاد دارد. جنگ‌های عیلام با آشور و بابل از تفوق بی نظیر عیلام در آن دوران خبر می دهد و معابد بزرگ، شهرهای گسترده و هنر کم نظیر عیلامی از تسلط بی چون و چرای آن دولت بر سراسر خطه جنوب تا انشان باستان سخن می گوید. حتی آن چه را که تاریخ بر سنگ نگاره بارعام تخت جمشید، از عیلامیان شکست خورده از هخامنشیان آورده است، وفور منشیان عیلامی و استفاه وسیع هخامنشیان از خط و هنر عیلامی، همگی گواه روشنی است که عیلامیان نه فقط در دوران مورد ادعای گیرشمن، که تا زمانی دراز، بعد از سقوط شوش نیز همچنان در منطقه سروری کرده اند و پس از این خواهم گفت که چه گونه و چرا تمامی تاریخ نویسان می کوشند عیلام و آشور را پیش هنگام و قبل از تسلط هخامنشیان، از بین النهرین و از تاریخ بروبند.

«خزانه ی پادشاهان عیلام، که از غنایم جنگ‌های سابق پر بود، به دست آسوری‌ها افتاد. طلا و نقره‌ای، که بابل در موقع اتحاد به عیلام داده بود، با مجسمه‌ها، اشیاء نفیسه معابد عیلام و آن چه در خانه‌ها از ثروت و اشیاء قیمتی بود به نینوا منتقل شد. آسوری‌ها به کشتار و غارت اکتفاء نکرده استخوان‌های پادشاهان عیلام و اشخاص نامی را بیرون آورده به نینوا فرستادند. رفتار آسوری‌ها در عیلام چنان بود، که حزقیال گوید: «این است عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف قبر آن، همگی کشته شدند و همه از دم شمشیر گذشتند». مجسمه ی «نه‌نه» ربه

النوع اِرخ را، که ۱۶۲۵ سال در تصرف عیلامی ها بود، پادشاه آسور به دست آورده برای شهر اِرخ پس فرستاد^۱. آسوری ها، پس از کشتار زیاد، غارت کردن شهرها و حمل آن چه در این شهرها از ثروت عیلام یافتند، اسرای زیاد از شهر شوش و شهرهای دیگر به آسور بردند. خوم بان کالداش آخرین پادشاه عیلام، که فرار کرده بود، پس از چندی گرفتار شد و آسور بانی پال او و تام ماری تو، پادشاه سابق عیلام را، به عرابه خود بسته مجبورشان کرد عرابه سلطنتی را تا معبد آسور و «ایش تار»، خدایان آسور، بکشند. این است ترجمه کتیبه آسور بانی پال راجع به فتوحات او در عیلام: «خاک شهر شوشان، شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً به آسور کشیدم و در مدت یک ماه و یک روز کشور عیلام را به تمامی عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم، گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی نصیب ساختم و به درندگان، مارها، جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آن را فرو گیرند». بالاخره اگر عیلام به زانو درآمد، از جهت جنگ های درونی خانه برانداز بود. به هر حال از ۶۴۵ ق.م دولت عیلام از صفحه روزگار محو و گذشته های آن به مرور از خاطرها فراموش شد و چنان از یاد رفت، که حتی مورخین و

۱. حزقیال هیچ مطلبی درباره ی سقوط عیلام به دست آشور بانی پال در تورات نمی گوید. جای تعجب و تأسف بسیار است که بزرگانی چون مرحوم پیرنیا مطالب جدی تاریخ را چنین سر و دم بریده و دست و پا شکسته آورده اند. در کتاب حزقیال یک سلسله پیش گویی به عنوان هشدار و بدون ذکر زمان و مکان و یا نوع وقوع معین، تقریباً درباره ی تمام تمدن های شرق میانه و از جمله خود آشور و نیز اسرائیلیان آمده است. او برضد اورشلیم، برضد قوم عمون، برضد قوم موآب، برضد قوم ادوم، برضد فلسطینیان، برضد صور، برضد مصر، برضد صیدون، برضد مردم سرزمین ناشناخته ی مأجوج و بالاخره برضد عیلام پیش گویی می کند. حتی پیش گویی حزقیال برضد عیلام، با پیش گویی او برضد آشور همراه است و نه چنان که آقای پیرنیا وانمود کرده اند، اشاره ای باشد به سقوط عیلام به دست آشوریان:

«بزرگان آشور در آن جا خفته اند و قبرهای مردم آشور که همه با شمشیر کشته شده اند، گرداگرد ایشان است. قبرهای آن ها در قعر دنیای مردگان است و همپیمانان شان در اطراف ایشان قرار دارند. این مردانی که زمانی در دل بسیاری ترس و وحشت ایجاد می کردند، حال مرده اند. بزرگان عیلام در آن جا خفته اند و قبرهای مردم عیلام که با شمشیر کشته شده اند، گرداگرد ایشان است. این مردانی که در زمان حیات خود باعث ترس قوم ها می شدند، حال با خجالت و رسوایی به قعر دنیای مردگان رفته، در کنار کشته شدگان قرار گرفته اند. بزرگان مآشک و توبال در آن جا خفته اند و قبرهای مردگان شان گرداگرد ایشان است. این مردانی که زمانی در دل همه رعب و وحشت ایجاد می کردند، حال با رسوایی مرده اند». (عهد عتیق، حزقیال، ۲۶-۲۲، ۳۲)

نویسندگان عهد قدیم هم چیزی در این باب نمی دانستند». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۱۳۹-۱۴۱)

اگر عیلامیان چنین از صفحه روزگار محو شده‌اند، که آقای پیرنیا می‌آورد، پس آن عیلامیان که در سنگ نگاره‌ی بارعام تخت جمشید چنان آراسته و با البسه و آرایشی همپای سلطان و با دست‌هایی پر از دفینه‌های پرارزش، که حکایت از توسعه‌ی ثروت و هنر در بین آنان می‌کند، عازم بارگاه داریوش‌اند، از کجا سر بر آورده‌اند؟^۱

«در مورد متون کلاسیک مربوط به سقوط امپراتوری آشور نیز احتیاط کامل باید کرد. براساس نوشته‌ی کتزیاس (نقل شده به وسیله دیودور، کتاب دوم، ۲۳ - ۲۸) «زوال اخلاقی» سردانایال (آشور بنی‌پال)، آرباکس مادی را بر آن داشت تا پرچم طغیان علیه آشور بلند کند و اتحاد

۱. غالب مورخین چنین عاقبت شومی را، از سوی «آشور بانی‌پال» متوجه عیلام می‌دانند. «آشور بانی‌پال» در بین‌النهرین شخصیت و رتبه‌ی فرهنگی ممتازی است که نخستین کتابخانه‌ی تاریخ را برآورده است و دست‌آوردهای فنی و فرهنگی به جای مانده از او با چنین برداشت تاریخی، به عنوان یک وحشی، ناسازگار است. خاور شناسان به عمد و فقط بر مبنای یک سنگ نبشته، به دلیلی که در بخش آخر این کتاب خواهد آمد، کوشیده‌اند از آشور بانی‌پال تصویری درست نقطه‌ی مقابل کورش بسازند.

«از آن جا که به هیچ وجه حمله آشوری‌ها و حتی حمله‌ی هخامنشیان را پایان کار عیلام نمی‌دانیم، بخش مهمی از کتاب را به بررسی تاریخ عیلام در دوره‌ی سلوکی، اشکانی و ساسانی اختصاص داده‌ایم و امیدواریم خواننده مجاب شود که حمله آشور بنی‌پال و ظهور هخامنشیان پایان داستان عیلام نیست که حتی در دوره اشکانی نیز برای بازگشت استقلال خو- می‌جنگیده‌اند». (د. ت. پوتس، باستان شناسی عیلام، مقدمه، ص ۲، از انتشارات دانشگاه کمبریج، سال ۱۹۹۹)

کوشش عمومی مورخین در براندازی زود هنگام و محو کامل آشور و عیلام، پیش از ظهور هخامنشیان، از آن جا که کورش خود را «شاه سومر و اکد» خوانده است و داریوش در کتیبه‌هایش به تسلط بر عیلام و آشور اصرار دارد، زمینه‌ی تاریخی مطمئن ندارد. این کوشش‌ها برای پنهان کردن مسئولیت‌های مستقیم هخامنشیان در براندازی این دو تمدن درخشان کهن است. طبیعی است این مورخین که بابلیان منهدم شده را براساس گل نبشته‌ای، که جز «خود ستایی» یک امپراتور جدید ارزیابی نمی‌شود، بی‌این که طغیان‌های بعدی بابلیان را در نظر بگیرند، حتی مدیون کورش قلمداد می‌کنند، اگر به فروپاشی شوش و نینوا نیز به دست کورش و داریوش اشاره کنند، که در آن‌ها دیگر گل نبشته‌ای از نوع بابل نیافته‌اند، ناگزیر باید سقوط این دو پایتخت کهن و این دو نگین تمرکز بشری را حاصل خشونت بی‌وقفه‌ی هخامنشیان بدانند که با تئوری تورانی کورش محورانه‌ی آنان در تضاد می‌افتد.

چهارگانه ای به اتفاق بابلیان (به فرماندهی بلزیس)، پادشاه اعراب (اقوام بین النهرین علیا) و پارس ها «برای آزادی» پدید بیاورد. علاوه بر آن که آرباکس نامی ناآشنا است ویژگی حیرت انگیز اعلامیه او نیز قابل توجه است، زیرا در حالی که می بینیم پارس ها در سطحی مساوی با مدها، بابلی ها و عرب ها (ی بین النهرین) زیر استیلای تحمل ناپذیر آشوری ها قرار داشته اند! احتمالاً تذکری که یک مؤلف دیگر هلنی به نام امینتاس داده است (و آتیه در کتاب دوازدهم، ۵۲۹ نقل کرده است) و براساس آن حصارهای شهر نینوا (که بنای آن به سردانایال نسبت داده می شود) در جریان محاصره شهر به وسیله کورش ویران شده است، در همین راستا قرار می گیرد. روایت های مربوط به شکست آشوریان نظرگاهی ماد مرکزی (مدوسانتریک) به معنای «نقش استیلاگر آرباکس» و پارس مرکزی (پرسوسانتریک) به معنای «نقش پارس ها و کورش»، دارد که در برابر آن، مورخ جز تأمل و تردید بسیار در اصل و اساس مطلب کاری نمی تواند کرد». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ص ۸۷-۸۸).

اینک ما در مرحله ای قرار داریم که می توانیم نسبت به تمامی تلقینات خاورشناسان تردید کنیم و بازگفته های آنان درباره ی شرق میانه تا ۵۰ سال پیش را تابعی از سیاست استعماری اروپا و از آن پس زمینه سازی برای موجه نمودن تصرف سرزمین فلسطین بدانیم، که به صورت انجام شده ی کنونی توجیه تاریخی ندارد.

«این که آیا تسخیر سرزمین های ایلام به دست نبوکدنزار نتیجه ی همین فعالیت های غیردوستانه بوده است، پرسشی است که در حال حاضر نمی توان به آن پاسخ داد. متون پراکنده و ناقص همزمان از شوش اطلاع می دهند که شهر شوش در آن هنگام در دست بابلی ها بود. اما همان گونه که پیش تر نیز مشاهده کردیم، اشغال شوش به هیچ رو ارتباطی با اشغال دیگر بخش های ایلام نداشته است. مدت زمان و چه گونه ی سلطه بابل بر شوش مشخص نیست. در واقع از آن جا که امکان دارد متون یاد شده متعلق به هخامنشی ها و در ارتباط با اشغال شوش به دست آن ها باشد، حتی تصرف شوش به دست بابل چندان قطعی و مسلم به نظر نمی رسد. از اواسط قرن ششم به مدت چند نسل بخش هایی از شرق

ایلام در دست فرمان‌روایان هخامنشی بود. کورش بزرگ (۵۲۰ - ۵۹۹ ق.م) در منشور معروف خود، خویشتن را «شاه انشان» می‌خواند. از این تاریخ تا زمان داریوش بزرگ هخامنشی (۴۸۶ - ۵۲۲ ق.م) مدرکی از روی داده‌ای سیاسی ایلام در دست نیست. دو مورد از شورش‌هایی را که داریوش در نخستین سال پادشاهی خویش سرکوب کرد، دو حادثه‌ی پیاپی در ارتباط با مدعیان تاج و تخت ایلام بود. سومین و آخرین شورش در همان سال اول پادشاهی داریوش به وقوع پیوست و این بار داریوش یک نیروی نظامی پارسی را برای فرو نشاندن آن به منطقه اعزام داشت. از زمان پادشاهی داریوش به بعد، تاریخ ایلام و سراسر خاورمیانه درون تاریخ شاهنشاهی هخامنشی قرار می‌گیرد. سرزمین ایلام و مرکز آن شوش به صورت یک «شهر-بانی» (ساتراپی) درآمد و نام آن به «هُوج» که یک واژه‌ی فارسی بود، تغییر یافت. در شوش کاخ‌های با شکوه هخامنشی ساخته شد و این شهر یکی از اقامتگاه‌های عمده‌ی شاهی گردید». (یوسف مجیدزاده، تاریخ و تمدن ایلام، ص ۳۲).

می‌بینیم که پس از آشور بانی‌پال عیلام چندان وسوسه‌انگیز بوده است که بابلیان را برای تصرف آن کشور برانگیزد و می‌بینیم که عیلام نه فقط در ۶۴۵ از صفحه‌ی روزگار محو نشده است، بل از حیات درخشان آن تا زمان داریوش نیز به صورت‌های گوناگون با خبریم. شوش این قهرمان شهرباستانی ایران را، فقط داریوش است که به ویرانی می‌کشد و هم اوست که تسلط بر تمدن عیلام را، چون ماد و آشور و بابل، پس از کورش کامل می‌کند.

باری، ما از ناگزیری گیرشمن در جای دادن قبیله‌ی کوچک پارس در قلب عیلام، که بنا به نیاز تاریخ سازی وی باید ضعیف شده باشد، سردر می‌آوریم، اما گسترده‌تر کردن بی‌تناسب این قبیله‌ی کوچک تا پارسه، به بلوغ رساندن و خلق یک سرسلسله قدرتمند چون هخامنش برای آن‌ها، در حالی که به تصریح خود او تا قرن هفتم پیش از میلاد خاکی هم برای استقرار نداشته‌اند، بخشودنی نیست؛ زیرا نه فقط حدود جغرافیایی این «پارسه» نامعلوم است، بل اصولاً نمی‌دانیم که

پارسیان به چه صورتی گسترده شده‌اند: همراه با ستیز و یا به صورت مسالمت آمیز؟ اگر برای استقرار گسترده‌ی خود تا انشان و پارس با عیلامیان جنگیده‌اند، این جنگ در چه زمان و مکان و در عهد کدام فرمان روایان روی داده است و اگر گسترش آنان در قلمرو عیلامیان مسالمت آمیز بوده است، چرا باید عیلامیان سرزمین‌هایی پهناور و آباد را به قومی بی‌اقتدار و نشان، چون پارسیان بعدی واگذار کرده باشند و بالاخره این که اصولاً این پارس مورد ادعا، در آن زمان، نام جغرافیایی کدام منطقه بوده است؟

«پس از مرگ جیش پیش، پادشاهی پارس عبارت بود از ایالت پارسوماش که انشان و پارسه نیز بدان افزوده شده بود. او قلمرو خود را، مانند سلاطین مروئزی بین دو پسر خویش تقسیم کرد: اریارمنه، که در ناز و نعمت به دنیا آمده بود (!)، (۶۴۰-۵۹۰ ق.م.) و کوروش اول (حدود ۶۴۰-۶۰۰) که «شاه بزرگ» پارسوماش شد. تصادفی، لوحه‌ای زرین را که در همدان به دست آمده، در معرض استفاده ما گذاشته، که روی آن با علایم میخی و به زبان پارسی باستان عناوین اریارمنه نقل شده. پادشاه مزبور می‌گوید: «این سرزمین پارسیان، که من مالک آنم، دارای اسبان نیک و مردان نیک است. خدای بزرگ اهورا مزدا آن را به من داده. من پادشاه این سرزمینم». این لوحه قدیمی‌ترین شیء متعلق به هخامنشیان است که تاکنون شناخته شده است، و آن پیشرفت بسیاری را که قبایل پارسی در قرن هفتم ق.م. کرده بودند نشان می‌دهد، در صورتی که قبایل مذکور تازه از حالت نیمه چادر نشینی به حالت قومی نیمه خانه نشین درآمده بودند. الفبای آنان، که با علایم میخی نوشته شده، معرف پیشرفتی حقیقی در خط علامتی و هجایی آشور و عیلام است که هنوز مورد استعمال و در ایجاد خط مورد بحث موجب الهام بوده است. پارسیان در آغاز تاریخ خود، آن گاه که حکومت کوچک‌شان هنوز در حالت تکوین بود، کاری را انجام دادند که به نظر می‌رسد، ساکنان اصلی نجد ایران طی قرون هرگز در صدد آن برنیامده بودند و در همان هزاره که پارسیان در سرزمین مذکور اقامت کردند، زبان خود را به خط خود تعبیر و بیان نمودند. کشف لوحه اریارمنه -

و خواهیم دید که تنها لوحه از نوع خود نیست - چندان خارق العاده به نظر می آید که بعض محققان از قبول آن به عنوان سندی اصیل خودداری کرده اند». (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۵)

درست بدان سبب که گیرشمن در متن فوق، پارسیان را، ۸۰ سال پیش از ظهور کورش، نیمه چادر نشین معرفی می کند، پس سخن گفتن از «لوحه ی زرین» و «شاه بزرگ» در میان قبیله ای که هنوز صاحب اقلیم و استقرار نیست، به تخیل تبدیل می شود. بی شک مورخین جدید هیچ یک از این ادعاها را نمی پذیرند و آن چه را نیز درباره یک هزاره توقف پارسیان و نیز تقدم آن ها در اختراع خط می گوید، از آن جا که مسلماً از ناآگاهی نیست، پس دشمنی و خدعه ی آشکاری نسبت به تمدن بومی و ساکنان اصلی ایران و بین النهرین است، که چنین آشکارا مدعی می شوند خط میخی پارسی باستان نشانه ی پیشرفت خط نگاری عیلامی و بابلی بوده است . چنین نشانه هایی هم برای اثبات این مدخل که می گویم خاورشناسان کوشیده اند تا از هر طریق تمدن پیش از هخامنشیان در ایران و بین النهرین را باطل و یا لااقل نسبت به هخامنشیان بدوی بدانند، اثبات می کند.

با این همه بر مبنای قول آقای گیرشمن، معلوم می شود که پارس ها، پیش از حمله به همسایگان، لااقل به درازای ۱۵۰ سال در محدوده ای شامل پارسوماش، انشان و سرزمینی ناشناس به نام «پارسه» به صورت چادر نشین و یا نیمه خانه نشین زندگی و حکومت کرده اند. اما ما از این قوم برگزیده ی ایشان در محدوده ای که ذکر می کنند، هیچ یادگار تاریخی مشخص نیافته ایم و در حالی که اورارتوها و مادها یا به قول گیرشمن همراهان نخستین پارسی ها، موفق به استقرار در سرزمینی معین شده اند و تمدنی ماندگار و قابل ذکر در تاریخ باقی گذارده اند، هیچ نشانی از این پارسیان در آن منطقه نمی بینیم و نه شهر و بنای حکومتی، بل دست کم یک مقبره مخروبه از اجداد این قوم، در جغرافیایی که گیرشمن به آن ها می بخشد، نیافته ایم که از اشیاء

مدفون با جنازه تشخیص دهیم که مثلاً با چه اسلحه‌ای می‌جنگیده‌اند و آن را چه گونه و در کجا تولید می‌کرده‌اند.^۱

علاوه بر این در حالی که دیگر اقوام همراه و همزمان با هخامنشیان گنجینه‌های متعددی از زیور آلات، نقوش، وسایل نظامی، طرح‌های البسه‌ی قومی، سفال‌ها و لوازم مصرفی و هزاران نشانه، که هویت ملی هرقوم و قبیله‌ای را هر نقطه‌ای از جهان معرفی می‌کند، با خود داشته‌اند، چه گونه است که تا پیش از تبدیل این مهاجرین بدون نام، به امپراتوران هخامنشی، علی‌رغم حضوری چنین طولانی، آن‌هم در منطقه‌ای چنان پر برکت، که گیرشمن برمی‌شمارد، حتی یک سنگ نگاره، عبادتگاه و یا یک جام شراب خوری سفالی از آنان نیافته‌ایم که بر آن نشانه‌ای مشخص از حیات و تمدن مخصوص هخامنشیان حک باشد و این درحالی است که به نظر آقای گیرشمن گویا آن‌ها قومی چندان پیشرفته بوده‌اند، که در همان زمان بر الواحی زرین شرح حال می‌نگاشته‌اند؟

«جانشین اریارمنه، پسرش ارشامه بود که از او هم مدت کمی است که لوحه‌ای زرین یافته شده، و آن هم به نظر می‌رسد در همدان، در همان زمان که لوحه‌ی پدر وی به دست آمده، کشف شده باشد. او نیز خود را «شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارسه (پارس)، پسر اریارمنه» معرفی می‌کند». (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۳۱)

در بخش بعد آشکار خواهیم کرد که جعلی بودن این دو لوحه‌ی زرین

۱. ممکن است آقای شهبازی، خانم مری‌بویس و یا دیگران پاسخ دهند که اجداد کورش نیز زردشتی بوده‌اند و سنت دفن مردگان را نداشته‌اند. آن‌گاه خواهیم پرسید که پس چه گونه است که کورش و داریوش و دیگر امپراتوران بعدی همین شاخه، هنگامی که به زور بر توان و تمدن شرق میانه حاکم شدند، برای خود مقبره‌هایی چنان چشم‌گیر بالا برده‌اند؟ شاید باز، چنان که خانم بویس در کتاب‌شان «تاریخ دین زردشت»، که سراسر آن به شوخی تاریخی شبیه‌تر است آورده‌اند، بگویند که مقبره سلاطین بعدی هخامنشی در سنگ و برنقطه‌ای بلند ساخته شده است که محیط اطراف را، چنان که زردشتیان معتقدند، آلوده نکند. در این صورت هم معلوم می‌شود که هخامنشیان تا زمانی که به ثروت و هنر دیگران دست نیافته‌اند، حتی قادر به برآوردن یک مقبره سنگی در نقطه‌ای بلند، برای سلاطین ادعایی خود نبوده‌اند.

منسوب به اریارمن و ارشام، چه گونه به بحث ما در اثبات بی هویتی هخامنشیان مدد می‌رساند. بدین سان آقای گیرشمن بدون این که هخامنشیان را هنوز در اقلیمی منحصر متوقف کند، تا آستانه ی یک امپراتوری جهانی بالا می‌کشد. با این همه این فانتزی بزرگ یک حاصل مشخص تاریخی و جغرافیایی برای ما باقی می‌گذارد و آن این که معلوم می‌کند هرگز در جغرافیای باستانی ایران، محلی ثابت و معین به نام پارس یا پارسه وجود نداشته است و چنین که از بافته‌ها و یافته‌های خاورشناسان برمی‌آید، این نامی بوده است که همراه قوم مهاجری که از شمال شرق، شمال غرب و یا حتی به قول آقای شهبازی مطلقاً از شرق آمده‌اند، به سرزمین‌هایی بخشیده می‌شده است که تاریخ نویسان آنان را در آن سرزمین‌ها اسکان داده‌اند: کناره دریاچه ارومیه، جنوب‌کوه‌های زاگروس و بالاخره به اصطلاح امروزی ما، فارس کنونی!؟ این‌ها همه هنوز در صورتی است که ما نام‌گذاری‌ها و اشاراتی چون «پارسوا» و «پارسواش» را متوجه این قوم و قبیله بدانیم.

زبان شناسی تأیید نمی‌کند که واژه ی «پارس» متعلق به اقوام شمال باشد، پس ممکن نبوده است که مهاجرین ما، این نام را، هم از آغاز، به همراه خود به نجد ایران آورده باشند. این نه نام، بل لقبی است که به این قوم مهاجر، توسط تمدن‌هایی که با آن‌ها برخورد کرده‌اند، داده شده است و من در فصل آخر این کتاب بدان خواهم پرداخت.

نتیجه :

۱. بر مبنای آن چه تاریخ ایران نگاران می‌کوشند مدلل کنند و به دلیل فقدان ادله ی مطلوب و کافی پذیرفتنی نیست، قومی که بعدها به وسیله ی اقوام ساکن ایران و بین‌النهرین، به دلیلی که بعدها خواهم گفت، به «پارسه» ملقب شده‌اند، در ابتدای هزاره ی اول پیش از

میلاد و قریب ۴۰۰ سال پیش از اعلام حضور رسمی خود در تاریخ به عنوان امپراتوران بزرگ شرق، با مزدوری و شمشیرزنی برای قوم بزرگ، متمدن و کهن اورارتو در حاشیه‌ی شرقی دریاچه‌ی ارومیه اجازه‌ی اسکان می‌یابد.

۲. این قوم در آشوب و درگیری‌های بین آشور و اورارتو ناگزیر به مادها پناهنده می‌شوند و در برابر خدمات نظامی که در جنگ بابل و ماد علیه آشور به عنوان مزدور شمشیرزن انجام می‌دهند اجازه‌ی اسکان در حاشیه‌ی جنوبی اقلیم مادها را پیدا می‌کنند.

۳. پس از شکست آشور و استقرار ماد، این قوم مهاجر سرگردان به خدمت عیلامیان درمی‌آید که با ضعف امپراتوری آشور بار دیگر به اقتدار پیشین بازمی‌گشت. در این ارتباط جدید آن‌ها به حوالی انشان منتقل می‌شوند و این آخرین محلی است که تا پیش از ظهور آن‌ها به عنوان امپراتوران بزرگ، تاریخ نویسندگان داخلی و خاور شناسان به عنوان مکان استقرار، به آن‌ها می‌بخشند. اما حتی اگر این ادعاها را بپذیریم، احکام تازه‌ای آشکار می‌شود که ذکر کردنی است.

الف. این قوم نمی‌تواند کثیرالعهده، بوده باشد، زیرا که زندگی قبیله‌ای نیمه مستقر استعداد ارتزاق گروه بالاتر از سه هزار نفر و یا حداکثر پانصد خانوار را ندارد.

ب. از این قوم پیش از حضور در تاریخ، به عنوان بنیان‌گذاران یک امپراتوری، هیچ نشانه فرهنگی و قومی به یادگار نمانده است. آن‌ها دینی ندارند، خانه و معبدی نساخته‌اند و هیچ دست ساخته‌ی هنری، حتی درحد تولید یک سفال ساده، از آنان نیافته‌ایم. این مطلب در عین حال که شگفتی برانگیز است، اما برای قومی که پیوسته تابع اقوام قدرتمند محلی بوده، در حواشی آن‌ها می‌زیسته و ناگزیر به تبعیت فرهنگی از صاحب اختیار خود بوده است، چندان غیرممکن نمی‌نماید. تا آن‌جا که این قوم حتی پس از تسلط بر دیگر تمدن‌های بین‌النهرین و ایران نیز، به علت عدم سابقه و سنت قبلی، قادر به معرفی هیچ

نقش و نشانه‌ی قومی مستقلی نیست و نشانه‌های اقتدار بعدی آنان، در معماری، خط، ابزارهای جنگ، زینت آلات و دیگر لوازم مورد نیاز زندگی، چون ظروف سفالی و فلزی از هنر و فرهنگ اقوام مغلوب اقتباس شده است.

پ. حضور و ظهور و صعود آنان به مقام بانیان یک امپراتوری، بدون هیچ مقدمه‌ی قبلی انجام می‌شود و نظریه مشخص و قابل پذیرشی در علل برآمدن آن‌ها، در منطقه‌ای که مالا مال از قدرت‌های قدیم است، در دست نداریم. در تحلیل نهایی حداکثر می‌توان گفت که این قبیله از نظر تاریخی ناشناس و از نظر جغرافیایی سرگردان، قریب یک قرن پیش از ظهور کورش، از سوی یکی از چهار قدرت آشور، بابل، ماد و عیلام به عنوان مزدوران شمشیرزن، از استپ‌های میانی روسیه اجیر شده‌اند و با استفاده از فرصت آشوب در منطقه و به کارگیری نهایت خشونت در مزدوری‌های نظامی، بالاخره پس از پایان ستیزها، در جغرافیای نامعینی، حوالی جنوب ایران، احتمالاً باز هم با اجازه‌ی عیلامیان مستقر شده‌اند.

۴. اصولاً درباره‌ی هخامنشیان هیچ سند ملی کهن وجود ندارد و مورخین دیرینه‌ی خودی در معرفی آنان خاموش‌اند. فردوسی که حتی افسانه‌های پیش از تاریخ را در مجموعه منظوم‌اش به صورت تاریخ پیوسته گردآورده است، کم‌ترین آگاهی از ظهور و سقوط هخامنشیان ندارد. تاریخ‌نگاری موجود درباره‌ی هخامنشیان عمر کوتاه صد ساله دارد و باز خوانی کتیبه‌ی بیستون به ۱۵۰ سال پیش باز می‌گردد. دو سند اصلی غیرملی نیز، که بدون شناسایی تیره‌ای به نام هخامنشیان، به دوران کورش و داریوش، تا زمان اردشیر اشاره دارد، تورات و تاریخ هرودوت است. این کتاب در بخش‌های بعد، با دلایلی که عرضه خواهد کرد، تواریخ هرودوت را به عنوان سند رد می‌کند، به بررسی اشارات تورات می‌پردازد، اطلاعات معاصر در این باره را جعل و جمع‌آوری خاورشناسان مغرض می‌داند و سؤال اصلی درباره‌ی هخامنشیان

را دنبال می‌کند که : چه گونه ممکن است از میان قوم و قبیله‌ای ناشناخته، که هیچ پیوند اقلیمی، نشانه مادی و ذخیره عقلی و فرهنگی برای آنان نمی‌شناسیم، ناگهان سرکرده‌ای به نام کوروش، ظهور کند و در زمانی بس کوتاه، از هیچ به بنیان‌گذار یک امپراتوری مسلط در شرق میانه بدل شود که پیش از او سرشار از ثروت، قدرت و حیات دیرین امپراتوری‌های کهن بوده است؟

در جست و جوی هویت

تأمل در بنیان تاریخ ایران، پیوسته مورخ را در مقطع داریوش متوقف می‌کند. نه فقط نحوه استقرار او بر امپراتوری نو بنیاد، بل کوشش‌اش در ایجاد ارتباط با تاریخ، حجم بسیار زیاد اسناد و اطلاعات تصویری، که نمای نمایشی آن حتی مدرن است، مورخ را به شکفتی وامی‌دارد. اصرار داریوش به توضیح عملیاتی، حتی در جزئیات، به واکنشی می‌ماند که رهبران جوامع سیاسی، پس از هر خلاف کاری بزرگ، پیوسته از خود بروز داده‌اند. از این زاویه، داریوش بی‌شک از بنیان‌گذاران توسل به پوشش فرهنگی برای توجیه رفتارهای سیاسی ناموجه و مبهم است.

در یکی دودهمه‌ی اخیر، رجوع به کتیبه مفصل داریوش در بیستون، از مراجعه اطلاعاتی محض عبور کرده، به تفسیر انتقادی آن نزدیک‌تر شده است. سنگ نگاره‌ی بیستون یکی از چند کلید و اصلی‌ترین و مهم‌ترین آن‌ها برای کشف کلی رخ داده‌های بسیار درهم پیچیده ظهور هخامنشیان است.

جست و جوی ما در این کتیبه و در این بخش، به کشف «هویت» و نسب شناسی هخامنشیان بازمی‌گردد، که از آن تنها دو سند اولیه نامطمئن

در دست داریم، گل نبشته بابلی کورش وکتیبه داریوش در بیستون، که چنین اعلام می کند :

«منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، شاه کشورها، پسر ویشتاسب، نواده ی ارشام هخامنشی. داریوش شاه می گوید : پدر من ویشتاسب، پدر ویشتاسب ارشام، پدر ارشام آریارمن، پدر آریارمن چیش پیش، پدر چیش پیش هخامنش. داریوش شاه می گوید : بدین جهت ما هخامنشی خوانده می شویم. از دیرگاهان اصیل هستیم. از دیرگاهان تخمه ی ما شاهان بودند. داریوش شاه می گوید : ۸ (تن) از تخمه ی من شاه بوده اند. من نهمین (هستم). ما ۹ (تن) پشت اندر پشت شاه هستیم. (داریوش، کتیبه ی بیستون، ستون اول، سطرهای اول تا دهم).

این نسب نامه ی داریوش در کتیبه ی بیستون، امروز به کلی مورد تردید و نشانه ای از شکاف در امپراتوری نوبنیاد در آن است، که با اندکی دقت در ادعاهای آن، تمامی این شجره نامه باطل می شود. داریوش بعدها این اسلاف سازی خانوادگی را با انتسابی قومی و ظاهراً نژادی، محکم تر می کند :

«من داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای شامل همه گونه مردم، شاه این سرزمین بزرگ دور و دراز، پسر ویشتاسب هخامنش، پارسی پسر پارسی، آریایی دارای نژاد آریایی». (کتیبه ی داریوش در نقش رستم DNA و کتیبه ی داریوش در شوش Dsa)

از نظر مورخ، هر سه انتساب داریوش به هخامنش، به پارس و به نژاد آریا، به کلی تازگی دارد. این کلمات به اضافه ی خدای «أرمزد»، که تاکنون به غلط و به عمد «اهورامزدا» خوانده شده، نخستین بار از قول این سلطان به لغت نامه ی تاریخ وارد شده و اغتشاشی سرسام آور در توضیحات تاریخی فراهم آورده است.

هرچند جست وجوی علت این واژه سازی ها و جست وجوی ریشه ی هر یک از آن ها، به تحقیقی مستقل و مفصل نیازمند است، ولی من

در این مدخل شتاب زده درباره‌ی بنیان تاریخ ایران، از ورود اجمالی به آن‌ها ناگزیرم.

الف. پارسه، پارس و هخامنش :

درباره‌ی پارسه، پارس و هخامنش و سرچشمه‌ی پیدایش این واژه‌ها در بخش آخر این کتاب توضیح کافی خواهم آورد.

ب. آریا :

هیچ رد پایی از این واژه، با معنی نژادی آن، پیش از نقر در کتیبه‌ی بیستون نیافته‌ایم. حتی معلوم نیست اشاره‌ی داریوش به این واژه نیز با مفهوم نژادی باشد. این اسم که آشکارا ترکیبی و توصیفی است و چون هخامنش بسیار نو و حتی امروزی می‌نماید، پیش از داریوش به کار نرفته و اسناد بین‌النهرین و دیگر سلسله‌های پس از هخامنشیان به آن توجهی نکرده است. من در فصل پایانی این کتاب به معنای لغوی و رسمی این واژه اشاره خواهم کرد، ولی از آن جا که اغلب، آن را اشاره‌ای به نژادی خاص گرفته‌اند و گمانه‌های نادرست بسیاری در اطراف تفسیر آن برآمده است، ابتدا ضرور می‌دانم به مجموعه‌ای از این تفسیرها درگشودن راز «آریایی»، که داریوش به واژه‌نامه‌ی تاریخ وارد کرده است، نظری بیاندازم :

موضوع مهاجرت در جهان باستان، پیدایی و فروپاشی تمدن‌های کهن و به طور کلی نیروی عمده‌ی حرکت تاریخ، پیوسته نزد محققان، محل چالش بسیار بوده است. قطعاً هنوز تصویر آشکاری از جا به جایی اقوام به دست نداریم، درباره‌ی پدیده‌ی مهاجرت چیزی نمی‌دانیم و از نقش مهاجرت در ساختمان و انهدام تمدن‌ها و به طور کلی از تأثیر آن بر روند تاریخ تمدن بی‌خبریم.

نام‌گذاری‌ها و حدسیات، از محدوده‌ی گمانه‌ها و شایدها، آن هم بر اساس نامطمئن‌ترین اسناد و اشارات و اساطیر، فراتر نرفته است. معروف‌ترین و به همان نسبت بی‌نشان‌ترین این حدسیات، اصطلاح «آریایی» و ترکیب لفظی «هند و اروپایی»، «هند و ایرانی» و «هند و ژرمنی» است، که علی‌رغم بیش از دو سده جست‌وجو، هنوز فاقد اعتبار تاریخی، جغرافیایی و زبان‌شناختی است و چندان چیزی، در حد انتظار کاربران این الفاظ، به دست نداریم.

موضوع خاستگاه آریاییان و مهاجرت و سپس استقرار آنان در ایران و هند و اروپا، دست‌مایه اظهارنظرهای بسیار متعدد و بسیار متنوعی بوده، که علی‌رغم دهه‌های متوالی کنکاش، در نگاه نهایی هنوز هیچ نظریه‌ی قابل دفاعی درباره‌ی آنان ارائه نشده است.

منظرنخستین نظریه‌ی «آریا محوری» می‌گوید که در زمانی نامعین، از نواحی نامعینی در شمال، سه دسته از اقوام آریایی به هند، به ایران و به اروپا کوچیده‌اند، اما نظریه توضیح نمی‌دهد که چنین گروه انبوهی، چه گونه در اقلیمی به بی‌تناسبی شمال جمع بوده‌اند، پیش از مهاجرت در چه شرایطی از رشد می‌زیسته‌اند، چرا و در چه زمان ناگزیر به مهاجرت شده‌اند و از همه مهم‌تر، در زمان مهاجرت این اقوام شمالی، سرزمین‌های هند و ایران و اروپا دارای چه گونه ساکنینی بوده و در چه مرحله‌ای از رشد تاریخی به سر می‌برده‌اند؟

پاسخ دقیق به این سئوالات اولاً امکان تمرکز چنین مجموعه‌ای از مهاجرین را در اقلیم مورد اشاره‌ی «آریایی سازان» ناممکن می‌کند، ثانیاً آشکار می‌شود که چنین اقوامی، در صورت وجود هم، فاقد زیر ساخت فنی و فرهنگی لازم برای گسترش تمدن بوده‌اند و بالاخره نشان می‌دهد که سرزمین‌های شمالی هند، نجد ایران، بین‌النهرین و مرکز و جنوب اروپا از دیر زمان ساکنین بومی متمرکز و پیشرفته‌ای داشته است، که مهاجرین فرهنگی آریایی نمی‌توانسته‌اند به سهولت جای آنان را بگیرند و تمدن بدون دشمنانه‌ی خود را جایگزین تمدن پر

آوازه‌ی آن‌ها کنند. همین ابهام‌ها موجب شده است که در سه دهه‌ی اخیر، تکرار صفت «آریایی» به منظور معرفی نژادی مشخص و ممتاز در تألیفات هر مورخی را، دلیلی بر کهنه اندیشی او بدانند.

«نخستین یونانی زبان‌ها را که به سرزمین امروزی یونان وارد شده‌اند، از روی سفال‌های خاکستری یا زرد «چرخ‌سازی» که به آن‌ها منسوب می‌کنند و به «مین‌یان» معروف است، «مین‌یان»‌ها خوانده‌اند. اما اکنون می‌دانیم که این سفال‌ها نه نوآوری یونانی زبان‌های «مهاجم» فرضی، بل حاصل تحول تدریجی «تکنولوژی سفال»‌های محلی است و هیچ نشانی از یک تغییر «ناگهانی» در روش‌های ساخت سفال، که معمولاً به ورود مهاجرین نسبت داده می‌شود، در دست نیست. حتی عموماً ادعا شده است که «جنگ جویان» هند و اروپایی، حوالی ۲۰۰۰ پ.م. از نواحی بسیار دور به یونان مهاجرت کرده‌اند، اما کوچک‌ترین گواه باستان‌شناسی برای چنین مهاجرت دور و درازی نیافته‌ایم و ظاهراً تازه واردان یونانی زبان، حداکثر از ناحیه مجاور «ب. اوژی» به آتیک مهاجرت کرده‌اند.» (نانسی دماند، استاد دانشگاه ایندیانا، تاریخ یونان باستان، متن اصلی، ص ۲۰)

آن گونه که ج. پ. مالوری در مقاله‌ی درخشان «تاریخچه تحقیقات در مسئله هند و اروپایی» موضوع را دنبال می‌کند، خاستگاه آریاییان چندان پراکنده می‌شود، که به بازی و سرگرمی شبیه‌تر است. ریشه اندیشه «تک‌قومی» انگاری خاستگاه تمدن، در حقیقت از ماجرای نوح و فرزندان‌اش و تبعات آن طوفان بزرگ سرچشمه می‌گیرد، که وابستگی به یک «انسان - نخبه»‌ی برگزیده و بازمانده از تصفیه‌ی «الهی - اقلیمی» زمین را، خوش‌آیند می‌کند. بر مبنای این باور، اولاد گنه‌کاران رستگار شده قدیم، نه فقط در حمایت خداوندند، بل عمری درازتر دارند، از بنیه‌ای نیرومندتر، کالبدی موزون‌تر، چهره‌ای مطلوب‌تر برخوردارند و می‌توانند فرزندان فراوان‌تری بیاورند. در اندیشه بسیاری از مردم و ملل شرق میانه و اروپا انتساب به چنین

دودمانی، به دل بستگی و مشغولیت ذوقی دل فریبی بدل شده است و چنان که می دانیم مردم و تمدن بین النهرین را برخاسته از اخلاف و فرزندان نوح می دانند.

«خصوصیات فرهنگی و مدنی آریایی ها : اهل تحقیق بر آن سرند که اقوام آریایی مردمی سخت کوش، پرطاقت، با انضباط، درستکار، خلاق، شریف و بااراده بوده اند. آثار مادی فرهنگی و مدنی به جا مانده از آنان نیز دلالت دارد که به درجات بالایی از کمال طلبی و قانون شناسی و آداب پذیری اجتماعی نایل شده اند. دلاوری و شجاعت در میان شان ستوده شده و روح قهرمانی و دشمن شکنی و مقاومت در برابر حوادث غیرمترقب نضج گرفته بود. به خانواده و طایفه و قبیله و عشیره علاقه داشتند و برای نگهداری از دست آوردهای زندگی اجتماعی آمادگی یافته بودند. تمکین به سلسله مراتب و اعتقاد به نظام حاکم و مسئولیت جزو مستمر زندگی شان بود و به دلایل مشکلات متعدد زیستی و وجود دشمنان دائمی، اندیشه ی حفظ یکپارچگی و وحدت اجتماعی عنصر لایتجزای بقای آنان محسوب می گردید... آن چه از تلاش ها و کوشش های آنان، از آغاز تاریخ ظهور آریاییان در آسیای غربی و مناطق مختلف ایران کنونی، باقی مانده، نشان می دهد که همواره اخلاقی و دینی زیسته اند و حتی در دوره های بسیار دشوار عمر نیز اصرار داشته اند که نمونه های خوبی از فضیلت و تقوا و شرف و مردانگی و مروت و انسانیت را ارائه دهند». (دکتر رضا شعبانی، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، ص ۲۳)

کاش آقای شعبانی حتی یک نمونه از آثار مادی، فرهنگی و مدنی به جای مانده از «آریاییان» را معرفی می کردند که لااقل معلوم کند آن ها در چه سرزمینی می زیسته اند و تمدن، تولید و روابط اجتماعی شان در چه سطحی بوده است!

بی شک کلی بافی های احساساتی از این دست، که متأسفانه اسناد آموزشی مراکز دانشگاهی ما را پر می کند و به گفتارهای رادیویی دیروز در جشن های ملی می ماند، درباره ی بنیاد تاریخ به طور کلی و درباره تاریخ ایران، که به خصوص بر مدار «آریا پرستی» استوار

است، به کار هیچ جست و جوی جدی نمی‌آید و گره‌ای از کار تاریخ نمی‌گشاید. سراینده‌ی حماسه‌ی ملی فوق، در عین حال این فضایل ملکوتی ازلی را درباره‌ی قومی می‌سراید که خود اعتراف دارد کسی چیزی از آن‌ها نمی‌داند :

«محل تجمع اقوام اولیه‌ی آریایی‌ها را در صفحات مختلفی چون آسیای مرکزی، شمال قفقازیه، شبه جزیره‌ی کریمه، اروپای شمالی و برخی از نواحی دیگر نیم‌کره‌ی شمالی دانسته‌اند و هنوز نیز به ضرس قاطع نمی‌توان عنوان کرد که آنان از چه زمانی شروع به مهاجرت و جدایی از یکدیگر کرده‌اند؛ با این همه، غالب محققان محل ایران و یج را حوالی خوارزم خوانده و از آن چون سرزمینی که عموم آریاییان شرقی یا هند و ایرانی بدان دل بستگی داشته‌اند، یاد کرده‌اند. این بهشت طلایی صحنه فرمان‌روایی پدران‌ی جمشید، پادشاه افسانه‌ای و افراطی آن‌ها، که در تاریخ از خود یادگاری نهاده است، بود و چنین برمی‌آید که رمه‌های بی‌شمار گوسفندان نیز وسیله‌ی اساسی زندگی‌شان به حساب می‌آمد.» (همان، صفحه ۱۷)

ملاحظه می‌کنید که آریایی‌های آقای شعبانی، حتی مکان جغرافیایی معین ندارند تا از آن نقطه به تاریخ وارد شوند. چنین ادعاهای عوام‌پسندانه، عقب‌افتاده، غیرواقعی، نژادپرستانه و پوچ درباره‌ی «قوم آریا» پیوسته در برخورد با کوشش‌های محققانه‌ی جدی، در انبوه حدسیات نامطمئن مدفون شده، تا حد دست‌مایه‌ی سیاستمداران فرصت‌طلب، روشن‌فکران هیاهوگر، مورخین مغرض و سخن‌رانان جشن‌های رسمی سقوط کرده است.

فهرستی را که مالوری بررسی می‌کند، از جهاتی بسیار خواندنی است. او تاریخچه‌ی تحقیق و یافته‌های محققینی را می‌آورد که برای ورود به مدخل مهاجرت‌ها و سرگردانی‌های روزگار باستان و کشف خاستگاه آریاییان کوشیده‌اند. آشنایی با گزیده‌ای از این نظریات، بی‌ثمری این کوشش‌ها را تا به امروز آشکار می‌کند :

«سرویلیام جونز در سال ۱۷۸۶، زبان‌های سانسکریت، لاتین و یونانی را از یک ریشه دانست، اما آن ریشه را مفقود شده نامید»، «فردریک شلگل در سال ۱۸۰۰، با عقیده‌ی رایج زمان‌اش، که خاستگاه آریاییان را در جزیره‌ای فرضی در دریای شمال می‌دانست مخالفت کرد و شمال غربی هند را کانون پراکندگی و اشتقاق همه‌ی ملت‌ها دانست»، «یوهان دولونگ عقیده‌ی رایج زمان خود را، که همه‌ی زبان‌ها از یک ریشه‌اند، نمی‌پذیرفت و خاستگاه مردم را از شرق آسیا می‌دانست»، «تامس یانگ در بررسی نظریات دولونگ این خاستگاه را به غرب و جنوب آسیا و عمدتاً به کشمیر کشاند»، «راسموس راسک، که اشتغال عمده‌اش زبان‌شناسی بود، در سال ۱۸۱۸ زبان تراسی را ریشه‌ی اصلی تمامی زبان‌ها و آسیای صغیر و دشت‌های یانونی را مرکز خواند»، «الکساندر موری با قاطعیت اظهار نظر کرد که گهواره‌ی تمدن جهانی آسیاست»، «فرانز بوپ و یاکوب‌گریم در ۱۸۱۶ می‌پذیرفتند که پرتوی تمدن از شرق است و ریشه‌ی زبان‌ها را سانسکریت می‌دانستند»، «فرانزونر در ۱۸۲۸ می‌نوشت که این فکر مبتذلی است که بکوشیم ریشه‌ی زبان‌ها را از یک زبان واحد بگیریم»، «لاثام در ۱۸۵۹، از طریق علم طبقه‌بندی در زیست‌شناسی می‌گفت مشتق کردن اروپاییان از هندیان و آریاییان، به مثابه این است که بگوییم مهره‌داران بریتانیا از ریشه‌ی ایرلندی مشتق شده‌اند و از این راه بود که بالاخره اعلام کرد که تمدن‌های هند و ایرانی از ناحیه‌ای نزدیک لیتوانی نشأت گرفته است»، «شلانجر در ۱۸۵۳ گفت که خاستگاه اصلی هند و اروپایی و آریاییان از کوه‌های موستاگ تا نزدیک دریای خزر ادامه دارد»، «ارنست رنان این خاستگاه را نزدیک فلات پامیر در آسیای میانه دانست و استدلال می‌کرد که اولاً روایات ادبی، زبان‌های هند و اروپایی را از آن حوالی نشان می‌دهد و ثانیاً چون کتاب مقدس خانه‌ی آدمیان را آسیای میانه دانسته پس همه‌ی مردم فقط می‌توانند از آسیای میانه برخاسته

باشند!»، «در ۱۸۵۹ آدولف پیکته با استفاده از مقایسه‌ی واژه‌های شناخته شده‌ی زبان‌های خانواده‌ی هند و اروپایی محل آریاییان را به باکتریا برد، پیکته نخستین کسی بود که آریاییان باستان را در میان دیگران از حیث زیبایی و نژاد و هوش ممتاز دانست، چنان که در اواسط قرن نوزدهم آریاییان و هند و اروپاییان باستان در نظر بسیاری از پژوهندگان، نژادی برتر شناخته شدند، اندیشه‌ای که عملاً کار یورش به بسیاری از نقاط جهان را به وسیله‌ی اروپاییانی که خود را آریایی می‌دانستند، موجه‌تر جلوه می‌داد و در تحقیقات آینده درباره‌ی آریاها اثری ژرف گذارد»، «جان بالدوین در ۱۸۶۹ معتقد بود که در اعصار کهن مردم متمدنی از نژاد آریا در اروپا می‌زیسته‌اند، که توانایی‌های آنان از تصور زمان خود بسیار فراتر بوده است»، «در سال ۱۸۷۰، هن به مقابله با نظر پیکته برخاست و اخلاف اروپاییان را از هندیان ندانست»، «بنفی در همان دوران در «اروپا محوری» گامی فراتر گذارد و نوشت از آن جا که پژوهش‌های زمین‌شناسی با قاطعیت اروپا را جایگاه کهن انسان تعیین کرده است، دلایل آمدن اروپاییان از هند را تعصبات کودکانه خواند»، «در ۱۸۷۲ آلبرت پایک بار دیگر هند را خاستگاه آریاییان و تمام تمدن جهان دانست و دیرینه تشکل تمدن هندی را از طریق ستاره‌شناسی و اساطیر آلمانی به ده هزار سال پیش از میلاد کشاند»، «تئودور پوش در ۱۸۷۸ خاستگاه جدیدی برای آریاییان و هند و اروپاییان معرفی کرد و نژادپرستی را به حد کمال رساند. او با توجه به مردم‌شناسی جسمی نوشت که فقط آنان که پوست روشن، موی بور و چشمان آبی دارند، طبق قانون طبیعت، نژاد پایه و برتر شمرده می‌شوند و بالاخره مرکز نژاد آریاییان برتر را نواحی بالتیک دانست و خاستگاه هند و اروپاییان را لیتوانی خواند، استدلال‌های بی‌مایه و تهی پوش دست‌مایه‌ی تئوری پردازان نازیست در جنگ جهانی دوم بود»، «کارل پنکا در سال ۱۸۸۲، کتابی درباره‌ی ریشه‌ی آریایی‌ها

نوشت که هرچند فرضیه‌ی برتری موبورها را می‌پذیرفت ولی معتقد بود که سرزمین باطلاقی بالتیک نمی‌تواند خاستگاه چنان نژاد فعال و نیرومندی شمرده شود، که بوش معرفی می‌کرد و بالاخره این خاستگاه را با کمی دستکاری به اسکاندیناوی کشاند، «چارلز موریس در ۱۸۸۸ دل بستگی خود به موضوع را با درهم آمیزی الگوی فرهنگ قفقازی و شور داستان‌سرایی درهم آمیخت و یکباره نوشت که همه اقوام وحشی کره زمین از تبار مغولان و تمامی تمدن‌ها از مرکز قفقاز برخاسته است و هم آنان را پیشتان در راه پیمایی و مهاجرت آریاییان شمرد»، «در ۱۸۸۸ ماکس مولر با استفاده از تحقیقات جدید درباره زبان‌شناسی و نژاد‌شناسی پرتو تازه‌ای به این تلاش تاباند و اعلام کرد که آریایی چیزی نیست جز اصطلاحی زبان‌شناسی و اساساً نمی‌توان سخن گویان اصلی به زبان آریایی را شناخت و یا خاستگاه اصلی آریاییان را نشان داد و بالاخره نوشت اگر او را مجبور کنند تا مکانی در نقشه‌ی زمین را به عنوان خاستگاه آریاییان بشناسد، انگشت‌اش را روی «محلّی در آسیا» خواهد گذارد و آن هم به این علت که کهن‌ترین تمدن‌ها در آن پیرامون یافت شده است»، «بالاخره ایزاک تیلور در اواخر قرن نوزدهم با پذیرش فرض مبنی بر موبور بودن نژاد برتر، پس از بحث‌های طولانی نتیجه گرفت که جز فنلاندیان هیچ نژادی در جهان نمی‌تواند صاحب مشخصات بی‌مانند آریاییان باشد و جز فنلاندی هیچ‌زبانی نمی‌تواند ریشه زبان‌های قدیم شناخته شود و بالاخره تیلور آریاییان را از ریشه فنلاندی معرفی کرد»، «داربوا دوژو بنویل در ۱۸۸۹ خاستگاه اروپا را رد کرد و حوزه رود های سیحون و جیحون را زیستگاه اولیه‌ی آریایی‌ها نشان داد، به این دلیل که بدون داشتن روابط با این امپراتوری‌های آسیایی که در امور صلح و جنگ بسیار پیشرفته بوده‌اند، نمی‌توان تمدن بعدی اروپا را توجیه کرد»، «در ۱۸۹۰ مردم‌شناس نام‌آور آمریکایی دانیل برینتون با تکیه بر احتجاجات زبان‌شناسی بالاخره موبوری را برای

آریاییان رد کرد و نوشت که حقیقت غیرقابل انکار می گوید که بیش تر آریاییان سیاه مو هستند و کمی بعد بالاخره نقطه ی میانی را گرفت و گفت که می توان پذیرفت که آریاییان از اروپای غربی برخاسته و سپس به شرق مهاجرت کرده اند»، «هاکسلی در ۱۸۹۰ دنباله نظریات پنکا وتیلور را گرفت و گفت که آریاییان دراز جمجمه و مو بورند ولی خاستگاه آنان را در محدوده ای میان اورال و دریای شمال پیشنهاد کرد»، «اتو شرادر در ۱۸۹۰ با طرح ناتوان بودن زبان شناسی در تحقیقات باستان شناسی تاریخ، بالاخره خاستگاه آریاییان را از کارپات تا آسیای میانه در استپ های جنوبی روسیه فرض کرد»، «اشمیت نیز در همان زمان در کتابی به نام «خاستگاه هند و ژرمن» با تجزیه و تحلیل روش شمارش دوازدهی، آریاییان را به کناره ی رودهای دجله و فرات و به تمدن های حوالی بابل برد»، «در ۱۸۹۲ هرمان همپرت با نگاهی انتقادی به تمامی نظریه های پیش از خویش بالاخره سفارش کرد که به طور کلی به تر است از یک ملت و نه یک نژاد صحبت شود و شکوفایی تمدن را از جایی در کناره های دریای بالتیک میسر دانست»، «در آخر قرن ۱۹ ویلیام ریپلی دخالت روش شناسی زبان شناسی را در امر باستان شناسی مردود دانست، فرضیه ی نژادی را هم نپذیرفت و به طور کلی معتقد شد که مسئله ی هند و اروپایی و آریاییان همچنان لاینحل خواهد ماند و علیه دادن هر نوع اطلاعات مبهمی که به پیوند آدمیان مربوط می شود، هشدار داد»، «در قرن ۲۰ و در سال ۱۹۰۲ موش گفت که باید زبان شناسی را از رشته باستان شناسی بیرون کرد و نظریه پنکا مبنی بر مرکزیت اسکاندیناوی را مردود دانست و سرچشمه آریایی ها را در ناحیه ای بین جنوب بالتیک تا جنوب کارپات و شرق رود ادر گرفت و بدین ترتیب مدعی شد که تمدن اروپا قائم به خویش است و می تواند بدون جاری شدن از سرچشمه و سرزمینی مشخص صورت پذیرفته باشد»، «گوستاف کوسینا در ۱۹۰۲ کتابی به نام «پاسخ مسئله ی

هند و ژرمن» نوشت و در آن مدعی شد که تمدن از آلمان و از سرزمین خودش به دنیای کهن جاری شده است و الگوهای سفال سازی را نشانه آورد که مدت ها فرضیه ی نهایی موضوع آریاییان و هند و اروپایی شناخته می شد»، «در سال ۱۹۰۳ یک دانشمند هندی به نام تیلک شگفت آورترین خاستگاه آریاییان یعنی قطب شمال را معرفی کرد و با آوردن شواهدی از جانوران و گیاهان استوایی و نیز شواهد دیگری از اوستا کوشید ثابت کند که حوالی قطب شمال مستعد پرورش نخستین تمدن ها بوده است»، «ژزف ویدنی محقق آمریکایی در ۱۹۰۷ یکی از سنجیده ترین نظریات هند و اروپایی و آریایی ها را ارائه داد و بالاخره به این نتیجه رسید که به تر است ریشه آریایی ها را استپ های آسیای میانه بگیریم و مدعی شد که رو به خشکی رفتن مداوم آسیای میانه موجب وسعت دامنه ی استپ ها و عامل رانده شدن هند و اروپاییان به سوی اروپا شد»، «کناور در مقاله ای به سال ۱۹۰۳ با استفاده از ریشه شناسی لغات نقطه ی مرکزی آریاییان را کناره های رود ولگا گرفت»، «زیگموند فایست در ۱۹۱۳ به نظریه ی جمجمه های دراز و موهای بور تاخت و سرانجام خاستگاه هند و اروپاییان را به جنوب روسیه و در تمدن تریپوله معرفی کرد»، «کری در کتاب «سپیده دم تاریخ» بار دیگر خاستگاه میان سیحون و جیحون را پیش کشید و بار دیگر جست و جوی زبان شناسانه را از کشفیات باستان شناسی و تپه گورها و نوشته ها و آثار فرهنگی معتبرتر دانست»، «هارولد بندر در ۱۹۲۲ اعتراض داشت که یکی از محسوس ترین اشتباهات دانشمندان این است که بر اساس فرضیه ای پیش ساخته احتجاج می کنند. یعنی ابتدا محل خاستگاه را تعیین و سپس برای یافتن شواهد لازم به جست و جو می افتند. خود وی معتقد بود که تمدن می تواند همعرض هم و در زمان هایی نزدیک به هم در مناطق مختلف ریشه دواند باشد ولی با این همه مرکزیت لیتوانی را می پذیرفت»، «گایلز در سال ۱۹۲۲ با تکیه بر مطلوب بودن رودخانه

دانوب به عنوان راه سهل مهاجرت، مجارستان را مرکز تمدن آریاییان شناخت»، «گوردون چایلد در ۱۹۲۶ کتابی به نام «آریاییان» نوشت و در آن تمامی خواستگاه‌هایی را که برای آریاییان و هند و اروپاییان ذکر شده بود، بررسی کرد و پس از دقت‌های بسیار در زمینه‌ی زبان‌شناسی باستان‌شناسی بالاخره خواستگاه آریاییان را در استپ‌های جنوب غربی روسیه شناخت»، «فریزر به سال ۱۹۲۶ به کلی در تمامی یافته‌ها شک کرد و فرضیات مربوط به هند و اروپایی را لرزاند و این تردید تا مدت‌ها بر پژوهش‌های پس از آن زمان منعکس بود»، «سیس در ۱۹۲۷ مرکزیت هند و اروپایی را به آسیای صغیر منتقل کرد»، «لاچمی‌دار باستان‌شناس هندی در ۱۹۳۰ بار دیگر همه چیز را به آسیا کشاند و تمدن آریاییان را با فرهنگ آسیایی همانند دانست»، «هربرت کوهن در ۱۹۳۲ نظریات جدیدی پیش کشید و هر یک از مراکز شناخته شده‌ی قبلی را به دلیلی مردود دانست و بالاخره کوشید اثبات کند که تجمع اصلی آریاییان در شمال آفریقا و در میان کاپسین‌ها بوده و از آن جا تمدن‌های آلبرک و شالسه به اروپا رخنه کرده است»، «سولیمیرسکی در سال ۱۹۳۳ با مقایسه سفال‌ها و طرز تدفین مردگان و ابزارها و غیره بار دیگر مرکز تجمع آریاییان را در جنوب استپ‌های روسیه شناخت»، «ژرژ پواسون در سال ۱۹۳۴ در کتابی به نام «آریاییان» از نظریات سولیمیرسکی دفاع کرد و نواحی بالکان و کارپات و آدریاتیک و آلپ را محدوده تمدن کهن آریایی شناخت»، «والتر شولتز در دهه‌ی چهارم قرن بیستم به کلی روسیه را از عرصه‌ی تمدن باستان بیرون گذارد و به اروپای مرکزی و به ویژه آلمان پرداخت و همزمان با قدرت گرفتن نازی‌ها، اروپای مرکزی را خواستگاه اولیه‌ی قوم بسیار پرقدرت و نیرومند آریایی شناخت»، «گوستاو کیل نیز همین نظریه را دنبال کرد و آلمانیان را به علت مهارت در سوارکاری، از قدیم‌ترین ایام، سازنده‌ی تمدن کهن و از نژاد آریایی خالص دانست». از این

پس آلمان مرکزی دنبال و انبوهی مقاله منتشر شد که تماماً خاستگاه آریاییان را اروپای مرکزی و شمالی می‌شناخت. «فریتز روش سوار کاری برتر آلمانی‌ها را نسبت به آسیاییان پیش کشید»، «شاخر مایر و هائر در ۱۹۳۶ مرکز آریاییان را حتی یک قدم دورتر از برلین نمی‌گرفتند»، «ویلهم کوپرس بار دیگر خاستگاه را به ترکستان غربی برد»، «پولیوس پوکورنی در ۱۹۳۹ مدعی شد که مردم اروپا و ایرلندیان و ایتالیائی‌ان و اسپانیایی‌ها اجدادی غیرهندی داشته‌اند و به وجود دو نوع آریایی معتقد شد و خاستگاه نژاد آریایی در اروپا را همان اروپای میانه گرفت»، «در سال ۱۹۳۷ اولنیک گفت که هند و ژرمن زبانان باید از مشرق و از راه روسیه‌ی جنوبی و استپ‌های اورال و خزر به اروپا آمده باشند»، «تروبتسکوی به کلی منکر ریشه واحد زبان‌ها شد و می‌گفت که شاخه‌های مختلف هند و اروپایی به یکدیگر شباهتی ندارند و حتی مدعی شد که شاید اصلاً چنین مردمی وجود نداشته‌اند و بالاخره مرکز را در نقطه‌ای میان منطقه‌ی وسیع فنلاند، اویغوری و قفقاز گرفت»، «در ۱۹۴۳ استوارت مان با بررسی جشن‌ها و خرافات و آداب و رسوم و بازی‌های کودکان و سرودهای جوانان بالاخره باز هم خاستگاه آریاییان را در شمال یا شمال شرقی اروپا فرض کرد»، «ارنست میر با بررسی لغوی چند موضوع آریایی‌ها را مخلوطی از تمدن‌های مختلف شناخت» «آنتون شرر با بازگشت به روش زبان‌شناسی سرانجام نوشت که خاستگاه آریایی‌ها و هند و اروپاییان نژاده، از شرق کوه‌های اورال تا روسیه مرکزی و جنوبی و از شمال تا دریای بالتیک می‌رسیده است»، «پاول نیز با بررسی و تطبیق چند تمدن از جمله هندی‌ها و سلتی‌ها بالاخره خاستگاه آریاییان و اروپاییان را با لفظ کلی شرق معرفی کرد»، «پوکورنی در سال ۱۹۴۹ فرضیه‌ی اشتقاق زبان‌ها را گسترش داد و با تکیه به فرهنگ عامه محل تمرکز آریاییان را به چکاسلواکی برد»، «در همان سال ویلهم اشمیت با باریک شدن در موضوع اسب

بالاخره بدون این که به مکان مشخصی اشاره کند، به طور کلی آریاییان را برخاسته از آسیای میانه گرفت»، «گئورک زولتا تا حدودی دنباله روی نظریه ی تروبتسکوی بود، اما اضافه می کرد که تشابه موجود در زبان ها ناشی از برخوردها و تماس های جغرافیایی اند و به هیچ وجه برای اثبات یک ریشه ی واحد زبانی کافی نیستند، از نظر زولتا اصطلاح هند و اروپایی و آریایی یک نام گذاری ساده لوحانه است که متناسب با معلومات ناقص کنونی ما در نژادشناسی و تاریخ طراحی شده است»، «پل تیمه در سال ۱۹۵۳ راه پرپیچ و خم و دشواری را درباره واژه هایی همچون شراب و زیتون و ماهی قزل آلا و درخت سرو و غیره طی می کند تا سرانجام خاستگاه هند و اروپاییان و آریاییان را شمال اروپا و منطقه ی ژرمن - بالتیک بداند»، «کوشش های تیمه را یولیوس پوکورنی دنبال کرد و بر عناصر تیمه سفال های نقش موجی را نیز افزود و او نیز سرانجام همان ژرمن - بالتیک را خاستگاه آریاییان دانست»، «آلفونس نهرینک در ۱۹۵۴ از راه تطبیق توتم ها و باورها و ادیان و جنسیت اسامی در هند و قفقاز و آلمان بالاخره مکان استقرار آریاییان را قفقاز و حواشی دریای خزر قرار داد»، «هنکن نیز در همان زمان کوشید تا با مخلوط کردن چند نظریه، نقطه ی جغرافیایی ناشناخته ای بین جنوب شرقی اروپا و استپ های جنوب غربی روسیه را خاستگاه آریاییان بشناساند»، «وریاند مرلینگن نیز در همان سال ۱۹۵۵ با حمله به نظریه تیمه و پرداختن به همریزشگی لغت شراب در یونانی و ارمنی و لاتینی و با ادعای پیوند سانسکریت و لاتین باز هم تمرکز نخستین آریاییان را در خاک هند گرفت»، «در ۱۹۵۷ کراسلند با بازگشت به روش دیرین شناسان زبان شناسی، «اروپا مرکزی» را از سکه انداخت ولی خود به هیچ محل مشخص جغرافیایی به عنوان خاستگاه آریاییان اشاره نکرد»، «در ۱۹۵۷ هانس کراهه هم دیرین شناسی از راه زبان شناسی را مردود دانست ولی سرانجام نتوانست خاستگاه اولیه آریاییان و

هند و اروپاییان را مشخص کند»، «ارنست پولگرام نیز در سال ۱۹۵۸ در توانایی زبان‌شناسی برای روشن کردن مسائل تاریخی تردید کرد و هشدار داد که کار زبان‌شناسان چندان به تخیل کشیده است که کم مانده است برای لغت‌سیگار و آبجو در زمان سزارها نیز ریشه‌ای معرفی کنند»، «گوستاو سوانتش بار دیگر موضوع برتری نژاد ژرمن را پیش کشید و ضمن معرفی شمال اروپا به عنوان خاستگاه تمدن آریایی و هند و ژرمن مدعی شد که تیپ ژرمنی در هیچ کجای دیگر جهان دیده نمی‌شود»، «هنز کروتا به دفاع از روش دیرین‌شناسی زبان‌شناسی پرداخت و فرضیه‌ی تروبتسکوی را بی‌ارزش خواند و از طریق بررسی ریشه‌های لغوی باز هم مشرق را خاستگاه هند و اروپایی و آریاییان دانست»، «در ۱۹۶۰ بوش گیمپرادر با بازگشت به عهد کن و آهن و مفرغ، تجمع آریاییان را از هزاره‌ی پنجم پیش از میلاد در میان گروه‌های قومی اروپای میانه گرفت»، «گیمبوتاس از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۰ طی یک سلسله نوشتار، نگاه‌ها را متوجه کرانه‌های دریای سیاه و استپ‌های ولگا کرد و ریشه‌ی هند و اروپاییان را با تمدن گورکان مربوط دانست»، «رام چندراجین در سال ۱۹۶۴ نوشت که از لحاظ زبان‌شناسی لیتوانی تغییرنکرده‌ترین و کهنه‌ترین زبان‌هاست و خلاف گروه هند و ایرانی و یا هر گروه دیگری، بالتیکیان از روزگار هند و اروپاییان نژاده بسیار کم نقل مکان کرده‌اند و به اصطلاح از گزند فساد غیر آریاییان برکنار مانده‌اند! و بالاخره جایی در شرق لیتوانی امروزین را میهن اصلی آریاییان نامید»، «در دهه‌ی ۷۰ ولفگانگ شمید و گودیناف بار دیگر کوشیدند تا مرکز اروپا را خاستگاه تمدن درخشان آریاییان معرفی کنند»، «در اواخر دهه ۷۰ براندنشتاین با افسوس تمام می‌گفت مسئله آریاییان و هند و اروپایی موضوع وسیعی است که هر روزه اندیشه نوی در آن باره عرضه می‌شود»، این اظهار نظر عالمانه هنوز هم به قوت خود باقی است و هیچ مورخ دقیقی در دوران ما دیگر نمی‌تواند

بی محابا کلمات آریاییان و تمدن های هند و اروپایی و هند و ژرمنی و هند و ایرانی را به کار برد، زیرا یافته های تاکنون ثابت می کند که تمامی این ها جز کلمات و اصطلاحاتی برای بیان موضوعاتی از نظر محتوی کاملاً ناشناخته نیستند، همچنان که موسلر در دهه ی ۷۰ معتقد بود که اگر این همه زبان شناس و باستان شناس و نژادشناس و غیره، با به کار بستن معلوماتی واحد، نتایجی این چنین متناقض می گیرند، پس باید اصولاً دراصل اندیشه و درروش ها نقصی وجود داشته باشد. اینک دراین زمینه تردیدهای جدی وجود دارد، اصطلاح هندواروپایی هند و ایرانی و آریایی را مقوله هایی غیرقابل تعریف شناخته اند و چنان که خواهم آورد، در سه دهه ی اخیر مطلب جدی درباره ی این قوم داریوش ساخته نگفته اند و اشارات جدید از تحقیر این نظریه انباشته است. درنگاه نخست، هیاهوی عظیم اروپاییان برسر این واژه بی هویت را می توان چنین تفسیر کرد که آن ها در دوران استعمار این واژه را چون پرچم ارجحیت نژاد خویش برای توجیه هجوم به جهان برافراشتند و متأسفانه درکشور ما هنوز هم با بهره گیری ازگمانه های بسیارضعیف زبان شناسی، احکامی صادر می شود، که تئوری عقب افتاده ی آریایی را تازه نگه می دارد.

«۱. اقوام و سرزمین مشترک آریایی : اصطلاح تازه ی «هند و ایرانی» و لقب باستانی آریایی بر گروه های قومی - زبانی معینی از اقوام کثیرالعهده تر هند و اروپایی زبان اطلاق شده است که زمانی دراز در جنوب شرقی زیستگاه وسیع «هند و اروپاییان» در کنار یکدیگر می زیسته اند. چنین به نظر می رسد که اینان در آخرین سده های هزاره ی سوم پیش از میلاد یعنی قبل از مهاجرت ها و جابه جایی بزرگ شان در نوعی اتحاد و همبستگی و شاید هم زمانی تحت رهبری واحدی بوده اند، البته نه به مثابه دولت واحد و نه چندان منسجم، بلکه با خود مختاری های عشیرتی کهن. این اتحاد مخصوصاً زمانی که دشمنی مشترک تهدیدشان می کرده الزامی تر می گشته است. آنان زبانی تقریباً واحد و دین و آیینی ساده و تا حد زیادی هماهنگ

داشته‌اند. اگر زیستگاه عمومی هند و اروپاییان را در سده‌های پایانی هزاره‌ی سوم پیش از میلاد از حدود دریاچه‌ی بالخاش در شرق تا حوضه دانوب در غرب تصور کنیم، سهم آریاییان در ناحیه‌ی شرقی این گستره یعنی از همان دریاچه‌ی بالخاش بوده است تا نواحی غربی ولگا در غرب. آنان بیش‌تر در مناطق حاصل‌خیز و علف‌زارهای این گستره‌ی وسیع سکنی داشته‌اند. (امان‌الله قرشی، ایران نامک، ص ۶۳ و ۶۴)

نمونه فوق بیانگر خیال‌بافی‌های دور و دراز و اغتشاشی است که زبان‌شناسان در دیرین‌شناسی و در تاریخ به وجود آورده‌اند. آن‌ها در حالی که هنوز به هیچ‌الگوی ثابتی دست نیافته‌اند و از دو سده پیش پیوسته در کار نفی و نقض نظر یکدیگر بوده‌اند و در حالی که هنوز دیرین‌پژوهی در زبان‌شناسی را نمی‌توان شاخه‌ای از «علوم» دانست و بیش‌تر به یک کوشش تجربی می‌ماند، مثل نمونه فوق و نمونه‌های بسیار دیگر، برای «اختراع» قوم و نژادهای در آسیای میانه کوشیده‌اند و از این راه در رد و نفی تمدن بومی تمام جهان و به ویژه اقوام ایران، بین‌النهرین، اروپا و هند مقصرند.

در نقل فوق، آقای قرشی به سهولت، بدون ارائه هیچ ادله قابل قبول تاریخی و یا جغرافیایی، به همه تکلیف می‌کنند که زیستگاه آریاییان را جایی «بین دریاچه‌ی بالخاش در شرق تا حوضه‌ی دانوب در غرب»! تصور کنیم، آن‌ها را در سده‌های پایانی سه هزاره پیش از میلاد متمدن بدانیم و فقط به دلیل چند اشتراک فونتیک نامطمئن، اقوامی را که جز نامی از آن‌ها به دست نداریم، در آن دوره در عالی‌ترین مرحله‌ی اتحاد ملی و روابط اجتماعی فرض کنیم! بیش از دو سده کوشش بی‌سرانجام و دو-سه دهه سکوت و ردیه نویسی، ذره‌ای بازنگری در تئوری لجوج و نژاد پرستانه‌ی «آریا محوری» در این نوشته پدید نیاورده است. هر چند ایشان مسلماً نمی‌توانند توضیح دهند که این هند و اروپاییان، در خاستگاه فرضی ایشان با چه نشانه‌هایی در چنان مرحله‌ای از رشد اجتماعی و فرهنگی می‌زیسته‌اند، مرکز اتحادیه‌ی

بزرگ‌شان در کدام شهر و یا حتی واحه‌ی شناخته شده بوده است، چرا مجبور به مهاجرت شده‌اند و به چه دلیل هیچ گروهی از آن‌ها پس از مهاجرت در محل کهن خود باقی نمانده‌اند، که امروزه قابل شناسایی باشند و اگر اقلیم آنان از نظر زیستی چنین بی‌ارزش بوده که تا آخرین نفر از آن گریخته‌اند، پس اصولاً چنان تجمعی در چنین اقلیمی چه گونه پدید آمده است و بالاخره این که ایشان این انبوه اطلاعات درباره این قوم فرضی را از کجا به دست آورده‌اند؟^۱

بدین ترتیب تنها سند کهن که به آریاییان اشاره دارد، همان چند کلمه‌ای است که در کتیبه‌های نقش رستم و شوش آمده است و همان انتسابی است که داریوش خود را به آن می‌بندد.

«داریوش شاه می‌گوید : این است کشورهایی که به لطف اهورامزدا به من رسیده است و من در این کشورها پادشاه هستم : پارس، عیلام، بابل، آشور، مصر، کشورهای کنار دریا، لیدی، ایونیه، ماد، ارمنستان،

۱. ناگزیر باید بیفزاییم که فرو ریختن ذهنیات تاریخی «آریا» پذیر، به معنای فرو ریزی و ابطال تألیفات مورخینی است که از مبدأ «آریا انگاری» درباره‌ی ایران، هند، شرق میانه، اروپا و یا هر اقلیم دیگر تاریخ نوشته‌اند. زیرا تواریخی که بر ستون فرضی آریایی بالا رفته بود، بدون این ستون، طبیعی است که فرو ریزد، چندان که می‌توان و باید تمام آن‌ها را نانوشته پنداشت. زیرا هنگامی که هویت قومی ذکر شده در آن تواریخ، از هند و آسیای مرکزی تا اروپا، اینک دیگر باقی و برجای نیست، پس باید چنان تواریخی را بدون صاحب بدانیم. معلوم است که بدون فرض اولیه حضور آریایی‌ها در تاریخ، برسر تفسیرهایی از قماش زیر چه خواهد آمد :

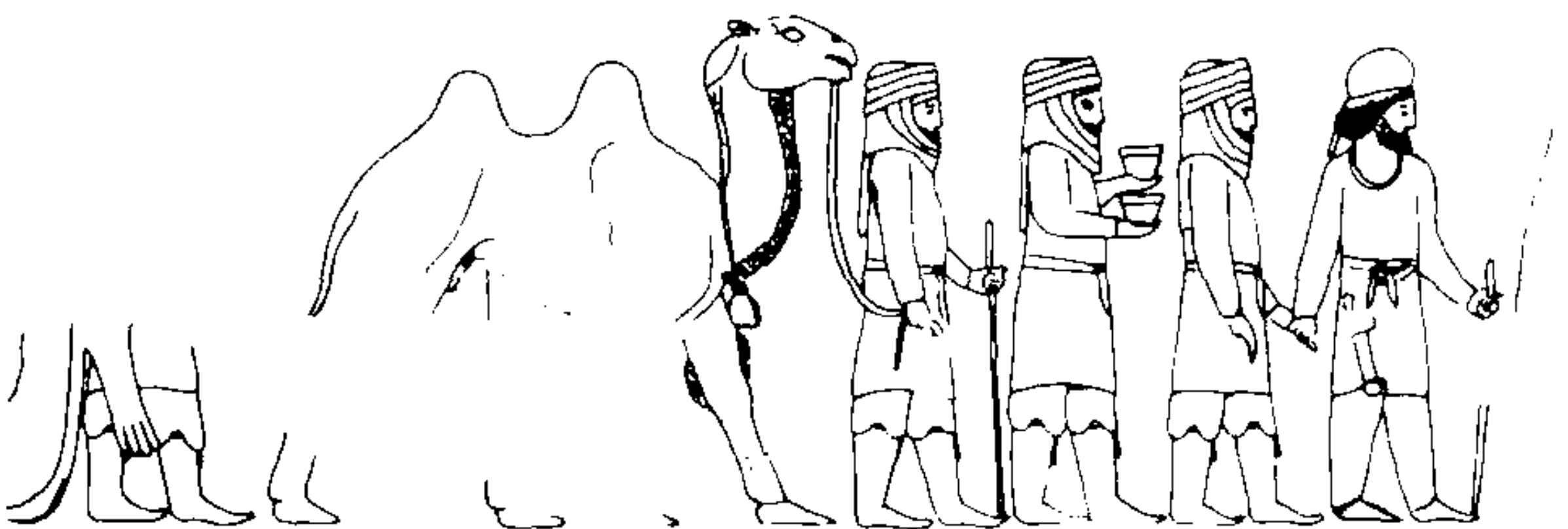
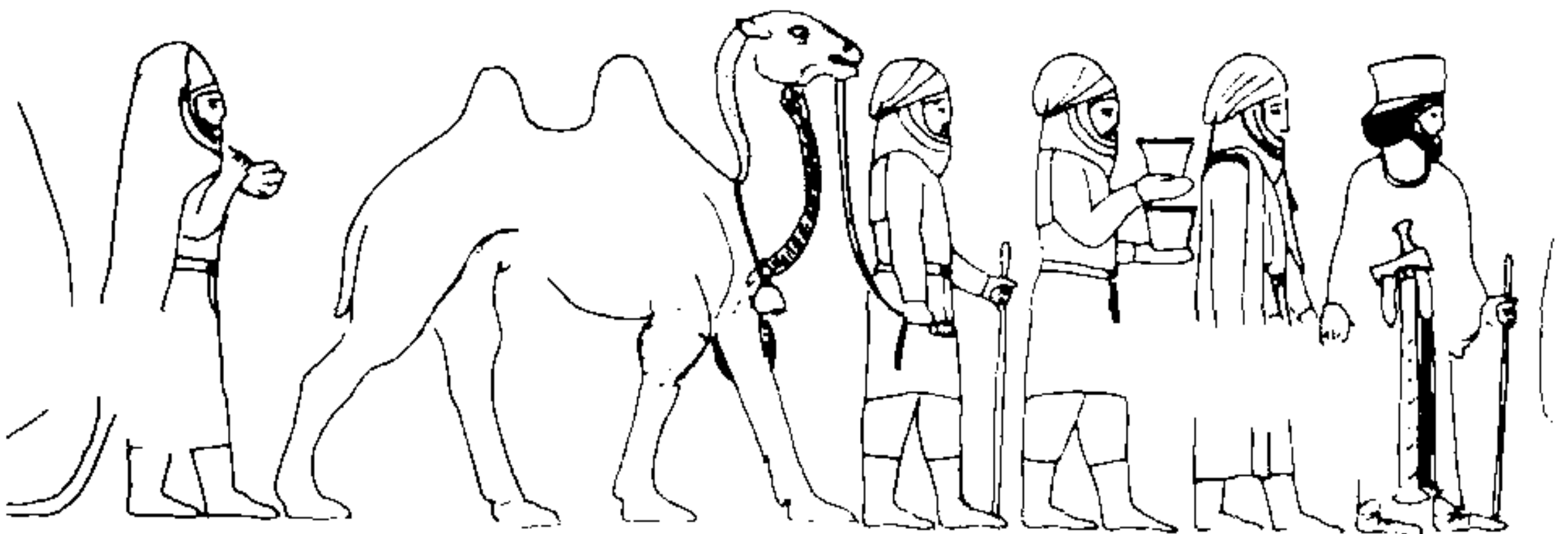
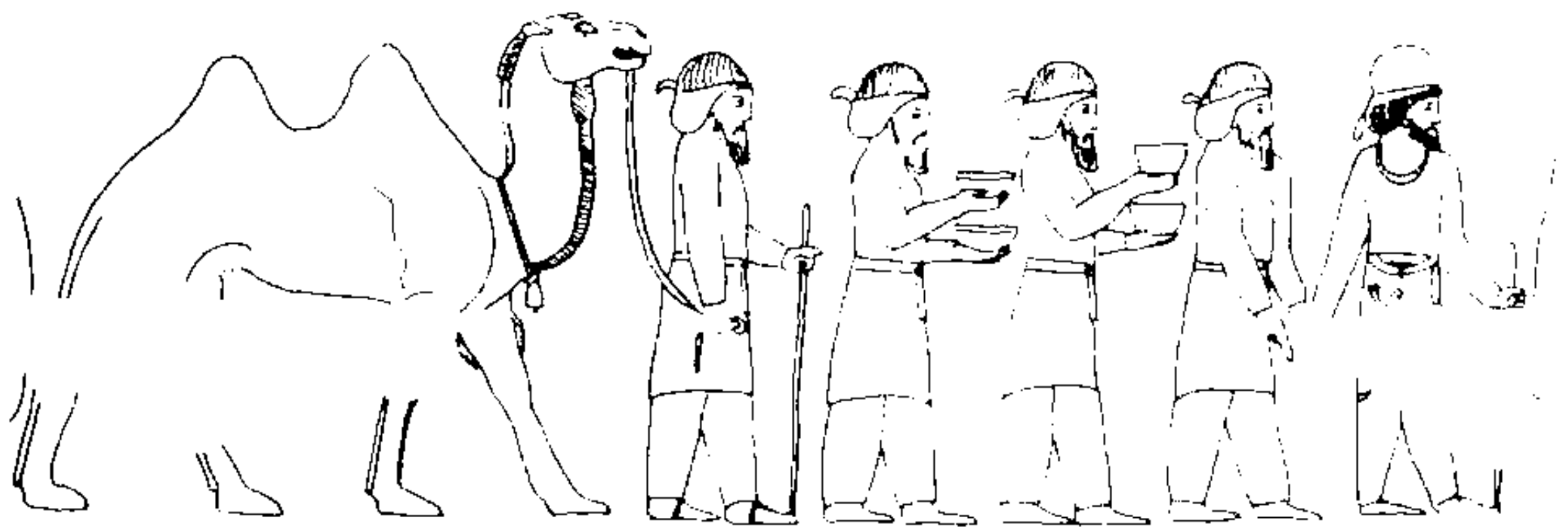
«نهاد پادشاهی در معنای تمرکز قدرت، همان طور که اشاره رفت، از یک سو پاسخی بود به چالش درونی وارد بر قبایل آریایی تازه کوچ کرده، و از سوی دیگر پاسخی بود به ضرورت حفاظت از وطن جدید آریایی. آریایی‌ها که به طرف غرب، یعنی فلات ایران سرازیر شده بودند، در محیط جدید بنا به ضرورت می‌بایست نحوه زندگی جدید و الگوی رفتاری تازه‌ای را در پیش گیرند که با زندگی اسکان یافته و آرام کشاورزی متناسب باشد. این تحول در تمام مناطق ایران یکدست و همسرعت نبود. در واقع امروزه وقتی از آریایی‌هایی که وارد فلات ایران شدند صحبت می‌شود اکثراً تنها از طوایف ماد و پارس سخن می‌رود و گفته می‌شود که تاریخ ایران از مادها آغاز گردیده است. درحالی که مادها و پارس‌ها تنها در ناحیه غربی و جنوب غربی فلات ایران سکنی داشتند، آیرانه و ثجه یا «وطن نجیبان (!)» که آریایی‌ها به آن جا مهاجرت کردند شامل شرق ایران نیز می‌شد. در این منطقه مردمانی زندگی می‌کردند که بسیار دیرتر از آریایی‌های غربی ماد و پارس از زندگی شبانی خویش دست برداشتند و به کشاورزی روی آوردند». (فرهنگ رجایی، تحول اندیشه‌ی سیاسی در شرق باستان، ص ۶۸)

کاپادوکیه، پارت، درنگیان، آریا، خوارزم، باکتریا، سفدیان، قندهار، سکاییان، ساتاگیدی، آراخوسی، رخیج، ماکا، جمعاً ۲۲ کشور». (داندامایف، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۲۴۳)^۱

خاورشناسان چندی، باز هم با نادرست خواندن متن کتیبه بیستون^۲، چون نقل فوق، «هرات» را سرزمین آریاها خوانده‌اند. این کلمه در اصل کتیبه‌ها هَرَوَ = 𐎧𐎡𐎴𐎠 احتمالاً به معنای هرات است. برخی از خاورشناسان، به عمد و به غلط آن را «آریا» خوانده‌اند تا به ادعای داریوش عینیت ببخشند و برای تصدیق آرزوهای اوست که چنین قومی را اختراع می‌کنند. اما کوشش آن‌ها به سهولت علیه خواست آنان عمل می‌کند، زیرا جهت اشاره داریوش به سرزمین‌های مفتوحه خویش، در متن کتیبه ی بیستون، سرگردان نیست. او از مرکز پارس کنونی، ابتدا به غرب می‌رود، سپس به شمال غربی کشیده می‌شود و بعد به جنوب شرقی. آن گاه به شرق و سرانجام به شمال شرقی می‌رسد. ترتیب قرار گرفتن اقوام و ملت‌ها در این گردش مرتب است. بدین ترتیب اشاره ی داریوش به آریاها، شامل دورترین نقطه شرقی امپراتوری و در نواحی مرکزی افغانستان کنونی می‌شود.

«به دنبال پارتی‌ها آریایی‌ها روان‌اند، که از شرق شاهنشاهی، حوالی هرات می‌آیند. هدایای شان تقریباً شبیه هدایای پارتی‌ها است. شکل پیاله‌های شان متفاوت است و لباس‌هایی مخصوص دارند. مثلاً باشلق‌های شان را سه بار به دور سر پیچیده‌اند. شلوارشان در حوالی زانو پف برداشته و انتهای آن روی چکمه‌ها افتاده است. به نظر می‌آید که لبه پارچه شلوار با یک نوار، که سر آن بیرون زده، بسته شده باشد». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۱۱۸)

۱. جای شگفتی و تأمل بسیار است که داریوش در مهم‌ترین و مفصل‌ترین سنگ نبشته‌اش، یعنی کتیبه بیستون، خود را نه یارسی، بل شاه پارس می‌خواند. متن فوق صراحت دارد که داریوش پارس را تسخیر کرده است و نه این که از آن برخاسته باشد. بنابراین این که او بعدها و در کتیبه‌های نقش رستم و شوش، خود را «یارسی، پسر یارسی و آریایی فرزند آریایی» می‌خواند، نه حقیقت تاریخی، جغرافیایی و نژادی، بل از تبعات بی‌آمدهای حضور او در تاریخ است که در فصل پایانی کتاب بدان خواهیم پرداخت. ۲. به بحث «اهورامزدا» در همین کتاب رجوع کنید.



از بالا به پایین : هیئت نمایندگی بلخی ها، هیئت
نمایندگی پارتی ها، هیئت نمایندگی آریایی ها

می‌توانیم با دقت در تصویر آریاییانی که خاورشناسان جاعل، در سنگ نگاره‌ی بارعام تخت جمشید یافته‌اند و بررسی لباس و هدایای آنان و نیز مشابَهت بیش از اندازه مجموعه‌ی هیئت نمایندگی آریاییان ادعایی با هیئت نمایندگی پارتیان و بلخی‌ها، به اقلیم و زیستگاه و دیگر خصوصیات اقتصادی - اجتماعی آنان، از روی اسناد واقعاً

موجود، و نه بر اساس حدسیات زبان‌شناسی و یا متون اساطیری ریگ‌ودا، اوستا و یا شاهنامه، پی ببریم.

اگر بپذیریم اقوام مغلوب سنگ نگاره، ناگزیر باید به‌ترین دست‌آورد ملی - قومی و فنی - فرهنگی خود را به پیشگاه امپراتور پیروز هدیه برند، آن‌گاه می‌توانیم مرحله‌ای را که هر یک از این اقوام در زمان داریوش می‌پیموده‌اند، از درون البسه، اسلحه، جانوران همراه‌آنان، دست‌ساخته و دیگر مالیات‌ها و سوغات‌ها، به آسانی معین کنیم. مثلاً تصاویر می‌گوید که سکرته‌ها در بافندگی و پرورش اسب ماهر بوده‌اند و آرایش ظاهری حاملین هدایای آنان چشم‌گیرتر است. ارمنی‌ها در پرورش اسب و در دست‌ساخته‌های بسیار نفیس شهرتی داشته‌اند. سوری‌ها در گله‌داری، بافندگی و صنایع در مرحله‌ای کاملاً پیشرفته می‌زیسته‌اند. همچنین است هئیت نمایندگی لیدیایی‌ها، بابلی‌ها، سفدی‌ها، سکا‌های تیزخود، هندی‌ها و حتی‌گنداری‌ها و خوارزمی‌ها. اما البسه و هدایای سه هئیت پارتی، بلخی و آریایی، آن‌ها را بیابان‌گرد و فاقد زراعت و پرورش احشام و دارای صنایعی بسیار بدوی معرفی می‌کند. در میان این سه هئیت و به‌طور کلی در میان تمامی نمایندگی‌ها، آریایی‌ها در پایین‌ترین رتبه‌ی اجتماعی قرار دارند: البسه آنان البسه ساکنان ریگزارهای حوالی زابل است، فقط شتر و پوست شیری هدیه آورده‌اند و دو کاسه‌ی کوچک همراه آنان در مقایسه با ظروف فلزی و پرکار دیگر هئیت‌های سنگ‌نگاره، به‌ظاهر سفالین و بی‌تزیین است.

چنین آریایی‌هایی که «از زبان داریوش» به تاریخ معرفی و مصور می‌شوند، نمی‌توانند، چنین که بهانه‌ی مورخین بوده است، خاستگاه ملت‌هایی شمرده شوند که در شرق و غرب جهان آن روز، پایه‌ی تمدن‌هایی چون هند، بین‌النهرین، مصر، یونان و روم را ریخته‌اند. بخش شادی‌آور این قیاس، هنگامی است که داریوش، در چند سنگ‌نیشته، خود را به همین قوم منتسب می‌کند:

«من داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای شامل همه گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ دور و دراز، پسر ویشتاسپ هخامنشی، پارسی پسر پارسی و آریایی پسر آریایی». (از کتیبه ی داریوش در نقش رستم، بند ۲ و در شوش، بند ۳)

خاور شناسانی که با منظور خاص خود «هرات» را به غلط «سرزمین آریاها» خوانده اند، توجه نداشته اند که بدین ترتیب سلطان را به پست ترین خراج گزاران خود منسوب می کنند و توجه نداشته اند که با چنین آریایی هایی سلطان نمی توانسته است «پارسی پسر پارسی» و درعین حال «آریایی پسر آریایی» باشد!؟ بدین ترتیب جست و جوی بنیان تمدن، سکونتگاه و جهت مهاجرت آریاییان، به عنوان پایه گذاران تمدن هندواروپایی، هند وایرانی و هند و ژرمنی، به یافتن سوزنی در انبار کاه تاریخ شبیه تر شده، آشکارا معلوم است که غالب طراحان و دنبال کنندگان این نظریه، به آرزوهای ملی خود دامن می زنند و بانفی نژاد پرستانه ی کوشش عمومی بشر، در تدارک ربودن کلاه نوتری برای حوزه ی جغرافیایی و مردم خود، از نمد آریاییان ناشناخته اند، زیرا همین ناشناختگی است که هر ادعا و گزافه ای درباره آریاییان و تمدن شکوفان آن ها را میسر و تاریخ و به خصوص تاریخ شرق میانه را سرگردان و از هویت واقعی خود تهی کرده است.

اما اسناد انسان شناسی پیش از تاریخ به وضوح می گوید که تقریباً تمامی تمدن ها و شهرهایی که در حوالی هزاره ی دوم پیش از میلاد از چین تا آمریکای مرکزی سربرآورده اند، از صدها هزار سال پیش از آن، سکونتگاه انسان های نئاندرتال و کرومانیون بوده است. در این صورت و با معلومات کنونی، ساده ترین سؤال این است که بپرسیم: «تجمع بومیان نخستین که به درازای ۱۰۰۰ سده در شرایط مطلوب جغرافیایی زیسته اند، چرا برای توسعه باید نیازمند و چشم به راه مهاجرین استپ های میانی روسیه باشند که حامل هیچ تجربه زیستی جز در خشونت و خون ریزی نبوده اند؟» سؤالی که بی گمان به ابطال

فرض تاریخی استقرار تمدن بر بنیاد مهاجرت قوم آریایی و به طور کلی بر مهاجرت می انجامد^۱.

بی شک می توان بر مدخل مهاجرت و کوشش انسان برای گسترش تمدن، دریچه های تازه تری نیز گشود. هنوز نمی دانیم چرا باید جهت مهاجرت های تمدن ساز را از شمال فرض کنیم و چرا شمال می تواند مرکز تجمع اصلی انسان باشد و در آب و هوای دشوار شمال، که بازده زمین در حداقل است، گله داری، پرورش گسترده ی دام و کشاورزی میسر نیست و به علت استفاده دائمی از گوشت، به عنوان تنها منبع غذایی، به طور طبیعی تولید مثل انسانی کند است و در شرایطی که معمولاً هر تمدن نوزادی از رشد باز می ماند، تجمع های انبوه انسانی حتی غیر متمدن، چه گونه میسر بوده است؟

نگاهی به نقشه ی جغرافیای زمین و جست و جوی قدیم ترین تمدن ها و مراکز تجمع انسان، که از قریب صدها قرن پیش از میلاد آغاز می شود، ما را با چه گونه ی پیدایش نوار و شاه راه واقعی و جهت حرکت تمدن بشر آشنا می کند.

این شاه راه، که نواری از ده درجه تا ۳۵ درجه ی عرض شمالی را می پوشاند، به خوبی نشان می دهد که انسان از قدیم ترین ایام، به ترین اعتدال جغرافیایی را برای سکونت در این عرض ها یافته است و در هر تنگنای ناشی از فشار جمعیت، بلایای طبیعی، خشک سالی و یا حتی روحیه ی جست و جوگر خود، بدون کشیده شدن به عرض های بسیار گرم و یا بسیار سرد، مسیر بی انحراف خود را در این نوار معتدل جغرافیایی به شرق و یا به غرب گشوده است.

۱. آن ها که تمدن هند تا اروپا را چنین به «آریایی» ها متصل می کنند، گاش می توانستند دیگر تمدن های کهن، مثلاً چین را نیز توضیح دهند که بی نیاز به «آریایی» های استثنایی آن ها، چهار باستان را با فلسفه، هنر و دست مایه های صنعتی خود تسخیر کرده است. در بخش پایانی این کتاب، به درست ترین معنایی که از واژه ی آریایی به دست آمده است و سر به خاستگاه این واژه اشاره ی کافی خواهم کرد که چون مسیوق و محتاج سوابقی است که به طور عمده در بخش نهایی کتاب پرداخته شده است، تاکزیر اشاره ی نهایی به این واژه را نیز، به بی جهت مفهوم نژادی از آن برداشت شده است، به انتهای کتاب برده ام.

یافته های دیرین شناسی نشان می دهد که انسان با اختصاصات ویژه خود در مراکز متعددی در این نوار حضور بومی، طبیعی و دیرینه داشته و به علت رشد جمعیت و یا عوامل دیگر در درون همین نوار، به جست و جوی مراکز جدیدی با امکانات بیش تر کوچ کرده است. جهت مستقیم این جابه جایی به خوبی نشان می دهد که پیشروان گروه های مهاجر حداقل آن اندازه درک طبیعی داشته اند که مسائل مربوط به اقلیم، آفتاب و باران کافی، فصول منظم، در دسترس بودن منابع غذایی، راه های آسان حرکت، رودخانه های قابل ماهی گیری و عبور قایق، چراگاه های وسیع پرشکار و مناسب پرورش اسب و گله و منابع آب کافی برای زراعت را در نظر بگیرند. چنین است که تمام مراکز باستانی تمدن، در این شاه راه ۲۵ درجه ای، با مناسب ترین جغرافیای رشد، قرار گرفته است: تمدن های کهن آسیای جنوب شرقی، تمدن بزرگ هند، تمدن کهن چین، تمدن باکتریا، تمدن سفیدیان، تمدن سکاها، نجد ایران: پارت ها، هیرکانیان، زابلی ها، سیستانی ها، بلوچ ها، رخجی ها، تمدن کرمان، تمدن مکران، انشان، تمدن شوش، تمدن ایلام، تمدن کادوسی ها، تمدن مارلیک، تمدن ماردین، تمدن کاسپین، تمدن سیلک، تمدن لرستان، تمدن مادها و ارارتوها و آن گاه تمدن بسیار درخشان بین النهرین، بابل، اکد، آشور، سومر و اور، تمدن ارمنی ها، لیدی های ها، فریجیه، کاپادوکیه، تمدن مصر، تمدن یونان، تمدن روم، تمدن اتروسک و ایبری، تمدن های درخشان شمال آفریقا، کارتاژها، اسپارت ها، بربرها و حتی تمدن حیرت انگیز آزتک ها، اینکاها و مایاها در آمریکای مرکزی، که مجموع تمدن های شناخته شده باستان اند، همه از این شاه راه کهن می گذرد، که پیوسته مطلوب ترین جغرافیای جهانی را شامل می شده است. از آن جا که آثار متعدد و پراکنده زیستگاه های نخستین انسان نئاندرتال نیز در همین نوار: در جاوه، آسیای جنوب شرقی، چین، حوالی دریاچه اورال، بهشهر، غرب دریاچه ارومیه، بین النهرین، فلسطین،

جنوب ترکیه، شمال آفریقا، بالکان، سیسیل، ایتالیا، یونان، لهستان، اتریش، مراکز متعددی در آلمان و در مرکز و جنوب فرانسه و نیز در اسپانیا و پرتغال یافت شده است، به خوبی آشکار می شود که از دورانی بس کهن، انسان در آن حد از تشخیص می زیسته است که در این نوار معتدل متمرکز شود و بدین ترتیب تئوری مهاجرت های نخستین از عرض های شمالی تر به نوار کهن تمدن فاقد بنیان منطقی است. زیرا از سویی تمام تجمع های درون این نوار، قائم به خویش بوده، نیازمند هیچ مهاجرتی برای گسترش، به مفهوم رایج آن نبوده، از سوی دیگر اقلیم شمال استعداد پرورش گروه های بزرگ انسانی و امکانات تولید و تمدن را نداشته است.

این که ارا به ی تمدن در این نوار، از شرق به غرب، از غرب به شرق و یا از نقطه ای به هر دو سو تاخته باشد، اساس این مدخل را متزلزل نمی کند و این که در این نوار نسبتاً عریض و پربرکت، زبان ها، آداب و رسوم، مذاهب، ابزار تولید و هنر و فرهنگ به سادگی مبادله شده باشد، محتاج هیچ استدلال ویژه ای نیست. بی شک در کودکی بشر، که هنوز زبان مشخص اقوام به قوام فرهنگی نرسیده بود و مجموع واژه های کاربردی بیش از چند صد واژه نبود، تماس و تبادل های ساده انسانی، اقتصادی و جغرافیایی نیز می توانست بریکسانی ریشه واژه ها، در میان مردمی از نظر نژاد و خاستگاه به کلی متفاوت، اثر بگذارد. کوشش زبان شناسان برای اثبات مهاجرت، از طریق بیان تشابه های واژگانی، تاکنون تنها به کار اغتشاش اندیشه آمده است.

بدین ترتیب نام گذاری های محدودی چون «هند و ایرانی» و اشاره به قوم ناشناخته ای چون آریاها و اثبات مرکز واحدی برای انتشار تمدن از طریق زبان شناسی و کشف ارتباط بین ریشه ی واژه ها، در چنین پروسه ی وسیعی از حرکت تاریخ، بی اندازه کودکانه، خام و تصنعی می نماید. زیرا لااقل در سیپده دم این جابه جایی که دست کم به ۶۰۰۰ سال پیش بازمی گردد، هیچ محدوده و مرز جغرافیایی، قومی

نوار توحش (جغرافیای نابارور): مهاجرت از شمال به جنوب و مخرب

نوار تمدن (جغرافیای بارور و نیمه بارور): جا به جایی، شرقی - غربی و تمدن ساز

نوار تطابق (جغرافیای متغیر): بدون مهاجرت و بدون رشد موزون اقتصادی، اجتماعی

۱. **نوار تمدن** : این نوار، که معتدل ترین و بارورترین جغرافیای جهان را شامل می شود، هم از آغاز، محل اصلی تجمع انسان بوده، تمامی تمدن های شناخته شده ی جهان، از این نوار برآمده است. در روزگار کهن هیچ نقطه ی جغرافیایی دیگر، استعداد پرورش عددی انسان را نداشته است تا جمعیت انباشته ی آن به داخل این نوار مهاجرت کند. تمامی رخ دادهای تاریخی، انتقال های فرهنگی و پیشرفت های مادی در این نوار، قائم به خصوصیات اقلیمی درون آن است. جهت گسترش اقلیمی و تحرک اقتصادی و فرهنگی در این نوار، شرقی - غربی و تمدن ساز بوده است.

۲. **نوار توحش** : گروه ها و تجمع های اندک انسانی در این نوار، به علت بی حاصلی و ناباروری اقلیم آن، در حداقل تمرکز هم نیازمند مهاجرت بوده اند. نخستین مهاجرت های انسانی از درون این نوار، به قصد جست و جوی فضای حیاتی آغاز شده است. ساکنین اندک این نوار، به علت همسازی با طبیعت خشن، روحیه ای جنگنده و جسمی توانمند داشته اند. در این نوار به فرهنگ شکل گرفته و شناخته شده ای برنمی خوریم. تنها جهت مهاجرت اقوام ساکن در این نوار، شمالی - جنوبی و مشخصه ی ویژه ی آن، تجاوز و تخریب از جمله در ایران بوده است.

۳. **نوار تطابق** : در این نوار، قدیم ترین تجمع انسانی از جمله در جلگه های شرق آفریقا، صورت بسته است و با این که عرض های جغرافیایی آن با عرض های جغرافیایی نوار شمالی برابر است، اما به چند دلیل رشد اقتصادی، اجتماعی در آن متوقف است. اول به دلیل گسستگی جغرافیایی مابین اقیانوسیه، آفریقا و امریکای جنوبی، که ارتباط بین مراکز تجمع و انتقال مبانی زیستی را از نظر فنی دشوار و حتی غیرممکن می کرده است. دوم جهت مستقیم تر تابش آفتاب، ناشی از انحراف محور زمین که عرض های دورتر از خط استوا را نیز در نیمه ی جنوبی کره زمین در شرایط استوایی قرار می دهد و بالاخره تغییر شدید آب و هوا، رشد انگل وار گیاهان، تجمع بیش از حد گروه های متنوع جانوری در گله های چند هزار عددی، بارندگی های شدید دراز مدت و یا کوتاه مدت فصلی که مجموعاً مانع بهره برداری از زمین می شود، وجود رودخانه های بسیار پرآب چون آمازون که سطح وسیعی از زمین را باتلاقی می کند و چند عامل دیگر، تجمع های انسانی داخل این نوار را به تطبیق با طبیعت، و نه تغییر آن، مجبور کرد و ناچار جز در پاره ای از مناطق مطلوب جغرافیایی در حاشیه های شرقی آفریقا و در حاشیه ی غربی امریکای جنوبی، رشد تمدن در این نوار متوقف ماند.

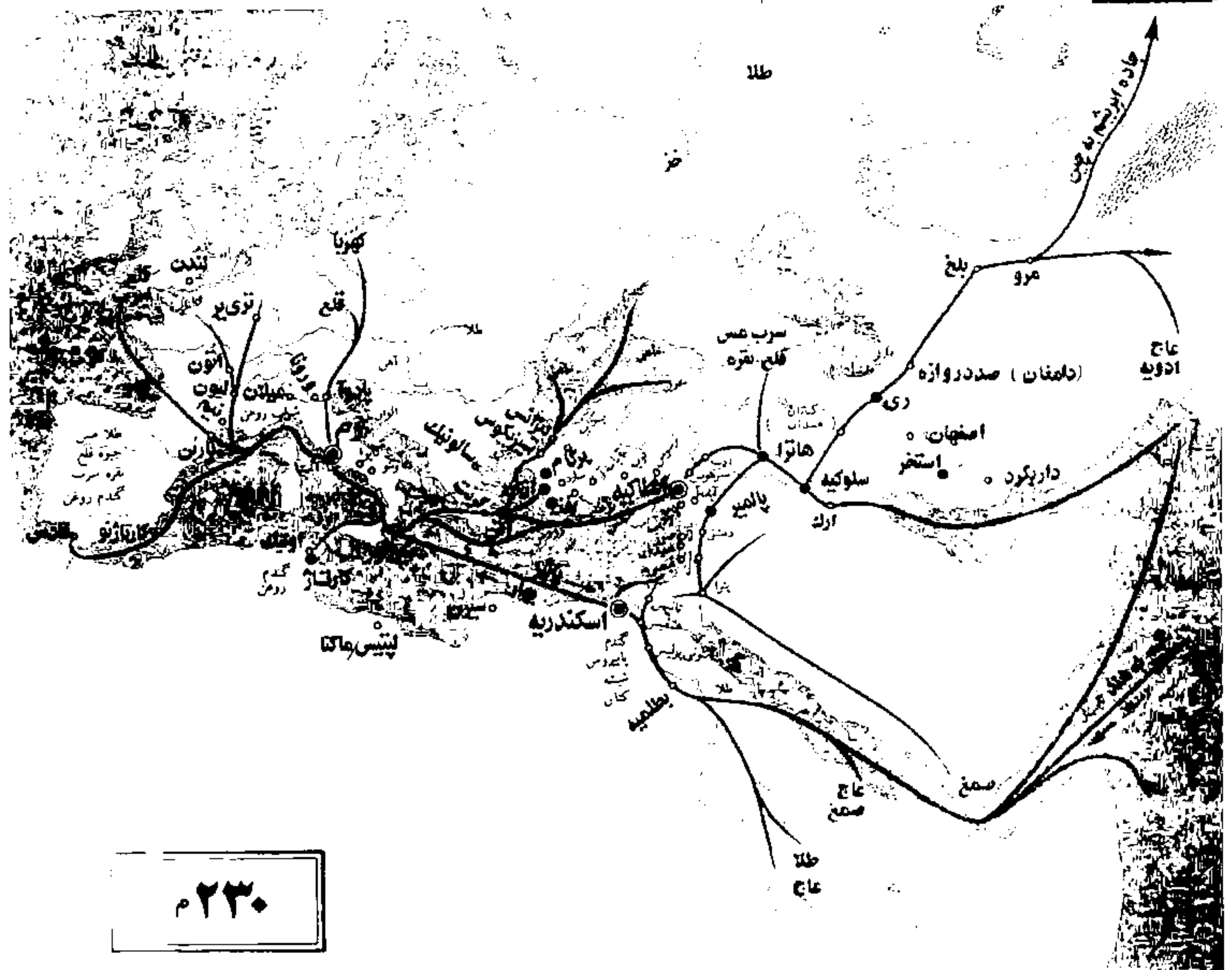


این نقشه، که برگرفته از ص ۲۲ متن انگلیسی کتاب «پیش از تاریخ»، مجموع مقالاتی به ویراستاری ژان گلین است، نشان می‌دهد که انسان، از پنج میلیون سال پیش، جغرافیای معتدل را برای زیست برگزیده است و بالاتر از مدار ۴۰ درجه‌ی عرض شمالی، هرگز خاستگاه عمده‌ی انسان نبوده است.

این دو نقشه، که از صفحات ۱۷ و ۲۶ جلد اول کتاب اطلس تاریخی جهان، اثر کالین مک ایودی برداشته‌ام، نشان می‌دهد که شهرهای بزرگ از سه هزاره پیش از میلاد، تا ظهور مسیح، در آسیا و اروپا، در ادامه‌ی رشد همان زیستگاه‌های اولیه‌ی نخستین انسان‌ها برآمده است. در نقشه می‌بینیم که در بالاتر از مدار ۴۰ درجه‌ی عرض شمالی که بقایای انسان کهن یافت نشده، تا دوران اخیر هنوز شهری هم ظهور نکرده بود. اگر در ایران مراکز تجمع انسان کهن علامت نخورده، به سبب فقدان کوشش جدی و لازم برای جست‌وجوی چنین مراکزی بوده است، همچنان که به دو مرکز در بهشهر و غرب دریاچه‌ی ارومیه نیز به تصادف برخورده‌ایم. اما کوشش اروپاییان در آن قاره نشان می‌دهد که تقریباً هر شهر بزرگ امروز در اروپا، با خود نشانه‌ای از زیستگاه انسان لااقل از ۵۰۰۰ قرن پیش دارد.



۵۰۰۰ ق.م



و یا نژادی میسر و ایجاد هیچ مانع عمده‌ی حرکت آزادانه از هر سو در این شاه‌راه مقدور نبوده است. زیرا جمعیت بالنسبه اندک و وسعت بسیار زیاد، مرزبندی در ارتباط فرهنگ‌ها، زبان‌ها و آداب و رسوم‌ها را غیرلازم و مهم‌تر از آن غیرممکن می‌کرده است و چنین که منظر طبیعی تاریخ باستان نشان می‌دهد، در بخش عمده‌ای از این زمان دراز، یعنی تا ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد، تمامی روند این جا به جایی به علت وسعت عرصه حرکت، در شرایطی بسیار مسالمت‌آمیز انجام شده است.

بعدها و در روند تکمیل ظرفیت مناطق مساعدتر، رشد بیش‌تر جمعیت واسکان دائمی، ضرورت‌های اجتماعی، نیازهای مدیریت قومی، شکل‌گیری خانواده، پیدایش مالکیت، دین و آداب و رسوم، منطبق با شرایط یک اقلیم معین، مرزبندی‌های معینی ضروری شده است که معمولاً با فاصله‌گذاری موانع طبیعی چون صحراهای وسیع، سلسله جبال‌های عبورناپذیر، رودخانه‌های پهناور، اقیانوس‌ها، دریاها و دریاچه‌ها، جنگل‌های وسیع و یا حتی شکاف‌ها و دره‌های عمیق سطح زمین معین می‌شده است.

در مراحل بعد به علت رشد باز هم بیش‌تر جمعیت و ابزارهای لازم جابه‌جایی، گسترش اقتصادی و سیاسی و جست‌وجوی ثروت، این نوار تمدن به دو سوی شمالی و جنوبی، حداکثر به پهنای ۵ درجه عرض جغرافیایی گسترده و تجمع‌های حاشیه‌ای بر نوار اصلی تمدن پدیدار شد. در این گسترش جدید است که از سمت جنوب بخش‌های شمالی اندونزی، ویتنام، کامبوج، میانمار، مالزی، سری لانکا، سودان، سومالی، اتیوپی و بالاخره ونزوئلا، کلمبیا و شمال پروی کهن به تدریج به درون تمدن باستانی انسان کشیده می‌شود. این تمدن حاشیه‌ای در شمال، شامل گروه‌های سرخ پوستان اتازونی، حوزه‌ی وسیع‌تری از اروپای مرکزی و شمالی، سیت‌ها، سکاها، ماساژت‌ها و غیره می‌شود که به علت شرایط جغرافیایی نه چندان

مناسب، تا زمان هجوم اقوام شمالی تر، هنوز به رشد قابل توجهی دست نیافته اند. نباید فراموش کرد که تبدیل حیات طبیعی هریک از این اقوام و تمرکزهای انسانی، به حضور تاریخی، مستلزم کوشش مستمر نسل های متوالی در طول سده های بسیار و نیازمند توانایی در تولید آثار مادی و بومی اولیه ی آنان بوده است.

نگارنده اصرار دارد و یادآوری می کند همان گونه که تمدن های بسیار کهن چین و هندوستان در پیدایش و رشد تمدن آسیای جنوب شرقی اثرانکارناپذیر در این دوره دارد و به درستی تمدن جدید آسیای جنوب شرقی را تمدن ترکیبی «هند و چین» خوانده اند، به همان ترتیب تمدن قابل توجه آسیای مرکزی نیز حاصل گسترش و توسعه فنی، فرهنگی و اقتصادی تمدن ایران از جنوب و تمدن چین از شرق، در دوران پیش از هخامنشیان بوده است. بی تردید آسیای مرکزی هم، چون سایر قسمت های نوار تمدن، در این زمان خالی از تجمع های بومی نبود، ولی رشد ناگهانی و ظهور تاریخی بی مقدمه و غیر طبیعی فرهنگ درخشان سیت ها و سکاها، بی شک محصول رخنه ورسوخ تمدن های گسترش یافته شمال ایران و غرب چین در میان بومیان متوقف مانده آن منطقه است، که رنگ و اثر آن را به آسانی در اسلوب های فنی تولید، نقش های هنری و نام گذاری های قبیله ای و اقلیمی مشترک آن ها پیدا می کنیم :

«هر چند عده ای از پژوهشگران برای تعیین هویت قبایل مختلف و اصل و نژاد آن ها (قبایل ساکن آسیای مرکزی) کوشش های پی گیرانه ای کرده اند، ولی هنوز در بین آرای ارائه شده توافق همه جانبه ای ملاحظه نمی شود. در مواردی نیز اسامی گوناگونی که به وسیله ی نویسندگان قدیم ارائه شده، ممکن است معرف یک گروه معین و یا گروه هایی مرتبط با هم باشد. درباره ی این قبایل به وسیله ی پژوهشگران غربی و شرقی مطالب بسیار زیادی نوشته شده است که بیش تر آن ها جنبه ی بحث های مقدماتی دارند و قطعی و نهایی نیستند. بنابراین درباره ی اقوامی چون

سیت‌ها، سکاها، ووسون‌ها، ماساژت‌ها، یو-چی‌ها، هسیونگ - نوها، هون‌ها و غیره هنوز شک و تردید باقی مانده است... با بررسی هنر این اقوام از جنبه‌های مختلف تاریخی در یک دوره‌ی طولانی زمانی، از تضادهای موجود بین منشاء «ایرانی» و «آسیای مرکزی» آن کاسته خواهد شد. قبایل کوه نشینی که در منطقه‌ای وسیع واقع در محدوده‌ی بین چین و اروپا و خاور نزدیک مدام در تردد بوده‌اند، عوامل فرهنگی متعددی را جذب کرده بودند که خود، آن‌ها را در میان ساکنان همگون خود در یک چنین منطقه‌ی گسترده‌ای پراکنده ساخته بودند». (گرگوار فرامکین، باستان‌شناسی در آسیای مرکزی، ص ۲۹ و ۳۰)

بررسی‌های جدید، اندیشه انتقال تمدن از کناره‌های شرقی و شمالی دریای خزر و یا آسیای میانه به جنوب را به کلی بی‌اعتبار می‌داند و تصورات «آریا پذیر» را باطل می‌شمارد. اینک دیگر ناگزیریم که در جست‌وجوی بنیان‌های واقعی و بومی تمدن در دنیای باستان و از جمله تمدن ایران کهن باشیم.

«در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم عقیده‌ی غالب درباره‌ی ساختار اجتماعی و فرهنگ یونانی زبانان نخستین با این فرض شکل می‌گرفت که هند و اروپاییان، نژادی برتر از جنگ‌جویان سوارکار آریایی، به اروپای جنوبی یورش برده، به لطف برتری نژادی، زبان و سنت‌های خود را بر اقوام ضعیف بومی و صلح‌جو تحمیل کرده‌اند. این‌گونه فرضیات تنها حاصل عقاید متعصبانه‌ی «اروپا محوری» بود و در حال حاضر هیچ محقق، حتی بخشی از این افسانه آریایی‌ها را، که بعدها زمینه‌ساز جنایات فاشیست‌ها و نازی‌ها علیه انسان شد، نمی‌پذیرد». (سارا پومری و دیگران، یونان باستان، تاریخ فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، ص ۱۰، سال ۱۹۹۹، از انتشارات دانشگاه آکسفورد، متن اصلی)

تنها از محدوده‌ی هزاره‌ی اول پیش از میلاد، زمانی که هویت قومی، اتحادها و امپراتوری‌ها در حوزه‌های مختلف جغرافیایی نوار تمدن آشکار و تثبیت می‌شود و تاریخ می‌تواند از تمدن شرق دور، تمدن

آسیای جنوب شرقی، تمدن چین، تمدن هند، تمدن ایران کهن، تمدن بین النهرین، تمدن مصر، تمدن یونان و تمدن اروپای مرکزی و جنوبی به تدریج نشانه‌های جدی بیاورد، با تجمع انسانی در مداری بالاتر از عرض ۴۰ درجه‌ی شمالی مواجه ایم. چنین می‌نماید در همان زمان که انسان ساکن جنوب عرض ۳۵ درجه‌ی شمالی، با استفاده از شرایط مطلوب اقلیمی و قوانین همزیستی، در یک تلاش ۲۰۰۰ ساله توانسته است عمده‌ترین احکام اقتصادی، مدیریت و فرهنگ را، بسته به نیاز قومی - اقلیمی خود تا حد دست‌یابی به خط، قانون، هنر، سازمان دهد، ساکنین نوار بالاتر از عرض ۴۰ درجه فقط از نظر عددی به کثرت نسبی می‌رسند و به علت خست طبیعت، مهاجرت به عرض‌های جنوب، در جست و جوی فضای حیاتی مستعدتر، برای آنان ناگزیر می‌شود. این تجمع‌های انسانی که غالباً مسکن خود را در ستیز دائم با طبیعت و غذای خود را از دهان درندگان می‌ربوده‌اند، به هیچ‌گویی تمدن دست نیافته، جز در ستیزه و بی‌رحمی و نزاع مهارتی ندارند. از سده‌های نخستین هزاره‌ی اول پیش از میلاد ساکنین نوار عرض‌های بالاتر از ۴۰ درجه، یعنی ساکنین «نوار توحش» مهاجرت به جنوب را آغاز می‌کنند. تمامی این مهاجرت‌ها ضد تمدن و ویرانگر است و تمامی این مهاجرین برای تصرف امکانات عرض‌های جنوب در قریب هزار سال به خشونت‌بارترین شیوه‌های توحش طبیعی متوسل شده‌اند.

نگاهی به آثار شناخته شده‌ی هجوم وایکینگ‌ها، فرانک‌ها، گل‌ها، هانس‌ها، توتون‌ها، هون‌ها، مهاجمین اسلاو استپ‌های شمالی، بلغارها، ترک‌ها، تاتارها و مغول‌ها، که همگی از عرضی بالاتر از ۴۰ درجه شمالی برخاسته‌اند، به خوبی نشان می‌دهد که مهاجرین شمال نه فقط نمی‌توانسته‌اند موجب پیدایی تمدن «هند و ایران» و «هند و اروپا» شوند، بلکه به عکس، هجوم آن‌ها به توقف رشد طبیعی و موزون تمدن‌های جنوب انجامیده است. یکی از سخت‌ترین،

پردامنه ترین، خونین ترین و منفی ترین آثار این هجوم متوجه تمدن ایران کهن و بین النهرین بوده است که اقوام شمالی به درازای ۱۲۰۰ سال، از ابتدای هخامنشیان تا پایان ساسانیان، بر تمدن دیرین این سرزمین ها سایه ای مخرب افکندند و موجب توقف رشد اقتصادی، مدیریت اجتماعی و فرهنگ و هنر بومی آنان شدند.

سومین نوار تجمع انسان، در عرض ۱۰ تا ۳۵ درجه ی جنوبی، هر چند از قدیم ترین نشانه های حضور انسان در نوار شرقی آفریقا، در نوار غربی و شمالی آمریکای جنوبی و نیز در حاشیه های اقیانوسیه برخوردار است، اما به علت گسستگی بزرگ بین اقیانوسیه، آفریقا و آمریکای جنوبی و به علت شرایط جغرافیایی مخصوص عرض جنوب، ناشی از انحراف محور زمین و زاویه تابش آفتاب و به علت جغرافیای بی ثبات ساکنین بومی این مناطق از رشد موزون و مداوم بازمی مانند و تلاش بومیان عرض های نیمه جنوبی زمین، از سازمان دهی مدیریت تولید، به ستیز و نیزسازش با جغرافیای محیط و جدال دائم با ناسازگاری های طبیعت، از جمله در استرالیا، آفریقای مرکزی و آمازون متوجه می شود. تمامی این نشانه های طبیعی در بررسی نهایی، ما را به نتایج زیر می رساند :

الف. انسان از دیرزمان قدرت انتخاب اقلیم های برتر را برای سکونت داشته و عرض های بسیار سرد و بسیار گرم را برای سکونت انتخاب نکرده است. زیرا در جغرافیای نامناسب رشد ناممکن می شود.

ب. بیش ترین تجمع انسانی در نوار تمدن صورت گرفته، تمام تمدن های شناخته شده ی جهان از این نوار برخاسته است. جهت جا به جایی در این نوار، فقط شرقی - غربی، مسالمت آمیز و در تبادل مستمر فرهنگ، هنر، زبان و آداب و رسوم بوده است.

پ. تراکم جمعیت در عرض های بالاتر از ۴۰ درجه (نوار توحش)، پس از شکل گیری امپراتوری ها، اتحادها و ملت های ساکن نوار تمدن پدیدآمده و هجوم ساکنین این عرض ها به جنوب، در سراسر نوار

تمدن و از جمله در ایران، موجب توقف و ویرانی و ناموافق با روند طبیعی تمدن بوده است.

پ. اهورامزدا :

بی شک صورت کنونی اهورامزدا، که از کتیبه داریوش نقل می شود، جعلی و ساختگی، از اختراعات پارسیان هند و تولید ومبنای آن بر اصوات سانسکریت است.

آن چه در کتیبه ی بیستون، به صورت مکرر، در سطرهای متعدد و در سایر کتیبه ها آمده است، چنین که پیداست، هیچ نشانه ای از حرف «ه» و «واو» موجود در «اهورا» در خود ندارد.

𐬀 𐬁 𐬂 𐬃 𐬄 𐬅 𐬆 𐬇
ا ب پ ت ث ج ز د

اشتباه خاورشناسان در تلفظ «ضمه» ایرانی به صورت «u» لاتین، منشاء بسیاری از خطاهای بنیادی در تلفظ و برداشت از واژه های زبان بومی ایران باستان شده است. در این جا ناگزیرم درباره عمده ترین اشتباهات خاور شناسان در بازخوانی و ترجمه ی متون باستانی به اختصار کامل، اشاراتی بیاورم :

۱. خاورشناسان خط میخی ایران باستان را هجایی و از آن بدتر با تفکیک اسامی به صورت مذکر و مؤنث دارای جنسیت فرض کرده اند. در صورتی که نظام الفبایی این خط، درست به گونه ی امروز، از الفبای حقیقی، غیرهجایی و بدون صدا تشکیل شده و فاقد تمایزهای جنسی است. هنوز هم در نگارش این زبان، هجا به کار نمی بریم. مثلاً می نویسیم : «کرم» و بنابر نیاز جمله آن را «گرم، بخشش»، «کرم، نوعی جانور»، «گرم، نوعی فلز» و «کرم، از لوازم آرایش» می خوانیم. یا می نویسیم : «گرم» و بنابر نیاز جمله آن را «گرم، ضد سرد» و یا «گرم، واحد وزن» می خوانیم. همین اسلوب در خط میخی فارسی

باستان نیز عیناً مصداق دارد.

مثلاً در کتیبه‌ها، دو حرف «ب» و «گ» در کنار هم، «𐎲𐎧» واژه‌ای به معنای «خدا» می‌سازد. چنین که دیده می‌شود این دو حرف در کتیبه‌ها فاقد هجاست. کتیبه خوانان نخست و به میل خویش بر هر یک از آن حروف هجای کشیده‌ی «آ، a» قرار داده‌اند و سپس آن دو حرف را برای همیشه حروف مستقل با صدای ثابت «آ، a» انگاشته‌اند.

۲. بدین طریق از مجموع ۳۶ حرف میخی باستان، در عین حال که سه حرف نخست را هجای مجرد می‌دانند، (با این اشتباه که «ا» را به غلط «a»، «ا» را به غلط «آ» و «ا» را به غلط «u» خوانده‌اند)، ۲۲ حرف را با ساختار ثابت هجای «a»، ۴ حرف را با ساختار ثابت هجای «ا» و ۷ حرف را با ساختار ثابت صدای «u» انگاشته‌اند.

۳. بدین ترتیب در تقسیم هجا بین حروف میخی فارسی باستان، صدای «سکون» را به کلی نشناخته‌اند و چون خود هجای سکون ندارند، باخبر نبوده‌اند که سکون در تلفظ ایرانی خود یک هجا است و به همین دلیل کتیبه خوانی آن‌ها به کلی از زبان ما، که به وفور از صدای ساکن سود می‌برد، فاصله گرفته است. در عین حال گاه چون «وزرگ = بزرگ» و «پثر = پسر» از علامت سکون هم استفاده کرده‌اند اما هنگامی که آن‌ها اساس «ز» و «ث» را با هجای «a» فرض می‌کنند نمی‌دانیم با کدام قاعده در نمونه‌های فوق همان حرف‌ها را مجبور به پذیرش «سکون» کرده‌اند؟

۴. اصولاً خاورشناسان و بازخوانان کتیبه‌های باستان، به علت درک نادرست، از دریافت کامل مفاهیم «ا، آ و ا» عاجز بوده‌اند. در تصویر صفحه‌ی بعد که از کتاب «کنت» برداشته شده^۱، کاملاً آشکار است که آن‌ها «فتحه»، یعنی صوت کوتاه «الفی» را «آ، a»، «ضمه»، یعنی صوت کوتاه «واوی» را «او، u» و «کسره»، یعنی صوت کوتاه «یایی»

۱. کنت، فارسی باستان، ص ۱۲، موضوع ۱۵، مثل اصلی

۲. کنت، فارسی باستان، ص ۱۲، موضوع ۱۶، مثل اصلی

را، «آی، ا» گرفته‌اند. و به همین دلیل «مَزَدَ» را «مَزدا»، «اُر را اور»، «فردوسی را فیردوسی»، «حافظ را حافیظ» و «چش‌پش را چیش‌پیش» شناخته‌اند و هنوز هم می‌شناسند.

𐎠	a	𐎡𐎹	j ^a	𐎠𐎶	n ^a	𐎠𐎶	m
𐎡	i	𐎡𐎹	j ⁱ	𐎠𐎶	n ⁱ	𐎠𐎶	m ⁱ
𐎡𐎹	u	𐎡𐎹	t ^a	𐎡𐎹	p ^a	𐎡𐎹	l ^a
𐎡𐎹	k ^a	𐎡𐎹	t ^u	𐎡𐎹	f ^a	𐎡𐎹	m ^a
𐎡𐎹	k ^u	𐎡𐎹	θ ^a	𐎡𐎹	b ^a	𐎡𐎹	v ⁱ
𐎡𐎹	x ^a	𐎡𐎹	s ^a	𐎡𐎹	m ^a	𐎡𐎹	s ^a
𐎡𐎹	g ^a	𐎡𐎹	d ^a	𐎡𐎹	m ⁱ	𐎡𐎹	z ^a
𐎡𐎹	g ^u	𐎡𐎹	d ⁱ	𐎡𐎹	m ^u	𐎡𐎹	z ^u
𐎡𐎹	m	𐎡𐎹	d ^u	𐎡𐎹	y ^a	𐎡𐎹	h ^a

در نمونه‌ی فوق تلفظ‌های «کنت» را در برابر حروف میخی ایران باستان می‌بینید. تمام کسره‌ها «ا»، تمام فته‌ها «a» و تمام ضمه‌ها را «u» خوانده است.

۵. با فرض هجایی بودن حروف میخی باستان ناگزیر دو نوع «کاف»، دو نوع «گاف»، دو نوع «جیم»، دو نوع «ت»، سه نوع «دال»، دو نوع «ن»، سه نوع «میم»، دو نوع «ر» و دو نوع «واو» به خط میخی باستان تحمیل و نزدیک به یک سوم حروف میخی باستان را تکراری فرض کرده‌اند. موضوعی که در ساختار دشوار آن خط بسیار غیرضرور می‌نماید.

با توجه به موارد بالا به دلایل زیر هجایی فرض کردن حروف میخی باستان از اساس بی‌هوده و غلط است.

الف. در مواردی ۲۲ حرفی که در ساختار دارای هجای ثابت «ا، ā» فرض شده، «ب، پ، ت، ث، ثر، ج، چ، خ، د، ر، ز، س، ش، ف، ک،

گ، م، ل، ن، و، ه، ی، با قرار گرفتن در کنار صدای «ا و ا»، ضمه و کسره و یا بدون علت صدای ساکن گرفته اند!

ب. در مواردی ۷ حرفی که در ساختار دارای هجای ثابت «او، u» فرض شده، «ت، د، ر، ک، گ، ن، م»، با قرار گرفتن در کنار صدای «ا و ا»، فتحه و کسره و یا بدون علت صدای ساکن گرفته اند!

پ. در مواردی ۴ حرفی که در ساختار دارای هجای ثابت «آی، ا» فرض شده، «ح، د، م، و»، با قرار گرفتن در کنار «ا و ا»، ضمه و فتحه و یا بدون علت صدای ساکن گرفته اند!

ت. در حالی که در ساختار هیچ حرفی صدای ساکن قرار نداده اند، باز هم از این صدا روی حروف مختلف استفاده کرده اند.

ث. فرض این که حرفی در ساختار خود فقط یک هجا را بپذیرد، در خطی که هجاهای مجرد و مختلف دارد، بسیار ناپخته است. زیرا در آن صورت هجاهای مجرد در آن خط بی کاربرد و غیر ضرور می شود. بنابراین، اگر حروف میخی باستان با پذیرش صداهای مختلف در کنار خود تغییر هجا می دهد، پس گمان وجود یک هجای ثابت در ساختار آن ها چه گونه میسر است؟

ج. در کلمه آرشام، جد داریوش = 𐎠𐎼𐎷𐎡𐎴 = 𐎠𐎼𐎷𐎡𐎴، حرف «ر» که با هجای ثابت «فتحه» فرض شده، هجای «ساکن» گرفته است و بر حرف «ش» که با هجای ثابت «فتحه» فرض شده، یک بار دیگر «فتحه» گذارده اند. بر طبق هجا گذاری خاورشناسان این نام را باید «آرَشَ آم» بخوانیم!

چ. در موارد متعددی پس از حروفی که هجای «ضمه»، «فتحه» و یا «کسره» در ساختار آن ها فرض شده، هجای مشابه دیگری هم آورده اند: در واژه ی کورش 𐎧𐎺𐎠𐎿 = 𐎧𐎺𐎠𐎿، پس از «ک» و «ر» که هر دو با ساختار ثابت «ضمه» فرض شده، باز هم «ضمه» گذارده اند. در مورد این کلمه، «شارپ، ص ۳» حتی حرف «ر» را «مفتوح» گرفته است و می نویسد: «اسمی مثل کورش چون در حالت اضافه است،

فتحه آن ظاهر شده، این طور نوشته می شود : «کوروش». در حالی که حرف «ر» در کلمه ی «کورش» از حروف با ساختار ضمه فرض شده است. بدین ترتیب با هجا گذاری خاور شناسان این اسم باید «کُاورُوش» خوانده شود که شباهتی با زبان ایران کهن ندارد.

ح. در کلمه «زُر، زور» $\text{𐎵} \text{𐎠} \text{𐎶}$ ، حرف «ز» که با هجای ثابت «فتحه» فرض شده، در کنار هجای «ضمه»، با ضمه تلفظ شده است.

خ. نباید در خط میخی فارسی باستان که مستقلاً از حرف «ث» 𐎠 و حرف «ر» 𐎶 استفاده می کند، یک حرف مستقل دیگر نیز که متضمن هر دوی این حروف باشد، «ثر» 𐎠𐎶 تعبیه کرده باشند. معلوم نیست چه نیازی ضرورت چنین ابداعی را در اختراع عجولانه ی خط میخی پارسی باستان پدید آورده بود. شاید هم که این حرف، «ثر» نباشد و مثلاً «ژ» باشد که به کلی کتیبه خوانان آن را از یاد برده اند.

این مطالب، همه اشارات مقدماتی و کوچکی است بر سهل انگاری های بی شماری که در هجا خوانی و نیز نام گذاری حروف در خط میخی باستان صورت گرفته است. پیرایش این اشتباهات عدیده و بازخوانی این کتیبه ها، کاری موکول به آینده است^۱، ولی از تمام این مقدمات نتیجه ای درخشان حاصل می شود :

خط میخی باستان، برای کاربرد روزمره سفارش داده نشده است. مثلاً ما از طریق این خط هرگز نخواهیم دانست که در زبان ایران باستان به درخت، نان، یا عقاب چه می گفته اند و با این خط حتی نمی دانیم با زبان باستانی خود چه گونه احوال پرسى کنیم. لغت نامه ی خط میخی و زبان ایران باستان در حصار کاربرد کتیبه ها محدود است. در واقع قضیه را می توان بدین صورت سر و سامان داد که خطابه ی داریوش برای تاریخ را، همچنان که بسیاری متذکر شده اند، ابتدا به بابلی و عیلامی نوشته اند و آن گاه که شاه دستور

۱. باخیرم که استادانی در اندیشه ی بازسازی و بازخوانی کتیبه های کهن اند، طلیعه ی ایستایی فرهنگ ملی ما بر روی پای خود، خوش بختانه آشکار می شود.

می‌دهد خطی اختصاصی برای امپراتوری او فراهم آورند، کاتبان و منشیان عیلامی ناچار و مطابق دستور برابر هرواژه بابلی و عیلامی موجود در کتیبه، یک واژه فارسی با خط میخی تازه اختراع می‌کنند. بدین صورت فقط در اجرای «فرامین شاهانه» است که این خط از نظر حروف و کلمات محدود، در اندازه سخنان داریوش در کتیبه^۱ متولد می‌شود. از آن پس نیز این خط فقط در محدوده کتیبه‌ها کاربرد داشته و هرگز به زندگی و فرهنگ روزمره وارد نشده است. دلیل ساده این اشاره آن است که خط دیوانی و رسمی تخت جمشید، که کاربرد روزانه داشته، به تنوع واژه‌ها محتاج بوده است، خط و زبان عیلامی است و نه خط و زبان ایران باستان. ظاهراً استفاده از این خط چندان محدود بوده است که چند دهه بعد، هنگامی که تصمیم می‌گیرند برای استحکام هویت قبیله، کتیبه‌ای برای «ارشام» و «اریا رمن»^۲ جعل کنند، کسی نبوده است که لااقل همان جعلیات را با خط درستی بنویسد. زیرا خط کتیبه‌ی بیستون چندان غیرمصطلح بوده است، که کسان دیگری، جز کاتبان نخستین، به آن مسلط نبوده‌اند. چنین است که کتیبه‌های بعدی هخامنشیان به استثنای اسامی خاص افراد و خدایان و معدودی واژه‌ی جدید، آن هم در کتیبه‌های سه زبانه، فقط از همان کلماتی بهره می‌برد که داریوش در «کتیبه‌ی مادر» بیستون آورده است. در این صورت خط میخی زبان باستان را، به عنوان یک خط ملی نباید چندان پر بها گرفت. این خطی است که برای سرگرمی و تسکین داریوش ساخته‌اند، نه برای زندگی و زبان روزمره‌ی مردم و نه برای توسعه‌ی فرهنگ ملی.

با این توضیح کوتاه، اینک به کلمه‌ی «اَرْمَزْدَ» در کتیبه‌ی داریوش بازمی‌گردیم که ترکیبی است توصیفی از دو واژه‌ی «اَر = اور» و

۱. می‌گویند خط میخی باستان ۲۶ حرف دارد. ولی من بیش از ۲۱ حرف و ۲ هجا نیافته‌ام.
۲. جداگانه خواهم گفت که جعل این دو کتیبه در دو مرحله و در زمان دوازدهمین و دوازدهمین سال انجام شده است.

«مَزْدَ = مزدا». جزء اول این ترکیب از واژه‌های شناخته شده و بسیار مصطلح غرب ایران کهن و بین‌النهرین و به معنای «شهر و سرزمین» است. نه فقط این کلمه را با پسوندهای مختلف بر مناطق جغرافیایی و شهرهای متعددی چون «ارشلیم = اورشلیم، شهر آشنایی و سلامت»، «ارمیه = اورمیه، شهر و سرزمین پر آب»، «ارامان = اورامان، شهر امنیت»، «اربیل = اوربیل، شهری در میان کوه‌ها» پیدا می‌کنیم، بل همین واژه را بر ابتدای لاقل بیست شهر و خطه‌ی دیگر در بین‌النهرین و غرب ایران همراه پسوندهای دیگر می‌یابیم که اینک معنی آن پسوندها برای این نگارنده چندان معلوم نیست: اوراشنو^۱ (ارمنستان)، اوریدو، اوراش، اورکیش، اورتنا، اوریکاتو، اوریاکی، اوراندوش، اوربیلوم، اورزبابه، اورنانشه، اورغو، اورکاگینه، اورارتو، اورها، اوریدو، اریحا، ارزانا و بسیار نام‌های دیگر، که تمامی آن‌ها به شهرها و مناطق و سرزمین‌های جغرافیایی اشاره دارد. شهر و سرزمین «ار = اور» در بین‌النهرین جنوبی و به نقل تورات، محل تولد ابراهیم نبی، از معروف‌ترین آن‌هاست. در زبان و فرهنگ‌های بابلی و آشوری «ار، Ur» و «اری، Uri» به معنای مطلق شهر و یا یک شهر است.

جزء دوم واژه‌ی ترکیبی «أرمَزْدَ» یعنی «مَزْدَ» همان کلمه‌ای است که در فارسی جدید بدل به «مُزد» شده است که خاورشناسان به غلط آن را «muzd» می‌نویسند. این کلمه در اوستایی mīžd «میژد» آمده است که با «مژده»ی امروزی بسیار نزدیک است. در پارسی مانوی فقط به صورت mzd و بدون هیچ هجایی می‌بینیم. در فرهنگ پهلوی به صورت‌های «mozd» و «mizd» و به معنای پاداش، اجر و اجاره بها آورده‌اند. این کلمه حتی در زبان گوتیک و زبان اوستی نیز به صورت mizd و mizdō و بازهم به معنای پاداش و اجر آمده است.

۱. در متن‌های بابلی، از جمله گل‌نبشته‌ی کورش، بر ابتدای نام شهرها و سرزمین‌ها «ار» افزوده‌اند «ارانشان، سطر ۱۱»، «ارشوکا، سطر ۱۵»، «اراشنو و ارزابان، سطر ۲۱» و نظایر آن.

در لوح گلی شماره ۴ از الواح بایگانی تخت جمشید به زبان ایلامی، یکی از کارگران را که ۵۰ کارشه مزد می گرفته با صفت «مَزْدِیسن» آورده اند. کامرون در جلد اول «گزارش های باستان شناسی» به غلط او را کسی که «مзда پرست است» معرفی می کند، اما دلیلی نداریم که «مзда پرست»، «مزد یسنه» و یا «اورمزد» را با دین و پیامبری به نام زردشت مرتبط بدانیم، مثلاً در این مورد می توان «مزد یسنه» را، صفت تعریضی درباره ی آن کارگر و به معنای پر کنایه ی «دستمزد پرست» و یا «پاداش خواه» گرفت.

«صفت مزد یسنه که در پاپیروس های آرامی زمان هخامنشی آمده، دلیلی بر زردشتی بودن هخامنشیان نمی تواند باشد، چنان که ذکر نام اهورامزدا در سنگ نبشته ها نیز دلیلی بر این امر محسوب نمی شود».

(بنونیست، دین ایرانی، ص ۲۶)

اینک معنی «أَرْمَزَدَ»ی مورد اشاره داریوش کامل می شود و آن صفتی است برای خداوند داریوش، که دراصل آشوری است: خداوندی که شهرها و سرزمین ها را به عنوان اجر و پاداش می دهد، یعنی خدای «سرزمین بخش». داریوش و دیگر سلاطین هخامنشی از این خدا بیش تر در مواردی نام می برند که به تصرف سرزمین ها، شکست دشمنان و یا فهرست متصرفات خود اشاره می کنند:

«داریوش شاه گوید: «این است قلمرو پادشاهی من: از سکائیة تا سفدیان تا مملکت کوس (نوبیه)، از سند تا سارد. اهورامزدا آن را به من واگذار کرده است. او که بزرگ ترین خدایان است و مرا و خاندان مرا پشتیبان باشد.» (Dph به نقل از پی یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ص ۳۸۶). «آریارمن شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پسر چیش پیش شاه، نوه ی هخامنش. آریارمن می گوید: این کشور پارسی که من دارم دارای اسبان خوب و مردان خوب (است). خدای بزرگ اهورامزدا آن را به من داد. به خواست اهورامزدا من شاه در این کشور هستم». (کتیبه ی آریارمن، به نقل از شارپ، ص ۲۱)

تکیه کلام داریوش در کتیبه ی بیستون و به هنگام جنگ بر سر تصرف شهرها و سرزمین ها و به هنگام فتح و تصرف سرزمین های منطقه این است: «أرمزدا مرا یاری داد». این صفت پرمعنا برای خدای داریوش، به تصور باطل خاورشناسان و پارسیان هند، به صورت «اهورامزدا» و از ریشه «هور»، «خور» و خورشید و به معنای خدای روشنائی گرفته شده است تا با تقابل آن با دیو و تاریکی، ثنویتی در دین زردشت بیافرینند و دیرینه ی آن دین را تا عهد هخامنشیان به درازا بکشانند که به زمان خود درباره این کوشش بی حاصل سخن خواهم گفت. سعی داریوش در کتیبه ی بیستون بر این مطلب متمرکز است که وانمود کند آن چه را او در سال های نخست زمام داری اش به دست آورده، فقط از عنایات خدای او، یعنی «ارمزد»ی سرزمین بخش است و آنانی که این امر را نپذیرند، دشمن و مخالف اراده ی «ارمزد» معرفی می کند. او مقاومت سرداران استقلال طلب دیگر اقوام را، نه مقاومت در برابر خویش، که مقاومت و مخالفت با خدایی می داند که بخشنده ی اصلی سرزمین ها به او است.

«(اینک) داریوش می تواند اعلام کند: «از برکت اهورامزدا است که من شاه هستم. اهورامزداست که قلمرو پادشاهی را به من واگذار کرده است». تصویر به نمایش گذارده شده، بنابراین، با قوت هرچه تمام تر می گوید که شاه، خدا نیست، لیکن از آن جا که به وسیله خداوند مالک قدرت پادشاهی شده است، در پی عهدی راستین که با هم بسته اند، نماینده ی اهورامزدا بر روی زمین است. به گفته دقیق تر، اهورامزدا خدای شاه است. این واقعیتی است که داریوش در کتیبه ی خود آن را به روشنی اعلام می کند: «آن چه من در ظرف یک سال کرده ام به قدرت اهورا مزدا است که من کرده ام. اهورامزدا حمایت خود را به من ارزانی داشته است». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ص ۳۰۲)

بازتاب تصویری این خدا نیز بسیار نشانه وار و از شاهکارهای نقش پردازای استادان و هنرمندان برآورنده ماندگارهای جاویدان آن دوره

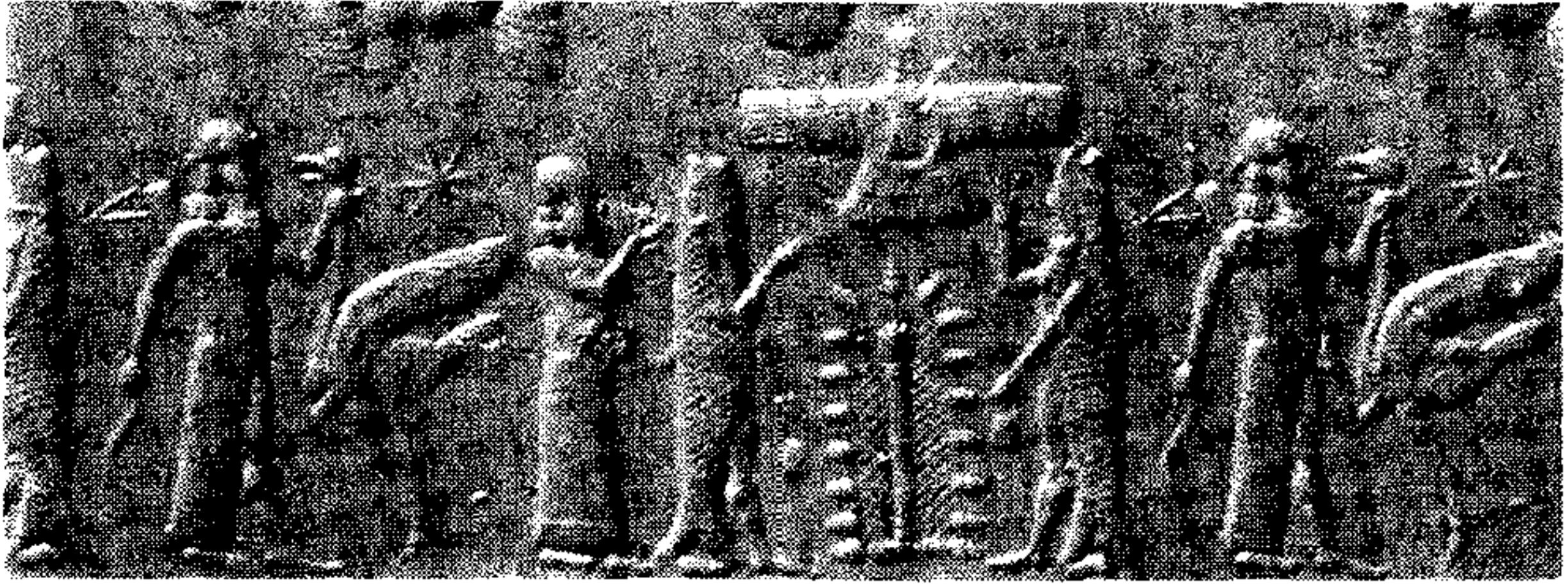
است. در نگاره آشنای اهورامزدا دو بال بر اطراف بدنی برآمده است، که صورت آن، جز کلاه، در تمامی اجزاء و آرایش، با صورت سلطان یکی است. کلاه داریوش در بیستون غیررسمی است، چرا که او در میدان نبرد تصویر شده است. کلاه اهورامزدای بیستون با کلاهی که داریوش در تختگاه بارعام نگاره تخت جمشید بر سر دارد یکسان است. در واقع تصویر اهورامزدای مقابل داریوش در بیستون، کاملاً و از تمام جهات و حتی البسه آستین دار با تصویر داریوش در نگاره تخت جمشید برابر است. حتی می توان او را صورت سمبلیک سلطان گرفت که با دو بال برفراز سرزمین های مفتوحه خود پرواز می کند. امروز هم در مجامع رسمی زردشتیان، این تصویر را نمایی از خدای اهورا مزدا گرفته اند و نقش او را برفراز آتش دان ها و اسناد خود می آورند. معلوم نیست چرا چنین شمایی از خدای زردشتیان، در اوج کوشش برای تسلط این دین بر سراسر ایران، یعنی در دوران ساسانیان غایب است^۱ و در نگاره های مذهبی و یا هنری پس از هخامنشیان، در هیچ دوره ای، نه بر ظروف، نه بر سنگ و نه بر سفال و غیره، دیگر نقش این خدا که نمای خدای زردشتی شناخته می شود و نام اهورامزدا بر آن نهاده اند، دیده نمی شود. سلاطین ساسانی حتی حلقه اقتدار را بدون حضور و واسطه این خدای بال دار مبادله می کنند و اهورامزدای دوران آن ها دیگر با بال نمی پرد، بل که بر اسب سوار است!

«شاپور بر اسب تصویر شده که دست خود را به سوی «حلقه شهریاری» دراز کرده است. اهورامزدا نیز سوار بر اسب تصویر شده که «حلقه ی شهریاری» به شاپور تسلیم می کند. زیر سم اسب شاپور گردیانوس (!؟) امپراتور شکست یافته روم و زیر اسب اهورامزدا اهریمن دیده می شود.» (لوکونین، تمدن ایران ساسانی، ص ۲۲۱)

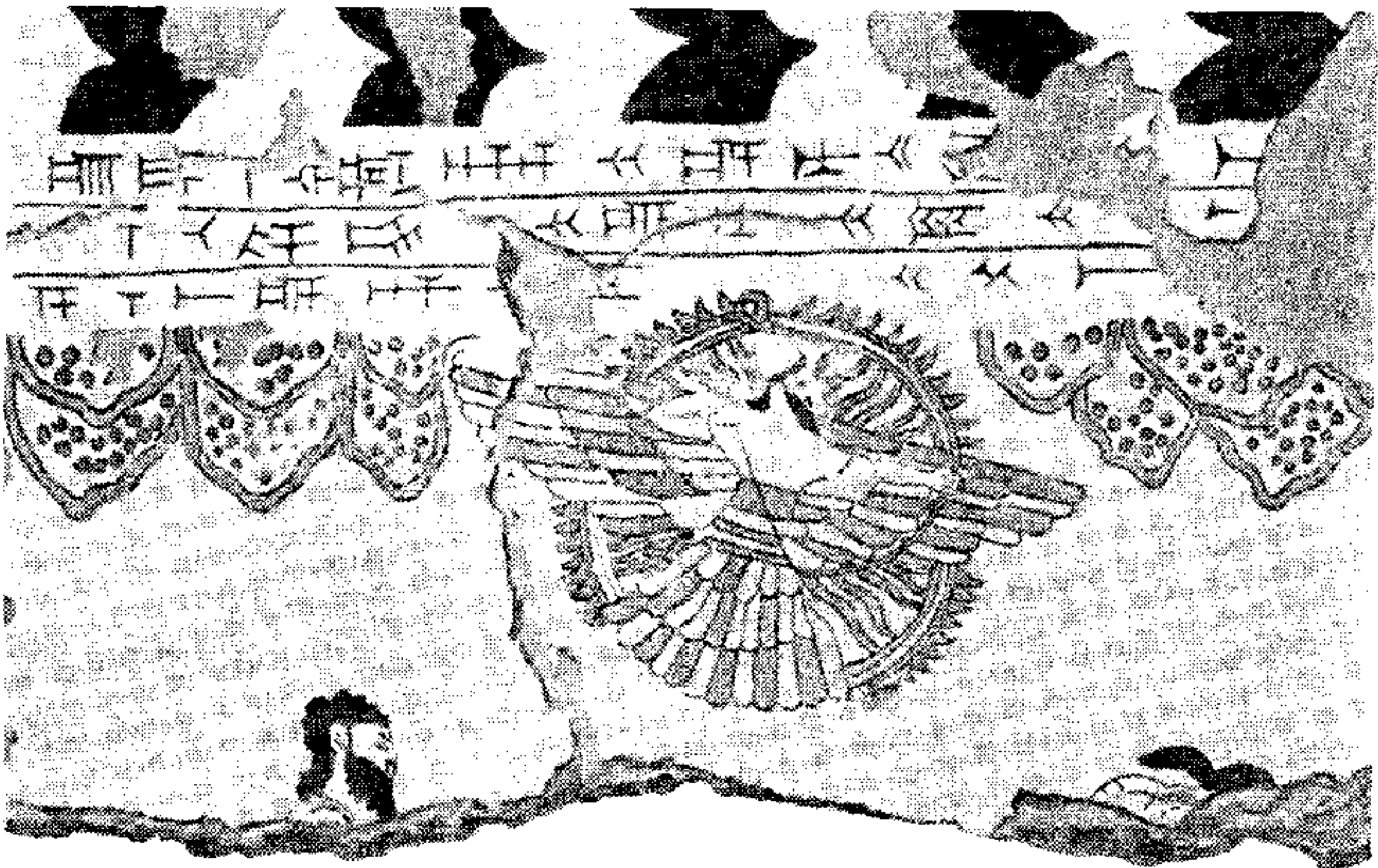
۱. مطمئن نیستیم که نقش آتش دان سکه ها و اسناد ساسانی و به طور کلی پرستش و پاس داری آتش، با دین زردشت مرتبط باشد و مطمئن نیستیم آن چه را که ساسانیان با زور تازیانه تبلیغ می کرده اند، به دین زردشت مربوط بوده است.

معلوم نیست چرا لوکونین در تفسیر نگاره‌های ساسانی، همه جا این مغ اسب سوار را، حتی با افزودن واژه «اهورا» بر متن اصلی کتیبه‌ها اهورامزدا خوانده است. زیرا کتیبه فقط می‌نویسد «مغ مزدا پرست». با این همه حتی اگر این اسب سوار را «اهورامزدا» بگیریم، لااقل دیگر شبیه اهورامزدای هخامنشی و نیز سمبل امروزی آن نخواهد بود. اما چرا زردشتیان، پس از هخامنشیان، تصویر انتخابی داریوش برای اهورامزدا را تغییر داده‌اند و به شمایل دیگری درآورده‌اند و چرا زردشتیان کنونی بار دیگر همان تصویر ساخت داریوش را به عنوان تصویر اهورامزدا به صحنه آورده‌اند؟ آیا مگر می‌توان تصاویر خدا را ردینی، به صلاحدید امرا و یا پیروان آن تغییر داد؟ مگر برداشت زردشتیان در هر دوره نسبت به یزدان و صورت الهه کهن خویش دگرگون می‌شده است؟ اگر چنین است کدام یک از این برداشت‌ها، واقعاً به زردشت و اهورامزدا متعلق است؟

به هر حال نمی‌دانیم این سمبل بال دار، که نخستین بار چهار قرن پیش از داریوش، در سنگ نگاره‌های آشوری یافته‌ایم، چه گونه با باورهای زردشتی مربوط می‌شود. آشکار است که اگر این تصویر را سمبل خدای زردشتیان بگیریم، پس ناگزیر باید آشوریان را نیز، که خالق این تصویر بوده‌اند، زردشتی بدانیم. از سوی دیگر گونه بال دار یا راکب این نقش رسمی را، که حتی صورتی از زردشت پیامبر فرض شده است، نه در گستره‌ی ایمانی و کرداری مردم، بل فقط ناظر بر تعیین و تفویض و تعویض قدرت درباری یافته‌ایم. چه گونه است که این نقش، اگر آن را با دین پیامبری به نام زردشت مرتبط می‌کنیم، در موجه‌ترین مکان خود، مثلاً در محراب آتشکده‌ها حضور ندارد؟ آیا مؤمنین به هنگام اجرای مراسم نیایش، به صورت آرام بخش خدای خویش نیازمندتر بوده‌اند و یا امپراتوران به هنگام دست به دست کردن قدرت؟ هر کنکاش جدی، سعی خاور شناسانی از قبیل خانم مری بویس و شاگردان ایرانی‌اش را درباره قدمت دین



در این مهر آشوری، متعلق به قرن نهم پیش از میلاد، پهلوانی تیردان و کمان بر دوش، خنجری به دست راست، گردن شتر مرغی را می فشارد. پرستندای دعا خوانان برابر درخت مقدس ایستاده است که در دو سوی آن، دو پیکردی مرد - ماهی دلو به دست قرار دارد و بالاتر از همه، انسان بال دار، برخاسته از درون گردونه ی خورشید، ناظر صحنه است. این همان نقشی است که ۴۰۰ سال پس از این مهر تصویر اهورامزدا خدای زردشتیان انگاشته ایم! (تصویر برگرفته از کتاب جیمز. پ. پریکاردو، شرق میانه ی باستان، ص ۲۲۲)



در این کاشی مانده از قرن نهم و زمان نینورتای دوم ۸۹۰ - ۸۸۴ پیش از میلاد اهورامزدا ی ایرانی را به شکل خدای آشوریان می بینیم، که با همان پرهای بال و دم، تیر و کمان به دست بر گردونه ای از آتش مستقر است. (تصویر برگرفته از کتاب جیمز. پ. پریکاردو، شرق میانه ی باستان، ص ۱۸۰)

زردشت به عنوان یک دین ملی، رسمی و سراسری ایرانیان ابطال می‌کند. زیرا تاکنون در هیچ سند دولتی، ملی، مذهبی و حتی در گات‌ها، به هیچ صورتی نام زردشت پیامبر را نیافته‌ایم.^۱

«کهنه‌ترین سندی که از زمان و زندگی زردشت در دست داریم، از کسانتوس لیدیه‌ای است که یکی از همزمانان سال خورده هردوت است. این سند می‌گوید زردشت ۶۰۰ سال پیش از لشگرکشی خشایارشا به

۱. گروهی نایابی اسناد در اثبات تمدن و دین درخشان ایران پیش از اسلام، از مقطع هخامنشیان را، چنین توضیح می‌دهند که «تمام آن‌ها را اسکندر و عرب نابوده کرده‌اند!»
«این توصیف در جای دیگر هم دیده می‌شود، و ما درمی‌یابیم که اوستای اصلی بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته شده است و سپس همه جا گفته می‌شود که این همان نسخه‌ی شکوهمند اصلی بود که اسکندر آن را سوزاند و همیشه پایتخت کشور در پارس و مرکز کهن مغان در شیز کنار دریاچه‌ی ارومیه، دو نقطه استوار در تاریخ این ستمدند. هر کس با نگاه دور از اشتباه، تاریخ اصلی زردشتی را از نظر بگذارند، نمی‌تواند برای یک آن هم که شده نیندیشد که این تخیلات را واقعیت تاریخی بداند. هیچ کس نمی‌تواند، گذشته از مسایل دیگر، به ایران روزگار هخامنشیان چنین وضع پیشرفته‌ای از نظر کتاب نسبت دهد، که بتواند یک متن اصلی بزرگ یا یک کتاب خانه‌ای از اوستا بسازد؛ و اگر به راستی پیشرفت ادبی آن روز به یک چنین پایه‌ای رسیده بوده، سنت دینی نباید تنها از این رو که نمونه اصلی سوخته است، پراکنده می‌شد. تورات یهود که در درجه‌ی نخست حدود پایان هخامنشیان پایان یافته بود، بلایی نسبتاً سخت‌تر را در سال ۷۰ پس از میلاد در اورشلیم به خود دید. ناگفته نماند که ایران در پیروزی اسکندر در بحران دینی به سر نمی‌برد؛ وضع دین، تا آن جا که می‌دانیم به همان صورت کهن خویش به جا ماند، و هیچ دین نوینی خدایان کهن را برنمی‌انداخت. نیازی به این نیست به این نکته اشاره شود که در ادبیات یونانی، که تاریخ آن را دقیقاً می‌دانیم، هر چند که تا اندازه بسیاری از دست رفته است، از ترجمه‌ی یونانی اوستا چنان که می‌نویسند کوچک‌ترین اثری دیده نمی‌شود... نه، اوستای پیش از اسکندر در ایران تنها یک آفریده‌ی تخیل است، و بالاتر از این: گزارش‌هایی که در این باره موجود است از جمله داستان‌های گسترده‌ای است که به ویژه در دوره‌ی باستان بسیار رواج داشت». (هنریک ساموئل نیبرگ، دین‌های ایران باستان، ص ۴۲۴)

بدین ترتیب این گروه معتقدند که تمدن را می‌توان آتش زد و به خاکستر بدل کرد، به گونه‌ای که باد آن را ببرد و هیچ یادی از آن باقی نگذارد. این ساده‌اندیشی، آسان‌ترین راه گریز از یک تفحص ملی گرفته شده است. اما من مایلیم از آن‌ها بپرسم که بر فرض که مقدونیان و عرب اسناد ملی ما را، از هر قماش که بوده، به گونه‌ای آتش زده باشند، که حتی عنوان آن‌ها نیز از ذهن جهان پاک شده باشد، آن هم درست در حالی که بر پویایی فرهنگ ذهنی ایرانیان، تا حد حفظ تمامی متن اوستا اصرار دارند؛ پس شاید همان مقدونیان و عرب بوده‌اند که دست این همه سنگ تراش را از عهد هخامنشیان تا پایان ساسانیان گرفته‌اند و مانع شده‌اند که حتی یک بار نام زردشت پیامبر را بر یکی از این چند ده کتیبه‌ای که برخی از آن‌ها صرفاً تبلیغاتی - مذهبی بوده است، بنگارند؟

یونان می زیسته است. خبرهایی از این دست ولی به گونه ی دیگر از آکادمی افلاتون دردست داریم. درپایان زندگی افلاتون با محافل ایرانی پیوندی برقرار و نسبت به آموزه هایی که می آموختند دل بستگی بسیار پیدا شده بود، چیزی مانند حالت شوپنهاور و شیفتگی او به فلسفه هندی. ایدکسوس کنیدس، که پیش از افلاتون درگذشته و از یاران نزدیک او به شمار می آمده است، از قول پلینوس بزرگ می گوید که زردشت ۶۰۰۰ سال پیش از افلاتون می زیسته است (!). این روایت باید از نوشته ی گم شده ارسطو «درباره فلسفه» گرفته شده باشد که در آن از آیین دوگانگی ایرانی سخن به میان آمده است. دیگر پیروان آکادمی سال های دیگری نزدیک به این سال یادکرده اند: زردشت ۵۰۰۰ سال پیش از جنگ ترویان می زیسته است (هرمدرس)؛ روایت ایدکسوس باید از همه روایت ها کهنه تر باشد». (هنریک ساموئل نیبرگ، دین های ایران باستان، ص ۲۷)

به حقیقت کسی باید این معمای تاریخ ایران را، که خاورشناسان طرح می کنند، بگشاید که چرا ما نام پیامبر دین کهن، نام سرزمین و سلسله نسب بزرگ ترین امپراتوران و بسیاری دیگر از اطلاعات مربوط به تاریخ مان را، که به تلقین خاورشناسان بدیهی فرض کرده ایم، باید در اسناد دیگران جست وجو کنیم؟ آیا ممکن نیست که تصویر تاریخ ایران از قطعاتی ساخته شده باشد که این خاورشناسان و پیروان داخلی آن ها، با دست بریده و درهم جفت کرده اند؟

«درباره زردشت بحث های فراوان وجود دارد. عده ای او را متعلق به ۶ هزار قبل از میلاد می دانند، از طرف دیگر عده زیادی نیز به دلیل شباهت اسمی گشتاسب، شاهی که از زردشت دفاع کرد و به آیین او گروید، با گشتاسب شاه هخامنشی، دوره زردشت را با عصر هخامنشی یکسان دانسته اند. هرتسفلد که زردشت را اساساً سیاستمدار می داند، می گوید: «از نظر نسب و نسبت او خود یکی از اعضای دو خاندان سلطنتی، خاندان ماد و جانشین آن خاندان هخامنشی بود. دو خاندانی که بر تاریخ ایران باستان حکم راندند... در شهر زادگاه اش، بر او انگ انقلابی زدند و به دادگاه اش خواندند و رییس دادگاه هم اتفاقاً کسی جز گئوماته مغ

نبود که بعدها سلطنت را غصب کرد و به دست داریوش به قتل رسید. گئوماته زردشت را به تبعید محکوم کرد(!)». و این تبعید زردشت به طوس یعنی دربار ویشتاسپ، والی پاساتراث دار منطقه برد. گروهی دیگر که هنینگ آن را «عقیده عمومی» و در «راستای سنت» می داند عهد زردشت را به ۲۵۸ سال پیش از حمله اسکندر می دانند و با محاسبه ریاضی سال مرگ زردشت را ۵۸۵ قبل از میلاد می دانند که با توجه به ۷۵ سال زندگی زردشت سال تولد او ۶۶۰ بیش از میلاد و دوره زندگی با دوره هوخشتره پادشاه مادی (۶۳۳ - ۵۸۵ ق.م) مصادف می شود که بسیار قدرتمند بود و مشکور او را «بزرگ ترین شاه ماد» می دانند. (فرهنگ رجایی، تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان، ص ۶۹)

وسعت اوهام، همراه با نمایشی از نهایت گمانه پردازی تاریخی در نوشته فوق از میتولوژی نیز درمی گذرد. معلوم نیست مثلاً هرودوت که از احوال چوپانی که جان کورش نوزاد را در میان جنگل های ماد نجات داده، باخبر است، چرا از احوال پیامبر بزرگی که گویا تمام آریایی های ادعایی، اخلاقیات ویژه ی خود را به او مدیون اند، باخبر نیست؟ اگر وجود چنین پیامبری در تاریخ ایران چندان ضروری است، که به گمان گروهی، بدون آن پیامبر، مثلاً یک یا چند پایه تمدن ما از هم می پاشد، لااقل ضروری است استحکام و استواری این پایه را جدی تر بگیریم و از موادی چنین بی دوام، تکیه گاهی برای تاریخ و تندیسی برای صورت فرضی پیامبر باستانی خود نسازیم.

«نه یونانیان و سریانی ها و نه نویسندگانی ارمنی، هیچ یک، از زردشت اوستایی و از آیین او که در گاهان اوستا بازگو شده آگاهی نداشته اند. این حقیقت را باید همواره به خاطر داشت. چون پرداختن به این امر و یافتن علت های آن از حوصله ی تحقیق ما بیرون است تنها به یادآوری این نکته اکتفا می کنیم که گرایش در ماست که درباره نشأت و گسترش آیین زردشتی در زمان باستان اغراق کنیم. به احتمال زیاد آیین زردشتی در آغاز یک نهضت محلی در گوشه ای از ایران خاوری بود که هنوز مرزهای جغرافیایی آن معین نشده است. این آیین نو با مقاومت

و مقابله شدید کیش‌های رایج مواجه شده و برای مدتی دراز نتوانست به برتری و چیرگی کامل برسد و چون گسترش یافت دگرگون شد. کیش زردشتی با آیین‌هایی که در پی برانداختن آن‌ها برخاسته بود درآمیخت و مزدیسنا به گونه‌ای بسیار متفاوت به ایران باختری رسید.^۱ (بنونیست، دین ایرانی، ص ۷۸)

بدین ترتیب، در هیچ دوره‌ای از تاریخ ایران پیش از اسلام، نه فقط آیین زردشت، بل اصولاً هیچ دین رسمی را و نه تنها در بدنه ی ملی، بل حتی بر دربارها مسلط نمی‌بینیم و اگر بخواهم پیش‌هنگام به طور اشاره وارد مطالبی شوم که به بحث‌های آینده‌ام در کتاب‌های بعد موکول است، بی‌مجامله باید بگویم: پیش از اسلام، ایرانیان به هیچ دین رسمی، ملی و سراسری پایبند نبوده‌اند و اسلام نخستین دین، باور و ایمان ملی و سراسری ایرانیان ساکن این نجد است.^۱

«هر اندازه که زمان ساسانیان به جلو می‌رفت، نمایان‌تر دیده می‌شد که از این دین، نیروی درونی و خواست گسترش کاسته می‌شد و جایگاه خود را مدیون دستگاه دولتی حاکم و آمادگی پادشاهان ساسانی برای شکنجه بود... آخر بار استوارترین پایگاه مزداپرستی در محافل دولتیان و ارتشیان بود. یقین است که پس از این که اسلام به ایران راه یافت، فرمان‌روایی ساسانی درهم ریخت، مزداپرستی که تقریباً یکسره به نیروی دولت تکیه کرده بود، با یک تکان، همچون میوه‌ای کرم خورده فروافتاد و تقریباً بی‌سر و صدا از ردیف دین‌هایی که در دوره ی نوین به طور جدی انتظارشان را می‌کشیدند، بیرون رفت...» (نیبرگ، دین‌های ایران باستان، ص ۴۲۹)

نیبرگ، که برخوردش با دین زردشت روی هم رفته ناباورانه است و آن‌ها که این پیامبر را باور کرده‌اند، هیچ کدام تاکنون نتوانسته‌اند دلیلی بر حضور این بنیان‌گذار دین ایرانی ارائه دهند و هیچ سند

۱. وظیفه هموطنان زردشتی است که تیرگی‌های تاریخی پیرامون پیامبر دیرین خود را بزدایند. این مختصر و نیز توضیح مفصل کتاب بعد من، نه اظهار نظر مذهبی، بل فقط برداشت تاریخی است. زیرا مورخ نمی‌تواند به هیچ عنصر و دیدگاه تاریخی و ملی دل‌بستگی ویژه احساس کند.

کهن ملی، که از این خردمند زردشت نام، زکری کرده باشد به دست نداریم. سه مجلد نوشته های احساساتی، خام و بی ارزش خانم مری بویس را، در اثبات دیرینگی دین زردشت، که از مبدأ فرسوده ی «آریا محوری» می گذرد و بدتر از آن متکی به متن اوستاست، که تدوین آن به همین اواخر در هند و با واژگان زبان گجراتی بازمی گردد، نباید جدی گرفت^۱. کتاب ایشان یکی از آخرین ترفندهایی است که خاور شناسان غالباً عامی و دغل و جاعل^۲ و ندرتاً خردمند و فاضل، در انتقال مبدأ تاریخ ایران به فتوحات هخامنشیان به کار بسته اند.

«آگاهی ما از چه گونه ی ادای واگها در زبان اصلی است. این آگاهی اجمالی است، زیرا که تنها بر تلفظ مؤیدان پارسی هند استوار است. شیوه تلفظ زبان های مادری ایشان، که گاهی گجراتی و گاهی سانسکریتی ایرانی است، در آن بی تأثیر نبوده است.» (دکتر پرویز ناتل خانلاری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، صفحه ۱۸۰)

اینک دیگر می توانیم به سعی کورش و داریوش در تألیف هویت شاهانه برای خویش بازگردیم. در بخش پیش گفتم که تاریخ تمدن هیچ نشانه ای از پارس و پارسیان، پیش از به قدرت رسیدن داریوش و فتح کامل ایران نیافته و هیچ سرزمینی را در جغرافیای ایران کهن به نام «پارس» شناخته است و معلوم شد که اگر اشاره هایی را که

۱. اگر کسی همت کند و به نقد دقیق و سخت گیر کتاب خانم مری بویس دست زند، آن گاه به عیان خواهیم دید که این بزرگان خاورشناس، تا چه اندازه در پوشاندن حقایق تاریخ ایران مغرض و مصرند و معلوم می شود که حتی در برگردان فارسی کتاب های تاریخ ایران هم پیوسته و تاکنون یک گزینش ویژه صورت گرفته است.

۲. این استنادها درباره گروهی از خاورشناسان بسیار جدی و حتی هنوز نارسا و ناکافی است. برای آشنایی با گوشه ای از دغلی های آن ها به خاطرات خانم دیالافوا و نیز به کتاب بسیار پرارزش استاد عزت الله نگهبان، «مروری بر ۵۰ سال باستان شناسی ایران» رجوع کنید.

«دیروز گاو سنگی بزرگی را که در روزهای اخیر پیدا شده است با تأسف تماشا می کردم در حدود ۱۲۰۰۰ کیلو وزن دارد! تکان دادن (و بردن) چنین توده عظیمی غیر ممکن است. بالاخره نتوانستم بر خشم خود مسلط شوم، پتکی به دست گرفتم و به جان حیوان سنگی افتادم. ضرباتی وحشیانه به او زدم. سرستون در نتیجه ضربات پتک، چون میوه رسیده از هم شکافت.» (ژان دیالافوا، سفرنامه، ص ۲۸۰، انتشارات دانشگاه تهران)

به صورت «پارسوا» و «پارسواش»، که از زبان سالنامه‌های آشوری در تاریخ مانده است، متوجه پارسی‌های بعدی بدانیم، خود به خود اثبات کرده‌ایم که پارسیان هرگز در جغرافیای ایران کهن استقراری چون دیگر اقوام نداشته‌اند و پس از دورانی سرگردانی و شمشیرزنی برای اقوام و تمدن‌های ایرانی و غیرایرانی، ناگهان و بی‌هیچ مقدمه تاریخی، آنان را به صورت بنیان‌گذاران یک امپراتوری باز می‌یابیم. صعود هخامنشیان به قدرت، تاکنون در هاله‌ای از ابهام و قصه و تصور و معجزه پوشیده بوده است.

«این شخص یعنی کوروش در میان اسرار تاریخی خود سرّ عجیبی است. معمای مردم «هیتی» که وقتی مرموز بود، تا حدی معلوم گشته. تمدن «مینوسی»ها که در سواحل دریای بزرگ یعنی مدیترانه وجود داشت تعیین شده و دولت هخامنشی که بعد از کوروش ظهور کرد به تفصیل در وقایع نامه‌ها ثبت گردیده، ولی شخص کوروش هنوز مرموز است. از منشأ مجهولی ظهور نموده، با این همه اولین دولت جهانی منظم را او پدید آورد. وی فکری با آرمان نوینی به وجود آورد که بر فرض هم که کمال مطلوب نبوده باشد، در هر صورت مسیر تاریخ را عوض کرد و جهان باستان و ادوار عهد اور و کلد و فراعنه و آشور و بابل را پایان داد.» (علی سامی، پاسارگاد، ص ۲۴۱)^۱

بنیان داستان‌ها و تصورات درباره‌ی کوروش را هرودوت ریخته است که ارزش تاریخی «تواریخ» او از نقالی‌های قهوه‌خانه‌ها نیز عقب می‌ماند. کتاب او مخلوطی است از اشخاص و امکنه‌ی درهم ریخته، رخ داده‌ای بدون زمان و مکان و داستان‌سرایی‌هایی که فقط می‌تواند ذهن یک هلنیست را به خود جلب و سرگرم کند. هرودوت که خود بی‌شک یک هلنیست است، تحت تأثیر افسانه‌های یونانی و خدایان متعددی که از اعماق دریاها، قله‌کوه‌ها و از دل خاک و مغاره‌ها

۱. مرحوم سامی متن فوق را به کتاب استر متعلق می‌داند، من در آن کتاب چنین نقلی ندیدم و درمآخذ دیگری هم که نشانی داده‌اند، نیافتم. اما اشکاراست که نقلی است جدای از نوشتارهای شخصی آن مرحوم، اما نمی‌تواند متعلق به تورات باشد که آشکارا زبان و بیانی دیگر دارد

سربرمی آورند و پیش‌گویان و کاهنانی که پیوسته در تاریخ مداخله می‌کنند و خواب‌های مکرری که جریان حوادث را دگرگونه می‌بیند، کتاب‌اش را با قصه‌های تمام ناشدنی زینت داده است، که یونانیان قصه دوست و بی‌کار را در ایام فراغت سرگرم می‌کرده است. اگر مورخی حتی در ۲۵۰۰ سال پیش باور کند که سرداری می‌تواند بر پشت نهنگ سوار شود و پیش از کشتی توطئه‌گران به جزیره معهود برسد، یا ممکن است قاطری بچه بزاید و یا اسب‌ها در صورت لزوم می‌توانند مار بخورند، ضروری است تاریخ‌اورا مردود بدانیم و یا لااقل از ذکر آن به عنوان سند تاریخی سر باز زنیم.

«کشتی باز روانه‌ی کورنت شد. آریون بر پشت نهنگی سوار شده خود را به تناریوم رساند و در این‌جا پیاده شد و در همان لباس نوازندگی، سرود خوانان به کورنت آمد و سرگذشت خود را تعریف کرد... سرانجام در ماه بیستم از شروع محاصره، واقعه حیرت‌انگیزی برای ژوپیر فرزند مگابیز، که یکی از هفت یار بود که مغ را برانداخته بودند، اتفاق افتاد و یکی از قاطران بارکش هنگ او بچه‌ای زایید... مارها به کشتزارهای اطراف پایتخت ریخته بودند و اسب‌ها که مشغول چرا بودند از مشاهده آن وضع و حال به خوردن مارها پرداختند». (هرودوت، تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۲۶ و ۴۸ و ۲۵۲)

هرودوت پایه‌گذار آن تاریخ‌نویسی یونانی است که از آشیل زاده شد. تاریخی که به کار نمایش‌نامه‌های گوناگون از کم‌دی تا تراژدی بیاید. شیوه‌ای که دی. اچ. کار درباره‌ی آن می‌نویسد:

«هرودوت به عنوان «پدر» تاریخ فرزندان چندانی نداشته است. چرا که نگاه «مورخان» پس از او نیز چون خود او، به آینده بی‌اعتنا و به گذشته غیر دقیق بوده است. مثلاً توسیدید می‌نویسد که قبل و بعد از جنگ‌های پلوپونز، که او خود در کتاب‌اش توصیف کرده، هیچ حادثه‌ی مهمی در جهان روی نداده و نخواهد داد». (دی. اچ. کار، تاریخ چیست؟ ص ۱۴۵ متن اصلی، نیویورک، ۱۹۶۱)

تاریخ هرودوت از اشتباهات متعدد مملو است. ساحل دریای سیاه را در دامنه های شمال کوه های همدان فرض می کند و آن جا که عجایب و بدایع جهان را به عنوان مشاهدات خود می آورد، هر عقل سلیمی را به شگفتی وامی دارد که چه گونه این همه مورخ پر آوازه ی معاصر تألیف این مورخ ناراست گوی افسانه باف را، تعریف تاریخ ایران شناخته واقوام بزرگ شرقی را با سند انگاشتن نوشته های هرودوت چندان بدون تاریخ فرض کرده اند که مثلاً بنیان و برخاست داریوش را با تکرار افسانه ی اورارتویی شیهه ی به موقع اسبی توضیح می دهند؟

«در عربستان مقابل شهر بوتو محلی است که برای تحقیق درباره مارهای پرنده به آن جا رفتم. استخوان های این حیوان در آن جا به حد وفور و به صورت انبوه روی هم انباشته شده بود. بعضی ها بزرگ بعضی دیگر خیلی ریز و به مقدار زیاد. در محلی که این استخوان ها بود تنگه باریک کوهستانی است که به جلگه ساحل نیل منتهی می شود. هنگامی که مار های بال دار از صحرای عربستان به طرف مصر پرواز می کنند، لک لک ها با آن ها در بین راه برخورد کرده مانع می شوند که به طرف گردنه بروند سپس آن ها را هلاک می کنند. عرب ها می گویند به واسطه ی این فایده و خدمت است که لک لک ها در مصر قدر و احترام فراوان دارند و مصریان نیز موضوع را تأیید می کنند. لک لک های مزبور تماماً سیاه هستند، ساق پای آن ها مثل پای درنا است، منقار خمیده جالبی دارند و به اندازه آبچلیک آبی هستند... مار بال دار شبیه مار آبی است، بر بال های اش پر دیده نمی شود و مثل بال خفاش است». (هرودوت، تواریخ، ص ۱۴۲).

هرودوت مدعی دیدار این لک لک های خمیده منقار سیاه و آن مارهای پرنده است! از این داستان برمی آید که هرودوت سیاح نبوده، ادعاهای اش در این باره نادرست است^۱ و به احتمال بسیار، او با نقل تاریخ در

۱. چه گونه هرودوت را مورخ و حتی سیاح سرزمین های شرقی بدانیم که از شرح زیر برمی آید که او به عمرش شتر ندیده است!؟

«لازم نیست من در این جا وصف شتر را بیاورم، زیرا که یونانی ها با شکل و هیکل این حیوان آشنا هستند ولی یک نکته رابه خصوص ذکر می کنم که برای ایشان تازگی خواهد داشت. پاهای عقبی شتر هر کدام دو ران و دو زانو دارد (!)». (هرودوت، تواریخ، ص ۲۲۷)

میدان‌های شهر، کاری که بسیار به مذاق مردم یونان و ایتالیا خوش می‌آمد، ارتزاق می‌کرده است. دقت در بافت افسانه‌های تواریخ هرودوت که نیم بیش‌تر کتاب اوست، به خوبی ذهن نقال او را ظاهر می‌کند که گویی در کار تسخیر حواس شنوندگان خود است. بخش بزرگی از «تواریخ» هرودوت تنظیم اقوال مسافرانی است که در بی‌خبری دنیای قدیم قادر بودند هر ناممکنی را در سرزمین‌های آن سوی کوه‌ها و دریاها ممکن جلوه دهند که تصور هلنیستی هرودوت آن‌ها را آراسته است.

«این کیفیات در نوشته‌های هرودوت که یکی از سیاحان یونانی بود، خیلی روشن منعکس شده: سنوات وقایع درهم و برهم است، در موارد زیاد داستان‌گویی جای تاریخ را گرفته و خود داستان‌ها هم، از این جهت که از نسل به نسل رسیده، چنان مشوش است که با زحمت می‌توان مقصود را دریافت. براین معایب یک چیز هم افزوده: یونانی‌های قدیم عاشق چیزهای فوق‌العاده و غریب بودند و چون مصر را سرزمین معجزات و چیزهای خارق‌عادت می‌دانستند، می‌خواستند چیزهای عادی را هم به طور فوق‌العاده تأویل کنند، یا فوق‌العاده را برعادی ترجیح دهند. این نکته نیز از نوشته‌های هرودوت به خوبی درک می‌شود. راجع به آسور و بابل هم نوشته‌های هرودوت چنین است و بل بدتر. بالاخره باید در نظر داشت که سیاحت او در مشرق قدیم طولی نکشیده: در مصر شاید سه چهار ماه اقامت داشته. خودش گوید در بابل بوده، ولی بعضی محققین جدید به این عقیده‌اند که اصلاً هیچ‌گاه در این شهر نبوده. او گوید که غالباً اطلاعات را از کاهنان گرفته ولی تصور نمی‌رود که منبع تحقیقات او روحانیون درجه اول بابل یا مصر بوده باشند... اما راجع به این که در عهد قدیم چه گونه نوشته‌های هرودوت تلقی می‌شد، باید در نظر داشت که به عقیده بعضی محققین مانند «پر»، «کروگر» و «ستین» هرودوت نوشته‌های خود را در آتن و در موقع بازی‌های «المپ» برای یونانی‌ها می‌خوانده. اگر راجع به المپ تردیدی باشد، چنان که بعضی کرده‌اند، در باب آتن شکی نیست. زیرا «اوسویوس» وقایع‌نگار ثقه قرن سوم میلادی، راجع به سنه ۴۴۵ یا ۴۴۶ ق.م گوید: هرودوت کتاب خود را در آتن در ملاء عام خواند و به افتخاراتی بزرگ نائل شد (فصل ۸۲ بند ۲ - ۴)، پلوتارک از قول

«دی ئیل» مورخ نامی آتن (از قرن سوم ق.م) گفته: آتنی‌ها در ازای تمجیداتی که هرودوت از آن‌ها کرده بوده ده تالان به او دادند. اگرچه در مبلغ انعامی که به او داده‌اند یقیناً مبالغه شده، زیرا آتن این قدر غنی نبود که برای کتابی دوازده هزار تومان به پول کنونی بدهد، ولی ذکری که مورخ مذکور کرده می‌رساند که چیزی بوده و چیزهایی گفته‌اند. دیون خری‌سس‌تم نیز گفته که هرودوت در ازای کتاب خود از کرنتی‌ها وجهی خواست و چون جواب دادند «نام نیک چیزی نیست که در بازار خرید و فروش شود» هرودوت از آن‌ها در کتاب خود، در جایی که تاریخ جنگ سالامین را نوشته، بد گفت». (پیرنیا، ایران باستان، ص ۶۸ و ۶۹)

احتمالاً شهرت هرودوت به عنوان نقال یونانی تاریخ، که به سفارش مشتری تاریخ می‌گوید، توجه اردشیر اول را برای تدارک و تدوین تاریخی، که تأییدیه‌ای بر شجره نامه‌اش باشد، جلب کرده است. این همان اردشیر است که گناه ساخت کتیبه‌های زرین مجعول اریارمن و ارشام را، درست با هدف اثبات دیرینگی شجره نامه‌اش، به گردن دارد. ما از ارتباط «خبردهندگان پارس» با هرودوت آگاهیم و می‌دانیم که تواریخ هرودوت در درجه اول شرح افسانه‌وار زندگی و جهانگیری چهار تن پادشاهان نخستین هخامنشیان، کورش، کمبوجیه، داریوش و خشایارشا، درست منطبق با اسناد دولتی هخامنشیان است. این که هرودوت در آن سوی جهان برای ثبت تاریخ هخامنشیان، که در اسناد یونان «بربر» خوانده شده‌اند، چنین کوشش پرهیاهویی کرده، گمان سفارشی بودن نگارش «تواریخ» را دوچندان می‌کند. به ویژه این که بیان هرودوت آن‌جا که شجره‌ی کورش و داریوش را معتبر می‌کند، به کلی با بیان او درباره‌ی خشایارشا متفاوت است.

«این فرض که هرودوت با دانشمندانی آگاه از اوضاع و احوال ایران ارتباط داشته، و نیز تصور دیگر مبنی بر این که اطلاعات مزبور را در حین مسافرت‌اش به شرق تحصیل نکرده است موجب این استنباط

می شود که وی لابد با افرادی آگاه و دانا در همسایگی یونان و یا خود آن سرزمین مربوط شده و بدین وسیله امکان یافته بود درباره‌ی تاریخ و اوضاع ایران دست کم با یک نفر ایرانی برجسته ارتباط حاصل کند و در تأیید همین نظر است که مورخ در خاتمه‌ی کتاب سوم تاریخ خود نوشته است: «زوپوروس (زوپیر) پسر مگابوزوس (بغابوخش) پس از جلای وطن در شهر آتن رحل اقامت افکند. به طوری که می دانیم این زوپیر در پادشاهی خشایارشا یکی از مقربان درباری بوده و به احتمال قوی قسمتی از مندرجات تاریخ هرودوت را او در اختیار مورخ گذاشته است». (هرودوت، تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۴)

هنگامی که منبع هرودوت عضو دربار هخامنشیان است، پس دیگر نمی توان تاریخ او را سند معتبر مطالعه‌ی هخامنشیان دانست. آشکارا می بینیم هرودوت که درباره‌ی همه چیز و همه کس به نقالی‌های میدانی درهم و برهم پرداخته، درباره‌ی نخستین هخامنشیان تقریباً چنان است که کتیبه‌ی بیستون داریوش را بازخوانی می کند! تردیدی نداریم که هرودوت مستقیماً با مطالب کتیبه‌ی بیستون آشنا نبوده است، پس تطبیق نسبتاً دقیق تواریخ او با ادعاهای این کتیبه، باز گوی حساسیت‌های منابع و خبر دهندگان پارس، نسبت به متن «تواریخ» بعدی اوست. چرا که از متن زیر به درستی برمی آید که عامیگری در نهاد هرودوت حتی از مقیاس کهن نیز وسیع تر و توجه او به هخامنشیان نه کنجکاوی مورخانه، بل کاسبی او بوده است.

«تمام طوایف هندی که شرح شان گذشت مثل حیوانات در ملاء عام جفت گیری می کنند. پوست بدن آن ها یک رنگ و شبیه پوست مردم اتیوپی است. آب نطفه‌ی ایشان مانند سایر مخلوقات سفید نیست، بل که مثل پوست تن آن ها سیاه رنگ است. همین وضع حیرت انگیز در میان اتیوپی ها نیز دیده می شود... در این کویر مورچه‌های درشتی است کوچک تر از سگ و بزرگ تر از روباه. نمونه آن را که در این حدود صید می شود در مقر پادشاه پارس می توان دید! این حیوانات زیر زمین نقب کنده، شن را به همان قسمی که مورچه‌های معمول خاک را می ریزند، به

شکل توده‌های بزرگ درمی‌آورند. آن‌ها از لحاظ ریخت و شکل به سایر مورچه‌ها شباهت دارند». (هرودوت، تواریخ، ص ۲۲۶).

صاحب اندیشه‌های فوق و بسی یاوه‌تر از این‌ها، در حدی نیست که او را مورخ بدانیم و در منظری زندگی نمی‌کند که وسوسه‌اش تحقیق درباره هخامنشیان باشد. هرودوت هرچند تا پایان زندگی اردشیر زیسته است، اما کلامی درباره دوران دراز و پر آشوب اردشیر ندارد! این مطلب گویای تعلق و توسل او به اردشیر است و آشکار می‌کند که هرودوت فقط بازنویس حکایت‌وار آن اطلاعاتی بوده است که مأموران اردشیر، درباره دیرینه امپراتوری در اختیارش گذارده بوده‌اند. با این همه افسانه‌های هرودوت درباره بنیان و دیرینه امپراتوری هخامنشیان دلیل دیگری بر ابطال هویت بنیان‌گذاران این امپراتوری است، زیرا از اسناد والسنه برمی‌آید که هرودوت نگارش «تواریخ» را ۸۰ سال پس از کورش آغاز کرده است، اما این که در منطقه آشوریان و بابلیان که رخ داده‌های سده‌های پیش را در سال‌نامه‌ها مدون کرده‌اند، چرا هرودوت درباره تولد، زندگی و مرگ بانی اولین و عظیم‌ترین امپراتوری جهان کهن، که توانایی و اقتداری غیر عادی به تاریخ عرضه کرده است، جز افسانه چیزی برای گفتن ندارد، پاسخ ساده این است که مأموران اردشیر نیز چون دیگران، چیزی در این باره نمی‌دانسته و باز ساخت زندگی امپراتور را به ذهن داستان پرداز مورخ محول کرده است.

«از مهم‌ترین ویژگی تاریخ هخامنشی آن است که پارس‌ها خلاف اکثر اقوام جهان‌گشا، هیچ‌گونه گواهی مکتوب، به مفهوم داستانی آن از خود باقی نگذاشته‌اند. این نکته کاملاً قابل ذکر است که خلاف مثلاً پادشاهان آسور، شاهان بزرگ هخامنشی فرمان به نوشتن «سال‌نامه‌ها» نداده‌اند تا در آن، شرح عملیات قهرمانی خود در میدان‌های جنگ یا در صحنه‌های شکار ثبت و ضبط کنند. ما هیچ شرح وقایع روزانه زمان بندی شده‌ای که یک منشی و وقایع نگار دربار «هخامنشی» به امر شاهان بزرگ تنظیم کرده باشد، از این عصر نداریم». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۴۹)

نبود سال نامه در دربارهای هخامنشی، از بی تعلقی و بی خبری آن‌ها نسبت به سنت‌های بین‌النهرین خبر می‌دهد و از عامل اصلی دیگری که در پایان کتاب خواهم آورد. تواریخ هرودوت چنان است که گویی فقط رفع کمبود شجره‌سازی امپراتوری را برعهده دارد. این دقت در تثبیت دیرینه‌ی هخامنشیان، که کاملاً با اطلاعات سنگ‌نبشته‌ها منطبق است، درباره‌ی ظهور و تسلط کوروش بر شرق میانه، که کسی توضیحی برای آن نداشته، ذهن هرودوت به افسانه‌های عامیانه‌ای متوسل می‌شود که فقط شایسته‌ی پوزخند است، اما متأسفانه خاورشناسان و مورخین خودی مصرانه به این افسانه‌ها اعتبار می‌دهند، بر آن صحه می‌گذارند، ایرانیان را از کنکاش مستند درتاریخ باستان خویش باز می‌دارند و به باور هرودوت که حرفه‌اش پرداختن به افسانه‌های سفارشی تاریخ بوده است، مجبور می‌کنند.

«او از پارسیان بد نمی‌گوید و هر جا که یک سند ایرانی از مطلبی سخن می‌گوید و هرودتوس از آن یاد کرده، درستی گفتار آن نویسنده نامی آشکار می‌شود. پژوهش‌های باستان‌شناسی و به‌ویژه اسناد بابلی جدید و سنگ‌نبشته بیستون و سنگ تراشی‌های تخت جمشید درستی توصیفات دقیق او را تأیید می‌کنند و بر قدر و مقام او می‌افزایند. هر روز که می‌گذرد ارج و اهمیت هرودتوس بیش‌تر نمایان می‌گردد و هنگامی که به خاطر بیاوریم که بیش‌تر اطلاعات ما درباره‌ی هخامنشیان نخستین تا مرگ خشایارشا مبتنی بر سخنان هرودتوس است درمی‌یابیم که دین بسیار بزرگی نسبت به او داریم». (ع. شهبازی، کورش بزرگ، ص ۱۰)

گویی کودکان کنونی این پدر تاریخ نیز، بی‌اعتنایی به تاریخ جدی و حتی فروش تاریخ را از همین پدرآموخته باشند. اگر بیان تاریخ ایران هخامنشی را هرودوت، چنان که خود مدعی است، از زبان مشاوران دربارهای پارس آورده باشد، پس ما با تکرار همان افسانه‌ها می‌توانیم اطمینان دهیم که کوروش از هیچ و درگم‌نامی مطلق، بدون سرزمینی معین و بدون ارتباط تاریخی و جغرافیایی با نجد ایران، ناگهان

و ظاهراً به یاری ده‌ها مدد جادویی سرنوشت، به مسند نخستین قدرت جهان آن روز برجهیده است. امری که میسر است، اما فقط به صورتی که در بخش پایانی این کتاب خواهم آورد.

«چرا کورش؟ - اسناد منظم و دراز مدت : فروپاشی پرخشونت و ترساننده‌ی امپراتوری آسور در حدود سال (۶۱۰-۶۱۲ سقوط نینوا) را در برابر قدرت‌های متعدد ماد و بابل، گاه به یک رسوایی تاریخی تعبیر کرده‌اند. در این مبحث، به خوبی می‌توان ظهور ناگهانی پارس‌ها در تاریخ شرق میانه و نبردهای برق‌آسای کورش بزرگ - کورش دوم - را به مثابه‌ی پدیده‌ای نگریست که پرسش‌هایی درحد همان فروپاشی، پیچیده و مبرم، در برابر مورخ می‌گذارد. در واقع، ارتش‌های پارسی، در طول دو دهه (۵۵۰ - ۵۳۰)، به سرداری کوروش دوم، قلمروهای پادشاهی ماد، لیدی و بابل جدید را پی در پی مسخر خود ساختند و مقدمات فرمان‌روایی پارس‌ها را بر فلات ایران و آسیای مرکزی فراهم آوردند. چه‌گونه باید پیدایش قدرتمندانه ناگهانی قوم و دولتی را که عملاً ناشناخته بوده است، در عرصه تاریخ توضیح داد؟ چه‌گونه باید شرح داد که نه تنها این قوم موفق شده است در مرحله نخستین بر چنین پیروزی‌های حیرت‌انگیز و در عین حال سریعی دست یابد، بل که توانسته است از آغاز پادشاهی کورش، از چنان ابزار و امکانات فنی و عقلی برخوردار شود که بتواند دست آوردهای عظیمی چون پاسارگاد را متحقق سازد؟

تاریخ نگاری که به کاری دراز مدت دست می‌زند، خوب می‌داند که یک پادشاهی شوکت‌مند و یک واقعه مهم و ماندنی در تاریخ، می‌بایستی ریشه در گذشته‌ای پر بار داشته باشد. پولیب مورخ یونانی (هلنی) که بر این حقیقت کاملاً واقف بوده است در مقدمه‌ای بر «تاریخ» اش، به خوانندگان خود یادآور می‌شود که برای درک این واقع بی‌سابقه که چه‌گونه «دولت روم، موفق شد تسلط و فرمان‌روایی خود را، تقریباً بر تمامی سرزمین‌های مسکون، در کم‌تر از پنجاه و سه سال بگستراند» باید به زمان‌های پیش از آن مراجعه کند و اضافه می‌کند که: «به این ترتیب، وقتی خواننده در متن نوشته من وارد شد دیگر به زحمت نخواهد افتاد که دریابد رومی

ها چه گونه به طرح و تنظیم نقشه های خود پرداختند، و از چه ابزار و وسایل نظامی و منابع مادی برخوردار بودند که موفق شدند وارد این ماجرای بزرگ شوند و در طول آن قانون خود را بر دریاها و سرزمین ها، در سراسر مناطق ما جاری سازند.

بر همین مبنا، برای ورود به تاریخ پارس ها نیز خواننده باید دریابد که پیروزی های کورش نمی تواند جدا و بدون وجود دولتی که سازمان استوار داشته است و از ارتشی مجهز و تعلیم یافته و اقتدار پادشاهی کاملاً مستقر و مراودات و روابط بسیار و گوناگون با اقوام و پادشاهی های بین النهرین و «اژه ای» برخوردار بوده است، متصور شود. ظفرمندی هایی چنین گسترده را نمی توان فقط با اصرار یک طرفه بر انحطاط دولت های مغلوب کورش توضیح داد - که ضرورت دارد همین «انحطاط» نیز معلوم شود و روند ها و چگونگی های آن مشخص گردد. همچنین جهان گشایی های کورش را نمی توان تا حد این فرض راحت و به حقارت گیرنده تنزل داد و مدعی برتری بدیهی و ذاتی اقوام چادر نشین بر مردمان «یک جانشین» شد. خلاصه آن که هرگونه اندیشه و تفکر تاریخی ما را بر آن می دارد تا بر این باور شویم که برآمدن کورش دوم نه فقط نقطه عزیمت نخستین امپراتوری سرزمینی جهان است که از جهت سیاسی پهنه های وسیعی از دریای اژه تا سواحل سند را متحد و یکپارچه ساخته است؛ بل که در همان حال، ماحصل روندی طولانی است که پیرامون آن، ما جز اطلاعات و آگاهی های ناقص، محذوف و مقطع چیزی نداریم». (پی یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۶۵)

اقوام ساکن فاصله ی دریای اژه تا سواحل سند را احتمالاً کورش «یکپارچه» کرده باشد، ولی به دلیل خیزش های مکرر بعدی این اقوام، «متحد» نکرده است. از این اشتباه بریان که در گذریم بی شک شاه بیت و عالی ترین بخش کتاب او، همین فصل «پیش درآمد» است که در آن از زوایای گوناگون شگفتی خود را از برآمدن کورش و امپراتوری هخامنشی از «هیچ» برمی شمرد. او که این فصل را در سرحد استادی پیراسته است، بالاخره در پایان فصل همچنان شگفت زده و سرگردان می نویسد :

۸. نتیجه : با وجود همه این‌ها، باز هم پرسشی که در آغاز این فصل مطرح کردیم «چرا کوروش؟» پاسخ رضایت بخشی برای خود نمی‌یابد. آن چه می‌توان کرد گردآوری اطلاعات غیرکامل و متناقض است، همراه با این تصور و احساس که با این آگاهی‌ها نمی‌توان از مرز ظواهر حقیقت فراتر رفت. البته، مطالعه مراحل کشورگشایی‌های کوروش، خود می‌تواند روشنی‌های تازه‌ای فراآورد، لیکن در این صورت نیز خطر پیش‌گویی‌های قبل از وقوع از نوع دیودورسیسیلی درمیان خواهد بود که می‌نویسد : کوروش، پسر کبوجیه و ماندان، دختر استیاگ که پادشاه مادها بود، در دلیری، هوشمندی و سایر فضایل و خصایل سرآمد اقران بود؛ زیرا پدرش او را به منش شاهان تربیت و از این راه او را برای متحقق ساختن بزرگ‌ترین دست‌آوردها آماده کرده بود و آشکار و روشن بود که او به دلیل فضیلت (arete) ی بسی فراتر از سن و سال اش، در آینده به کارهای مهم می‌پرداخت (کتاب نهم، ۲۲) «باری، ما بدون آن که بخواهیم [به سبک دیودور سیسیلی] بر وقایع پیشی بگیریم، باید قبول کنیم که هیچ ایده‌ی دقیق و روشنی از نقشه‌هایی که کوروش بعد از بر تخت نشستن در سر می‌پرورانده است، نداریم و به همین ترتیب از آن چه در دوران سلطنت او، پیش از آن که - ده سال بعد از به پادشاهی رسیدن اش - با استیاگ وارد جنگ شود، گذشته است، هیچ چیز نمی‌دانیم. آیا او در نبرد پیش قدم شده است؟ این را نیز به یقین نمی‌توان گفت، زیرا اسناد و مدارک گوناگون به صراحت یا به تلویح و سربسته القا می‌کنند که برعکس ابتکار جنگ، در پایان سال‌های ۵۵۰ از ناحیه‌ی استیاگ بوده است و چند سال بعدتر از آن نیز از ناحیه‌ی کرزوس. آیا کشورگشایی‌های او مبتنی بر یک نقشه‌ی از پیش پرداخته و از هر جهت سنجیده بوده است یا آن که مرحله‌های این فتوحات بر مبنای نخستین نتیجه‌های به دست آمده و بر اساس مقابله با تصمیم‌هایی که از سوی خصم گرفته شده است، پشت سر هم آمده‌اند؟ این مسئله‌ای است ناگشودنی و حل نشدنی که مورخان دیگری نیز که به مبادی و هدف‌های اولیه‌ی جهان گشایی‌های اسکندر یا سیر صعودی امپریالیسم رومی علاقه مند شده‌اند با وجود دسترسی بر اسناد و مدارک استوارتر و فراوان‌تر، به آن معترف‌اند». (پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۹۶ و ۹۷)

بی شک فقط در همین کتاب و در تحلیل حاضر از بنیان تاریخ ایران است که می توان موجه ترین پاسخ را بر جهش معجزه آسای کورش یافت که تاریخ فقط زمانی او را به یاد می آورد که به بابل دست یافته است. اما او چه گونه توانسته است از عهده ی هزینه ها، تدارکات لجستیکی، استخدام طراحان، نظامیان و کادرهای لازم و به قول بریان «ابزار و امکانات فنی و عقلی» برای چنین صعودی بر آید؟ او که حتی سرزمینی نداشته است که از آن ثروتی بیاندوزد و شهر و بازار و کشتزار و تولیدی به نام آن ها ثبت نیست که از راه وصول مالیات، اندوخته سلطنتی برای کشورگشایی های بعدی آماده داشته باشد. پس از چه راه تدارکات لازم برای رویارویی با ماد، بابل، لیدی، عیلام، آشور و سراسر ایران کهن را فراهم کرده است؟

با این همه شجره نامه ای که کوروش برای خود برمی شمرد، بسیار فروتنانه تر و محدودتر از آن داریوش درکتیه بیستون است. تاریخ با نام کورش تنها پس از کسب قدرت آشناست، از حضور تاریخی مسلم او فقط درون دروازه های بابل باخبریم و سندی در اثبات صحت تاریخ گذاری دوران اقتدار او، (۵۲۹-۵۵۹ قبل از میلاد)، در دست نداریم. اینک این امپراتور برقرار شده می خواهد شجره نامه اش را، به روال و سنت منطقه، معرفی کند. چنین است که در گل نبشته معروف او، که در بابل یافته ایم، می خوانیم :

« من کورش، پادشاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار گوشه ی جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان، نوه ی کوروش شاه بزرگ، شاه انشان، نبیره ی چیش پیش شاه بزرگ، شاه انشان». از تخمه پادشاهی ای جاودانه، آن که پادشاهی اش را خداوند و نبو دوست می دارند و از بهر شادی دل خویش پادشاهی او را خواهانند». (عبدالمجید ارفعی، فرمان کورش بزرگ، ص ۱۷ و ۱۸).

پیش از این گفتیم که انشان بخشی از سرزمین عیلام و در محل کنونی فارس بوده است که تسلط هخامنشیان بر آن به هیچ روی مسلم و

ممکن نیست^۱، سلسله مراتبی را که کورش برای اجداد خود، به عنوان شاهان بزرگ در انشان برمی شمرد، جز در همین گل نبشته جای دیگری نمی یابیم و ذکر هیچ سنه ای برای دوران سلطنت این همه شاه بزرگ، از نظر ریاضی صحیح در نمی آید و تقریباً تمام مورخین در برابر نام این شاهان بزرگ، به جای سنین سلطنت، علامت سؤال گذارده اند^۲. چه گونه است که اینک جزییات تاریخ میانه ی هزاره اول پیش از میلاد در مصر و بین النهرین و ماد و عیلام آشکار است، ولی هیچ منبع معتبر، نسب نامه ی کوروش را تأیید نمی کند؟ پس ببینیم که ادعای کوروش و داریوش در این باره که پشت در پشت آن ها در پارس و در انشان شاه بوده اند، در مقابل سؤالات مورخ تا چد حد ایستادگی می کند؟ سند پایه ی ما، یعنی کتاب گیرشمن، هیچ ورودی به تحلیل شجره نامه کورش ندارد و به طور کلی نویسندگان تاریخ هخامنشیان بسیار کوشیده اند که درباریک ترین حجم خود از حاشیه این مسئله بگذرند، زیرا ورود به شجره نامه ی هخامنشیان، از هر مسیر، با بن بست ابطال آن مواجه می شود.

«چیش پیش (۶۷۵ - ۶۴۰ ق.م.)، پسر و جانشین هخامنش، پیش تر عنوان «پادشاه شهر انشان» یافته و ناحیه ی مزبور را تا شمال شرقی پارسوماش اشغال کرده بود. هر چند وی ترک تابعیت عیلام کرده بود، مع هذا - اگر به قول هرودتوس اطمینان کنیم - وی (در حدود ۶۷۰)

۱. کارل مایسلز، در کتاب «پیدایش تمدن» ص ۱۹۴ پانویست ۱۸، می نویسد: «انشان نام الهه ی غله در ایران کهن بوده است». جالب این که انشان کنونی، یعنی فارس، هنوز هم عمده ترین اقلیم غله خیز ایران است. دریاورقی صفحه ی ۱۹ از جلد دوم تاریخ ایران کمبریج نیز آمده است: «تا سال ۱۹۶۹ مکان انشان را در حوالی شرق شوش می انگاشتند، اما در این سال دکتر جان هانزمان، محل قطعی آن را در ۵۵۰ کیلومتری جنوب شرقی شوش در فارس کنونی تعیین کرد».

۲. برخی خاورشناسان، آغاز سلطنت ارشام، جد ادعایی داریوش را، ۶۱۵ پیش از میلاد گرفته اند و از آن جا که آغاز سلطنت داریوش را ۵۲۲ قبل از میلاد می دانیم، پس فاصله این دو آغاز ۹۳ سال می شود. به یاد بیاوریم که داریوش در کتیبه شوش مدعی است که در زمان سلطنت اش، جد او ارشام، هنوز زنده بوده است!! بدین ترتیب آریارمن همزمان با کورش اول، ارشام همزمان با کمبوجیه اول و ویشتاسپ همزمان با کورش، برابر ادعای شجره ها در محدوده ای به کوچکی انشان و پارس، که دو نام برای یک سرزمین است، توأماً شاه بزرگ و شاه جهان بوده اند!

مجبور بود سلطنت مادها را تحت زمامداری فرورتیش - خشثریته بشناسد. چنان که می‌دانیم، پادشاه اخیر اتحادیه‌ای عظیم به منظور حمله به آشور فراهم آورده بود. به علت شکست این مساعی و مرگ خشثریته (۶۵۳)، که متعاقب هجوم سکاییان و تابعیت مادها در مدت بیست و هشت سال پیش آمد، چیش پیش از تابعیت مادها آزاد گردید. در مقابل قدرت منحنط عیلام، وی مقتدرتر شد و ایالت پارسه - فارس کنونی - را به حکومت خود منضم ساخت. به نظر می‌آید که مساعی صبورانه‌ی او برای آینده این دولت جوان و طالع بسیار مهم بوده است. چیش پیش با سیاستی جسورانه - که در عین حال مقرون به احتیاط بود - بسیاری از سرزمین‌ها را تصرف کرد و تا آن جا که ممکن بود از دخول در محاربات بین دول بزرگ خودداری می‌نمود، بدین وجه چیش پیش عاقلانه درخواست‌های عیلام را رد کرد. عیلام به حمایت شمش شوموئین پادشاه بابل که توسط برادر خود آشوربانی پال خلع شده بود، برخاسته بود». (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۵)

این مغشوش‌ترین صورت برداری از منطقه، در فاصله ۶۷۵ - ۶۴۰ پیش از میلاد است، منطق تاریخی ندارد و اساساً برای به قدرت رساندن «چش‌پش» و به قول گیرشمن «پسر و جانشین هخامنش» تنظیم شده است. با این همه از آن جا که کورش در گل نبشته‌اش نامی از «هخامنش» نبرده، پس گیرشمن این نام را، که برای نخستین بار در کتیبه‌ی داریوش در بیستون خوانده‌ایم، با نسب‌نامه‌ی کورش در گل نبشته‌اش به نحو نادرست پیوند زده است. اگر حضور و ظهور چش‌پش را، چنان که گفته‌اند، از آغاز ۶۷۵ بگیریم، پس هخامنش نامی که داریوش و گیرشمن می‌گویند، لااقل باید در آغاز ۷۰۰ ق. م. به عنوان بنیان‌گذار سلسله در انشان ظهور کرده باشد. اما پیش از این خواندیم که گیرشمن در جای دیگر کتاب خود نوشته بود :

«در باب پارسیان، باید گفت که در حدود ۷۰۰ ق. م. آن‌ها در پارسوماش، در کوه‌های فرعی سلسله جبال بختیاری، در مشرق شوشتر، ناحیه‌ای واقع در دو سوی ساحل کارون، نزدیک انحنای بزرگ این شط، پیش از

آن که به سوی جنوب برگردد، مستقر شدند.» (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۴)

گیرشمن می نویسد که هخامنش نامی «سلسله ی کوچک پارسیان» را در «پارسوماش» واقع در مشرق شوشتر، که از «مستملکات عیلام» بوده، بنیان می گذارد، اما معلوم نمی کند چنین معلومات پرارزشی را از کدام منبع اختیار کرده است :

«محاربه ی آشور و عیلام متناوباً از وضعی که سلاطین عیلامی در مسایل مربوط به بابل اتخاذ کرده بودند، ناشی می شد. از این جهت است که در زمان هوبان - ایمنه (۶۹۲ - ۶۸۸ ق.م.) - که برای تأیید ادعاهای قانونی امیر بابلی ضد آشور، سپاهی قوی گرد آورد - نخستین بار نام پارسیان پارسوماش به میان می آید.» (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۴)

هنگامی که تاریخ، نام پارسوماش را، نخستین بار از زبان «هوبان ایمنه» ذکر می کند، که آغاز حکومت او، سال ۶۹۲ بوده، پس چه گونه آقای گیرشمن معلوم کرده اند که ۱۵ سال پیش از ظهور هوبان ایمنه، هخامنش، که داریوش او را به تاریخ معرفی کرده، در پارسوماش امپراتوری خود را بنیادگذاری کرده است؟ به همین ترتیب ادعای بعدی ایشان نیز، که چش پش، فرزند هخامنش، در ۶۷۵ از پارسوماش تا انشان، یعنی سراسر عیلام را در تصرف داشته نادرست می شود، زیرا عیلامیانی که در آن زمان با آشور قدرتمند می جنگیده اند، منطقاً نباید اجازه داده باشند که یک قوم و قبیله ی کوچک بی نشان، از پارسوماش تا انشان را تصرف کرده باشد. به این دلایل است که آقای گیرشمن لازم می بیند عیلامیان را به منازعات داخلی وادارند، تا فرصت تاریخی تصرف سراسر عیلام برای چش پش فراهم شود.

«آشور، در تعقیب اعمال خود علیه خصم، همه وزنه ی نظامی و سیاسی خویش را ضد قدرت منحل عیلام به کاربرد. از یک سو سیاست تجزیه را

تعقیب می کرد، و از طرف دیگر، از امرا - فقط امرایی که متعهد می شدند به تاج و تخت آشور وفادار بمانند - حمایت می نمود. سلطان آشور شاهان عیلام را طبق میل خود عزل و نصب می کرد. درچنین محیط مضطربی که بر اثر منازعات داخلی بین خود عیلامیان - که منجر به کشتار می شد - آشفته تر گردیده بود، و عیلامیان نیز به دسته های موافق و مخالف آشور تقسیم شده بودند، حکومت کوچک پارسیان به توسعه ی تدریجی خود ادامه می داد». (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۴).

دراین تاریخ دست ساخت آقای گیرشمن، که ازناهماهنگی های درونی عیلامیان چنین در جزییات خبر می دهد، نشانه ای معتبر ازچه گونه گسترش صاحبان بعدی امپراتوری هخامنشیان نمی یابیم و چنان است که گویی نبرد چش پش با عیلامیان بر سر تصرف از شوشتر تا انشان در سکوت محض تاریخی انجام شده است، زیرا تاریخ جز این اصرار آقای گیرشمن در آشفته کردن عیلام، هیچ نشانه ی دیگری بر صحت این ادعا ندارد و دیگر اسناد می گویند که عیلامیان از ۷۰۰ تا ۶۴۵ قبل از میلاد در عالی ترین دوران اقتدار خود بوده اند و با حمایت از اتحادیه ی بابل پیوسته قدرتمندترین قدرت بین النهرین قدیم، یعنی آشور را به نبرد تحریک می کرده اند.

«بنابر سال نامه های بابلی، پس از مرگ هومبان - نیکش اول، خواهر زاده او شوتروک - نهونته ی دوم (۶۹۹ - ۷۱۶ ق.م.) بر تخت شاهی نشست. در متون به دست آمده ی ایلامی، وی خود را «شاه انشان و شوش» و «گسترش دهنده ی سرزمین ایلام» می خواند. این ادعا چندان هم غلوآمیز نیست. چرا که یکی از متون، سخن از حمله ی وی به کرین - داش به میان می آورد». (یوسف مجیدزاده، تاریخ تمدن ایلام، ص ۲۹)

بدین ترتیب تاریخ آقای کیرشمن نه فقط با فرض صحت شجره نامه ادعایی کورش و داریوش تنظیم شده است، بل ایشان ناهماهنگی های آشکار این شجره نامه ها را با تغییر در صورت وضعیت تاریخ ترمیم کرده اند و حتی به گل نبشته ی کوروش نیز توجهی نداشته اند که

شجره‌اش را به چش پش ختم می‌کند و اجداد خویش را برخاسته از انشان می‌داند، که آن هم چنان که خواهیم دید، به هیچ صورتی امکان تاریخی و جغرافیایی ندارد.

«اما ما چیزی از تاریخ انشان در این دوران دراز نمی‌دانیم و از نتایجی که عملیات نظامی در محدوده‌ی آن داشته است، بی‌خبریم. این مطلب که آیا پادشاهان انشان در این عصر توانسته‌اند مداخله‌ای در امور دولت‌های منطقه داشته باشند یا نه، موضوعی قابل بحث است. بالاخص که از این طریق می‌توانسته‌ایم بر وزن و اهمیت سرزمینی که پدربزرگ و بعد از او پدر کورش دوم (کبیر) بر آن حکومت می‌کرده‌اند، پی ببریم. لیکن با توجه به این که تا قبل از سال ۵۵۳، هیچ منبع بابلی اشاره‌ای به حکمرانان انشان نمی‌کند، ناگزیریم این امر را غیر ممکن تلقی کنیم.» (پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۸۷)

اما مرحوم پیرنیا در این باره از گیرشمن محافظه کارتر است و از محدوده‌ی داستان‌های هرودوت فراتر نمی‌رود.

«موافق نوشته‌های هرودوت این خانواده از طایفه پاسارگادی‌ها بیرون آمد و هخامنشی‌ها قبل از قیام کوروش بزرگ بر آخرین پادشاه ماد در پارس اقامت داشتند. راجع به این که، کی سرسلسله بود و کی‌ها قبل از کوروش بزرگ امارت داشته‌اند، از نوشته‌های هرودوت راجع به نسب کوروش، داریوش اول و خشایارشا چنین برمی‌آید: سرسلسله هخامنش بود، بعد از او اشخاصی بدین ترتیب می‌آمدند: چیش پیش اول، کبوجیه اول، کوروش اول، چیش پیش دوم. از این جا سلسله هخامنشی دو شاخه می‌شد، شاخه‌ای نیاکان کوروش بزرگ‌اند و شاخه دیگر نیاکان داریوش اول. چون بانی سلطنت پارس کورش بزرگ بود، ما این شاخه را اصلی و شاخه دیگر را فرعی می‌نامیم. شاخه اصلی به قول هرودوت این‌ها بودند: کوروش دوم، کبوجیه دوم، کوروش سوم (بزرگ). شاخه فرعی این‌ها: آریارمنا، ارشام، ویشتاسب، داریوش اول. این است اطلاعاتی که هرودوت می‌دهد.» (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۲۸)

آقای پیرنیا که در جمع‌آوری اسناد کهنه‌ی تاریخ ایران نه فقط از آقای

گیرشمن محافظه کارتر، بل متعهدتر است، با اشاراتی نشان می دهد که از درهم ریختگی اظهارات کورش، داریوش و هرودوت، درباره ی این بخش از تاریخ هخامنشیان، بی اطلاع نیست.

«بنابراین سرسلسله ی دودمان، هخامنش بود و ترتیب شاهان سلسله تا کورش بزرگ چنان بود که ذکر شد. اشکال در مسئله دیگری است. توضیح این که هرودوت می گوید: کبوجیه پدر کوروش در پارس اقامت داشت و کورش، وقتی که از دربار ماد تبعید شد، به پارس نزد والدین خود رفت و حال آن که «نبونید» پادشاه بابل، چنان که گذشت، کوروش را پادشاه انشان دانسته و خود کورش در بیانیه ای، که در بابل داده پدر، جد و چیش پیش دوم، یعنی پدر جد خود را شاهان بزرگ و شاهان انشان خوانده و این را هم می دانیم، که انزان یا انشان قسمتی از عیلام بود. بنابراین مخالفتی بین نوشته های هرودوت و نبونید و بیانیه کورش بزرگ حاصل می شود و البته باید نوشته های نبونید و کوروش را صحیح تر بدانیم، زیرا این نوشته ها از اشخاص معاصر است و حال آن که هرودوت کتب خود را تقریباً صد سال بعد نوشته. پس باید معتقد باشیم، که کوروش بزرگ قبل از خروج بر اژدهاک، یا (آخرین شاه ماد) پادشاه انشان بوده. در این جا سؤالی پیش می آید: چه گونه سلسله هخامنشی، که در پارس اقامت داشت به انزان منتقل شد؟ عجالتاً سندی برای اظهار عقیده در دست نیست و این مسئله حل نشده. ولی می توان حدس زد که پس از انقراض دولت عیلام به دست آسور بانی پال، چون مملکت عیلام ناتوان شده بود، پارسی ها از به هم افتادن آسوری ها با مادها فرصتی به دست آورده انزان یا انشان را تصرف کرده اند و نیز چون عیلام به واسطه قدمت تاریخی بر پارس کم نام که دست نشانده ماد بود، اولویت داشت، کورش بزرگ به جای «شاه پارس» خود را «شاه انزان» خوانده. این حدس به نظر صحیح می آید، ولی یک اشکال باقی می ماند: اگر این عقیده صحیح باشد، باید گفت که قبل از داریوش اول از سلسله ی هخامنشی دوازده نفر پادشاه یا امیر بوده اند و حال آن که داریوش اول در کتیبه ی بیستون گوید: «هشت نفر قبل از من شاه بودند و من نهمین شاه از دودمان دوگانه ی هخامنش هستم». (پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۳۰)

البته جایی ندیده‌ایم که داریوش دودمان‌اش را دوگانه خوانده باشد، بل که او کورش را از دودمان خویش خطاب می‌کند: «پسرکورش، کمبوجیه، از دودمان ما، در این جا پادشاه بود»^۱. بنابراین در شجره نامه‌های ادعایی با حداکثر «آشوب اسناد» دربنیان تاریخ هخامنشیان مواجهیم که هیچ‌کس نتوانسته است توضیح قابل قبولی برای آن‌ها بیاورد. آقای پیرنیا هم می‌نویسند که پارسیان از ضعف عیلام سود برده، انشان را تصرف کرده‌اند، اما چرا تاریخی که از تسلیم عیلام به آشور خبر می‌دهد، از تسلیم انشان به پارسیان چیزی نمی‌گوید و امروز که می‌دانیم انشان و پارس دو سرزمین جداگانه نیست، آن گاه بررسی‌های تاریخی از این دست تا چه اندازه بی‌ارزش می‌شود؟

بریان که با هوشیاری ویژه‌ی یک مورخ جدید، به راحتی تسلیم اسناد باستانی نمی‌شود، چندان به تفسیر شجره نامه‌های کورش و داریوش وارد نشده است، چرا که می‌داند با اسناد کنونی دفاع از شجره نامه هخامنشیان برای هر مورخ دقیق غیرممکن است.

«۲. پادشاهان انشان (انزان) : پارس‌ها. از جانب خود، هیچ گواهی نوشته‌ای از تاریخ خویش به جا نگذاشته‌اند. تنها شکل تاریخ نگاری رسمی از این دوران، همان شجره نامه‌ای است که از خود پادشاهان مانده است. داریوش در سنگ نبشته‌ی مشهور بیستون، تعلق خود را به خاندان هخامنشی به ترتیبی رضایت‌مندانه شرح می‌دهد :

من، داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین پارس، شاه کشورها، پسر هیستاسپ، پسر پسر ارسامس هخامنش، چنین گوید :

پدر من هیستاسپ؛ پدر هیستاسپ، ارسامس؛ پدر ارسامس، اریارامنس؛ پدر اریارامنس، تس‌پس؛ پدر تس‌پس، هخامنش. داریوش شاه گوید : به این دلیل ما هخامنشیان نامیده شده‌ایم. تبار ما از دور زمان، پادشاهی بوده است. داریوش شاه می‌گوید : هشت تن از خاندان من، پیش‌تر پادشاه بوده‌اند؛ من نهمین‌ام. نه، یکی بعد از دیگری، ما شاه هستیم (D.B، یکم بندهای ۲-۲). چنین شجره نامه‌ای، بنابراین، در اصل، به ما

۱. داریوش، کتیبه‌ی بیستون، ستون اول، سطر ۲۶.

امکان می دهد در پهنه ی زمان تا آغازهای تاریخ هخامنشی، به روزگاری که پارس ها هنوز در سرزمین پارس بوده اند^۱، پیشروی کنیم. باید اضافه کنیم که شجره نامه ی پادشاهی که هرودوت (ک هفتم، ۱۱) ارائه می دهد، دقیقاً با آن چه به وسیله داریوش داده شده است، مطابقت نمی کند، زیرا در شجره نامه او، ترتیب جانشینی به وسیله خشایارشا، به این ترتیب است: هخامنش، تس پس، کبوجیه، کورش، تس پس، اریا رامنس، ارسامس، هیستاسپ، داریوش. دو کتیبه با نام های اریارامنس و ارسامس در دست داریم که داریوش آن ها را به ترتیب جد و جد بزرگ خود معرفی می کند. دو کتیبه مذکور به این مضمون اند: «اریارامنس شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه درپارس ... این سرزمین پارس که در دست های من است - اسبان خوب، مردان شجاع دارد - اهورامزدا، به من واگذار کرده است...» (ASH;AMA) لیکن این ها مدارک چندان مطمئنی نیستند. در واقع، از یک سو، درباره ی اصالت آن ها شک و تردیدهای جدی وجود دارد، و از سوی دیگر، گفته های داریوش، خود نیز، سخت مشکوک به نظر می رسند». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۷۲).

منظور آقای بریان از جمله ی «روزگاری که پارس ها هنوز در سرزمین پارس بوده اند»، معلوم نیست و نمی دانیم کدام پارس را می گویند: «پارسوا» در حوالی ارومیه، «پارسوماش» در حوالی کرمانشاه و یا «پارس و پارسه» ی پس از داریوش. در تاریخ بریان بیش از این چند سطر و چند اشاره ی دیگر، که به جای خود می آورم و بی اطمینانی و عدم قطعیت از آن ها می بارد، مطلب عمده ای راجع به نسب نامه ی هخامنشیان نمی یابیم و اشارات او در همین حدود متوقف می ماند. معلوم نیست به چه دلیل کنکاش درباره ی هخامنشیان پیوسته از مرزهای مشخص و محدود فراتر نرفته است. به گمان من بریان از ورود جدی به این مطلب تا حد زیادی بیمناک بوده و حسابگرانه می دانسته است که اگر اشارات خود را به مخدوش و مشکوک بودن

۱. هیچ یک از مورخین به این مطلب بنیادی توجه نکرده اند که اصولاً ذکر واژه ی پارس، به مفهوم تاریخی و یا جغرافیایی آن، برای دوران پیش از داریوش، مطلقاً بی معنی است.

این شجره نامه دنبال کند آن گاه شاید به سختی بتواند تحریر تاریخ امپراتوری هخامنشیان را ادامه دهد.

«روشن به نظر می‌رسد که داریوش قصد داشته است، بعد از پایان یک دوران فترت سلسله‌ای، بنیان‌های تازه‌ای برای پادشاهی پارس و استیلای هخامنشیان بگذارد؛ وگزینش یک جد بزرگ «نام‌دهنده» به اسم هخامنش نیز که توجیه‌کننده‌ی حقوق مکتسبه اوست، ناشی از همین نیاز است. احتمالاً درهمین موقعیت است که یک «افسانه بنیان‌گذار» تازه طرح ریزی می‌شود که در آن نشان می‌دهند که هخامنش به وسیله یک عقاب (الی‌ین، HA ک دوازدهم، ۲۱) تغذیه و بزرگ شده است - همان پرنده‌ای که ارتباط آن با قدرت پادشاهی پارس به وفور تصریح شده است. و اما اصطلاح «هخامنشی» را خود داریوش، در یک مفهوم بسیار فشرده و محدود به کار می‌برد. در این جا بحث از یک دودمان - به آن معنایی که هرودوت از گروه‌های خانوادگی یونانی افاده می‌کند، در میان نیست؛ بل که فقط یک نام‌گذاری است که منحصرأ به اعضای خانواده‌ی پدری داریوش مربوط می‌شود و نیز درهمین معناست که پادشاه تازه فرمان می‌دهد این عنوان را بر روی کتیبه‌های پاسارگاد تکرار کنند و متقلبانه به نام کورش منسوب دارند (CM a-b-c- Dm a-b-c) اگر دیده می‌شود که در این کتیبه، کورش فقط به عنوان «شاه» و هخامنشی معرفی شده است، به این دلیل است که داریوش خواسته است با قرار دادن کورش در مقام نیای ساختگی خانواده پادشاهی جدید بردست‌کاری‌های خانوادگی خود، بزرگ تازده‌ای بزند آشکار است که در این جا غرض از استعمال عنوان هخامنشی اشاره به یک خاندان سلطنتی است، زیرا معلوم است که داریوش از منسوب کردن کورش به هخامنشیان، به عنوان یک دودمان - خاندان (به معنای یونانی آن)، چیزی به دست نمی‌آورده است». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۲۶۹).

بریان تردیدهای خود را، بدون نتیجه‌گیری مشخص برمی‌شمرد. فضای واهمه‌ی موجود در مافیای تاریخ ایران نگاری، چنان که ذکر خواهد شد، تقریباً برای هیچ کس زهرده‌ی ورود جدی و نهایی به بنیان تاریخ ایران باقی نگذاشته و موجب شده است که بریان با چنین

دست مایه منطقی و مستند، که برای سؤالات او پاسخی جز ابطال هویت هخامنشیان باقی نمی‌گذارد، باز هم از اعلام صریح چنین ابطالی طفره رود. آیا ممکن است این محافظه کاری به مطالبی مربوط باشد که در بخش آخر کتاب خواهم آورد؟

اومستد نیز در «تاریخ شاهنشاهی هخامنشی» به شجره نامه کورش و داریوش وارد نمی‌شود. البته طفره او، چون بریان، نه از هوشیاری، بل از اطلاعات اندک اوست. نمی‌دانیم چرا اومستد درباره هخامنشیان، موضوعی که در تخصص او نیست، کتابی چنین بی‌مایه تألیف کرده، که تفسیرهای او بر افسانه‌های هخامنشیان، خود به صورت افسانه‌های تازه‌تری درآمده است. محققان دیگر نیز چون دندامایف، آملی کورت و ویستهوفر به تحلیل شجره نامه‌ها نزدیک نشده‌اند. می‌ماند آن کنکاش رسمی که آقای شهبازی در کتاب «کورش بزرگ» آورده‌اند، که «دومین کتاب سلسله انتشارات دانشگاه پهلوی، به مناسبت جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی» است. پس اگر آن را بیش‌تر رسمی و همصدا با هیاهوهای آن جشن می‌بینیم، جای شگفتی نیست.

«نزدیک پنج هزار سال پیش از این در شمال فلات ایران، در دشت‌های اکراین و در کناره‌های شمالی دریای سیاه، مردمی جهان‌جوی و جنگاور می‌زیستند که آنان را «هند و اروپایی» خوانده‌اند. این مردمان زندگی مبتنی بر گاوداری و کشاورزی داشتند و جامعه‌شان پدر سالاری بود. در گردونه‌های تیزروی خود می‌نشستند و با زن و فرزندان‌شان بدین سوی و آن سوی می‌رفتند (!!!). آنان کمان‌دارانی زبردست و سوارانی بی‌باک بودند». (ع. شاپور شهبازی، کورش بزرگ، ص ۱۹)

از همین پیش درآمد کتاب آقای شهبازی استنباط کلی ایشان درباره مبدأ تمدن و تاریخ آشکار می‌شود: انتقال تمدن به استپ‌های روسیه، در ۵۰۰۰ سال پیش، یعنی اوایل دوره نوسنگی، زمانی که بین‌النهرین هم هنوز خاموش است، آن هم با این جزییات، حقیقتاً که اندیشه‌ای فارغ از کنکاش تاریخی طلب می‌کند، زیرا معلوم نیست ایشان با کدام

نشانه، اختراع گردونه های چرخ دار، آن هم نوع تیز روی آن را، به چنان دورانی به استپ های میانی روسیه منتقل کرده اند^{۱۹}! لااقل این که باور چنین تمدن کهنی در کنار دریای سیاه، با نظریه ی ایشان درباره ی ارسال آریاییان از شرق ایران، ناهمخوان می شود.

«بت نمی پرستیدند ولی نیروهای طبیعی را خدا می دانستند. واژه ی خدا در نزد آنان داو (دیو) بود، و مهم ترین ایزدشان میثر - ایزد آسمان پاک و روشن - و اگنی - خدای آتش - بودند. این ایزدان هم مانند مردمان روی زمین پدر و مادر داشتند و آسمان پدر و سرور همه خدایان به شمار می رفت. هند و اروپاییان برخی از فلزات را می شناختند و واژه اُیس در زبان آنان معنی فلز می داد. اسب را اکواس می گفتند و بسیار گرامی می داشتند، و احتمالاً هم آنان بودند که این چارپای زیبای تیزهوش و وفادار را به جهانیان شناسانیدند. آنان پدر و ریش سفیدان خود را بسیار ارجمند می شمردند و هر ریش سفیدی را پاسبان و رهبر یک خاندان می دانستند. هند و اروپاییان، که قبیله های بی شمار داشتند، در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد، به جنبش درآمدند و همه اروپا و نیمه باختری آسیا را زیر پای آوردند (!!!)». (شاپور شهبازی، کورش بزرگ، ص ۱۹)

از آن جا که ایشان دو سال پیش، در مجموعه ی «ارج نامه ی ایرج» در مقاله ای با عنوان «ورود پارسیان به تاریخ»، از قبیل همین تصورات را، اما این بار از سمت شرق دنبال می کنند، پس اندیشه تاریخی ایشان فاقد اسلوب مشخص است و در موضوع تاریخ صاحب نظر شمرده نمی شوند. با این همه ایشان با همین بضاعت از بنیان شناسی مردم ۱. به طور کلی یافتن راهی برای به نظم درآوردن اندیشه های تاریخی آقای شهبازی تقریباً ناممکن است مگر این که دریافت های ایشان، از جمله منوی چاشنی و غذایی را که برای جوانان در دوران هخامنشی صورت گرفته اند، از مقوله های کشف و شهود بدانیم

«غذای روزانه جوانان، بعد از ورزش و مدرسه (!)، نان و نان شیرینی همراه با شاهی آب و نمک و انگبین جوشانده بود. غذای اصلی مردم نان بود که به دست زنان، که گندم را آرد می کردند، پخته می شد. گوشت گوسفند و بز و مرغ هم از غذاهای عادی ایرانیان بود و در مواقع ضروری گوشت شتر و اسب و خر نیز مصرف می شد، که از آن ها آبگوشت و یا کباب درست می کردند، گاهی کیک و کوفته ی گوشت را با نمک و تخم تره تیزک کوبیده، که به جای خردل به کار می رفت، خوش مزه می کردند». (ع. شاپور شهبازی، ماد و هخامنش، جزوه ی درس تاریخ دانشگاه آزاد ایران، سال ۱۳۵۴، ص ۵۵)

و تمدن شرق، پس از شاخ و برگ‌های فراوان، بالاخره و با احتیاط تمام، به شجره‌نامه‌ی هخامنشیان نزدیک می‌شوند :

«کورش بزرگ از میان مردم پارس برخاست (!) و از سوی مادر از تخمه شاهنشاهان ماد بود. پارسیان، که از خویشاوندان نژادی مادها به شمار می‌رفتند و خود را آریایی می‌خواندند، در آغاز هزاره یکم پیش از میلاد به ایران آمدند و در پایان سده هشتم ق.م. در پارس امروزی ساکن شدند و کم‌کم به تشکیل دولتی محلی آغاز کردند. نخستین فرمان‌روای آن‌ها که در تاریخ نام برده شده است هخامنش می‌باشد و آن‌ها (به معنی دوست) و منش - که هنوز در پارسی به کار می‌رود - درست شده است و روی هم معنی «دوست منش» می‌دهد. درباره این مرد چیزی نمی‌دانیم جز این که وی از قبیله نام‌بردار و آزاده پاسارگادی بوده است و چنان‌که خواهیم آورد، این پاسارگادیان، گردن‌فرازترین قبیله پارسی به شمار می‌رفتند. آئه‌لیان بی‌آن‌که سند خود را یادکند نوشته است هخامنش را عقابی پرورش داد و این داستان را می‌توان روایت دیگری از افسانه زال و سیمرغ دانست». (ع. شاپور شهبازی، کورش بزرگ، ص ۲۸)

معلوم شد کورش، که خود چیزی از پارس نمی‌دانسته، از میان مردم پارس برخاسته است! ایشان با صراحت و شجاعت تمام یک تاریخ ورود، یک سرزمین، یک سرسلسله و یک معنی لغوی برای او، یک خصوصیت آزادگی و گردن‌فرازی و غیره برای اسلاف این سرکرده برمی‌شمردند، اما در پایان می‌نویسند که چیزی در این باره نمی‌دانند، جز این که شنیده‌اند سرسلسله را عقابی پرورش داده است؟!!

اصولاً برای مورخین ما هرگز برخورد انتقادی با نقل‌های کهن مطرح نبوده است، غالباً فقط همان یادمان‌ها را با قلم شیرین خود به روز رسانده‌اند، پروایی از تکرار دریافت‌های هرودوت و شرح‌های مشابه «هارولد لمب» و «آلبرشاندور» نداشته‌اند و چون نمونه‌ی فوق، بدون نیاز به هیچ ادله‌ای، مدعی می‌شوند که پارسی‌ها در اوایل هزاره‌ی یکم پیش از میلاد به ایران آمده‌اند، از همان زمان خود را آریایی می‌خوانده‌اند و از پایان سده هشتم پیش از میلاد در فارس ساکن

شده‌اند و تاریخ از نخستین فرمان‌روای ایشان به نام «هخامنش» نام برده است! احتمالاً منظور آقای شهبازی از تاریخ، کتیبه بیستون داریوش بوده است وگرنه تاریخ دیگری را نمی‌شناسیم، که پیش از داریوش، نامی از هخامنش و پارس و آریا برده باشد. باری، ایشان در اثبات صحت شجره نامه‌ی هخامنشیان، یعنی آن چه در گل نبشته‌ی کورش و سنگ نبشته‌ی داریوش آمده، چندان اصرار دارند، که بالاخره بررسی ایشان در بنیان هویت هخامنشیان، به این اشاره‌ی انشاء گونه ختم می‌شود.

«پیش از آن که درباره‌ی زایش و پرورش کورش سخن رانیم، رواست به بررسی پیرامون نام‌اش و معنی‌هایی که برای آن گمان کرده‌اند، بپردازیم. نخستین شاهنشاه تخمه هخامنشی کورو یا کورش نام داشته است. این نام را به همین گونه در نوشته‌هایی که به زبان پارسی باستان در پاسارگاد بر سنگ کنده شده است می‌بینیم، لیکن در زبان ایلامی کو-رش و در بابلی کو-ر-اش نوشته و خوانده می‌شده است. در میان یونانیان ایسکیلوس در سوگ نامه پارسیان و هرودتوس از نخستین کسانی‌اند که از آن فرمانفرمای نامی یاد کرده‌اند و نام او را کورُس نوشته‌اند. یهودیان، که خود را آزاده کرده کورش می‌دانستند از وی با احترام فراوان نام برده، و او را کورش خوانده‌اند. از راه تورات یهودیان است که چند تن از نویسندگان اسلامی از آن رادمرد یاد کرده‌اند». (ع. شاپور شهبازی، کورش بزرگ، ص ۴۱)

منبع پاسارگاد جعلی است، منبع ایلامی و بابلی برای بررسی معرفی نشده و نیز نام آن چند تن دانشمند اسلامی، که از «راه تورات» از کورش «رادمرد» یاد کرده‌اند، نیامده است، با این همه حتی از ستایش نامه‌ی فوق نیز معلوم می‌شود که تاریخ، کورش را پیش از امپراتور شدن نمی‌شناخته است؛ زیرا آشیل، هرودوت، سنگ نگاره پاسارگاد، بخش هخامنشیان تورات و دانشمندان اسلامی، همه منابع پس از کورش‌اند. آیا یک ناشناس مطلق، که بر هیچ بنیان فنی، عقلی و اقتصاد قومی و یا قبیله‌ای مستقر نیست، چه گونه امپراتوری‌های دیرینه بین‌النهرین

و ایران را به باد داده است؟ آقای شهبازی بدون وارد شدن به این مباحث اساسی و شاید از نظر ایشان بی‌هوده، از این پس به وادی «زایش و پرورش» کورش پای می‌گذارند که رونویس کاملی از افسانه‌های هرودوت و دیگر قصه پردازان باستان همراه با رنگ و لعاب غلیظی از شیفتگی ملی است، چندان که گویی مورخ نام‌دار ایرانی جز تکرار سخنان آنان چیز دیگری نیاموخته باشند. باری، پیش از ورود به نقد شجره نامه هخامنشیان، ضروری است نگاهی هم به دیدگاه آقای پیرنیا بیاندازیم.

«موافق کتیبه‌ی داریوش اول واردشیردوم و سوم هخامنشی، **ویشناسب، ارشام و آریارمنا شاه** نبوده‌اند. هخامنش را هم، چون نه کوروش بزرگ شاه خوانده و نه داریوش اول باید فقط رئیس خانواده دانست. بنابراین سخن داریوش اول درست درمی‌آید، اگر بشماریم هشت نفر قبل از او شاه بوده‌اند و مابینتی بین حدس مذکور و گفته‌ی داریوش نیست. پس نتیجه این می‌شود که دودمان هخامنشی از طایفه پاسارگادی‌ها بیرون آمده و در پارس اقامت داشته. بعد وقتی که عیلام ناتوان گشته یکی از شاهان هخامنشی (انزان) را ضمیمه کرده و خود را شاه انزان خوانده. در این جا سؤالی پیش می‌آید که در زمان کدام یک از نیاکان کوروش بزرگ این واقعه روی داده. اگرچه مدرکی درست نیست تا بتوان جوابی محقق به این سؤال داد ولی از این که کوروش در بیانیه‌ای که در بابل داده و پایین‌تر بیاید نسبت خود را به چیش پیش دوم می‌رساند و شاهان انشان را تا او (یعنی با او) شاه بزرگ می‌خواند، بی‌این که بالاتر رود باید گفت که در زمان چیش پیش دوم این واقعه روی داده و چون انزان یا عیلام ابهت تاریخی داشته او خود را شاه بزرگ می‌خوانده. **داریوش اول هم در ذکر نسب خود مانند کورش، همین که به چیش پیش دوم رسیده، فوراً به سرسلسله دودمان، هخامنش، گذشته است.**» (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۳۰)

این تمام آن چیزی است که آقای پیرنیا درباره‌ی دودمان هخامنشی می‌نویسد که خالی از بینش انتقادی نیست. اگر از بی‌توجهی ایشان

در نقل جمله «داریوش اول هم در ذکر نسب خود مانند کورش همین که به چیش پیش دوم رسیده، فوراً به اسم هخامنش گذشته است»، از آن جا که کورش درگل نبشته اش نامی از هخامنش نمی برد، درگذریم، توجه ایشان به ناهمخوانی عددی سلاطین پیش از داریوش، با عدد ۸، که داریوش به عنوان شاهان پیش از خویش برمی شمارد و عدد ۳ که کورش به عنوان پدر، پدربزرگ و جد خویش از آنان یاد می کند، بسیار قابل توجه است. تردید قدیم و ۷۰ ساله آقای پیرنیا در شجره نامه هخامنشیان، افتخار پیش آهنگی این توجه را بدیشان می بخشد. با این همه آقای پیرنیا مطالبی نیز از خود به اسناد افزوده اند که جای سخن بسیار دارد. ایشان برای توجیه عدد ۸ مورد ادعای داریوش، نه فقط از به هم ریختن اسامی و اعلام ابایی ندارند، بل می نویسند که بنا بر کتیبه های داریوش اول و اردشیر دوم و سوم، ویشتاسب، ارشام و اریارمن شاه نبوده اند. نه فقط چنین مطلبی از مراجعه به کتیبه های نام برده بر نمی آید، بل که لااقل ارشام و اریارمن، در کتیبه های مستقلی خود را شاه خوانده اند و از آن جا که آقای پیرنیا جعلی بودن کتیبه اریارمن و ارشام را نپذیرفته اند، معلوم می شود که قصد ایشان، به هر تمهید تغییر صورت مسئله تا حدی است که بتوانند با خیال آسوده سخن داریوش کبیر را درست بدانند و بنویسند: «بنا بر این سخن داریوش اول درست درمی آید، اگر بشماریم هشت نفر قبل از او شاه بوده اند و مابینتی بین حدس مذکور و گفته داریوش نیست».

گریز ایران شناسان و مورخین ایران باستان از ورود به نسب شناسی هخامنشیان، گواه دیگری بر اصرار آنان در معتبر دانستن این دودمان به عنوان پایه گذاران تمدن ایران کهن است. چندان که ویستهووفر، که کتاب «ایران باستان» را در ۱۹۹۳ برآورده و با این که باید در زمره نگرش های جدید شمرده شود، جز این نقل بی خاصیت گزنقون مطلقاً به موضوع نسب شناسی هخامنشیان وارد نشده است.

«بنابراین، ما با اعتقاد به این که این مرد (کورش) سزاوار هر گونه

ستایشی است، تحقیق کرده‌ایم تا بدانیم اصل و نسب او چیست، چه استعدادهای طبیعی داشته است و از چه نوع آموزش و پرورشی بهره جسته است که توانسته این گونه در فرمان‌روایی بر انسان‌ها سرآمد همگان باشد. از این رو اکنون آن چه را که درباره او یافته‌ایم یا فکر می‌کنیم درباره‌اش می‌دانیم بیان خواهیم کرد. شاهنشاهی کوروش بزرگ ترین و شکوهمندترین پادشاهی‌ها در سراسر آسیا بود - و گواه این امر خود این امپراتوری است. چون مرزهای آن از شرق به اقیانوس هند، از شمال به دریای سیاه، از غرب به قبرس و مصر، و از جنوب به حبشه می‌رسید و این امپراتوری با چنین عظمتی، فقط با اراده‌ی یگانه کوروش اداره می‌شد؛ و او اتباع خویش را مانند فرزندان خود گرامی می‌داشت و مراقب حال آن‌ها بود؛ و آنان نیز به نوبه خود کوروش را مانند پدر دوست می‌داشتند و حرمت می‌نهادند. با این حال، به محض آن که کوروش درگذشت، فرزندان‌اش یکباره به کشمکش با یکدیگر پرداختند، دولت‌ها و اقوام سر به شورش برداشتند و همه چیز رو به تباهی نهاد.» (یوزف ویستهوفر، ایران باستان، ص ۶۳)

از نظر گزنفون هویت کورش همان محدوده‌ی جغرافیایی متصرفات اوست و راهی به شجره نامه هخامنشیان نمی‌گشاید! در بخش پیش گفتم که کورش و داریوش هیچ شجره‌ای، آن گونه که در سنگ نبشته بیستون و در گل نبشته بابل می‌آورند، در ایران نداشته‌اند و نمی‌توان استقرار آنان را در انشان، به عنوان شاه، حتی در مورد اجداد کورش نیز مسلم دانست. زیرا بررسی ما در فصل پیش به این نقطه رسید که برجهیدن کورش بر منصب امپراتور بزرگ شرق، گویی واقعاً یک شبهه انجام شده است و وعده دادم که چه‌گونگی چنین امکانی را در بخش آخر کتاب بررسی کنم. اینک ناگزیرم خلاف داریوش، که از هشت پله سلطنت پارس بالا می‌رود برای سنجش درستی یا نادرستی فرضیه او، از همان پله‌ها فرود آیم. بالاترین پله هخامنش است، که به گمان جاری در ۷۰۰ ق.م. در محل نامشخصی بنیان امپراتوری را ریخته است. با نام این بنیان‌گذار نخستین بار در کتیبه بیستون آشنا شده‌ایم.

۸۰ سال پیش نیز به سال ۱۹۲۰ میلادی دو لوحه به نام‌های اریارمن و ارشام، جد و پدر بزرگ داریوش، کشف شد. این دو لوح فقط به زبان پارسی باستان و متن آن‌ها چنین است :

«آریارمن شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، پسر چیش پیش شاه، نوه هخامنش، آریارمن شاه گوید : این کشور پارس را که من دارم، دارای اسبان خوب و مردان خوب، خدای بزرگ اهورامزدا به من عطا فرمود و به خواست اهورامزدا من شاه در این کشور هستم».

لوحه‌ی ارشام نیز تکرار همین متن است، فقط به جای نام اریارمن در سطر اول، ارشام، و به جای چش پیش، اریارمن گذارده‌اند. این دو کتیبه به گونه‌ای فراهم شده که بر سه نکته‌ی مبهم کتیبه‌ی داریوش تأکید بگذارد: کلمه‌ی پارس به عنوان سرزمین اجدادی داریوش، نام هخامنش به عنوان سرسلسله و نیز نام اهورامزدا، که خدای دست ساخته‌ی داریوش است. کتیبه سازان به وضوح قصد داشته‌اند که به این سه مدعای بزرگ داریوش قدمت تاریخی ببخشند. به علاوه در پاسارگاد نیز به خط پارسی باستان، عیلامی و بابلی متن کوتاهی آمده است: «من کورش، شاه هخامنشی».

اوژن فلاندن مدعی است که در ۱۸۴۱ میلادی فرازنقش انسان بال‌دار پاسارگاد نیز همین متن را با همین خطوط دیده است. بدین ترتیب نام هخامنش، که پیش از یافتن الواح دوگانه‌ی اریارمن و ارشام و سنگ نبشته‌های کوتاه پاسارگاد، فقط در کتیبه‌ی بیستون دیده شده بود، تأییدیه‌ی کهن‌تری یافت و نقیصه‌ی گل نبشته‌ی کورش، که در آن به جد سلسله هیچ اشاره‌ای نداشت، جبران شد. اما نکته این است که در زمان کوروش، اریارمن و ارشام، هنوز خط میخی پارسی باستان نداشته‌ایم که آن‌ها بدان خط کتیبه بنویسند. مورخین، تدوین این خط را از کارهای زیربنایی داریوش دانسته‌اند :

«علاوه بر این به نگاره‌ی اسیران نیز نبشته‌هایی باز هم به خط و زبان

عیلامی، افزودند. اما بابل نیز جزء امپراتوری بود. پس داریوش فرمان داد تا در سطح سمت چپ نگاره، در بدنه برآمده قسمتی از صخره، جایی هم برای متن بابلی هموار کرده، متن بابلی را در آن نقر کنند. برای نگاره اسیران نیز دوباره نبشته‌هایی این بار به زبان و خط بابلی در نظر گرفتند. اما شاه هنوز خشنود نمی‌شد. وضعیت بغرنجی بود. اربابان یک حکومت جهانی از خود خطی نداشتند و فقط از خط میخی ملل تحت انقیاد خود استفاده می‌کردند. پس داریوش به منشی‌های خود فرمان داد تا هرچه زودتر خطی برای امپراتوری پارس اختراع کنند. این منشی‌ها عیلامی، بابلی و آرامی بودند. زبان اینان با زبان فارسی باستان همخوانی نداشت. زبان‌های بابلی و آرامی از خانواده سامی بود و یافتن پیوندی برای زبان عیلامی با زبان‌های دیگر هنوز ممکن نشده است. اما فارسی باستان یکی از زبان‌های هند و اروپایی است. منشیان برای این زبان ۲۷ نشان میخی تازه ابداع کردند. آمیخته‌ای از خط الفبایی و هجایی. خط تازه به خاطر ویژگی‌های زبان منشی‌های طراح، خطی یکدست نیست. اینک لازم بود که کارنامه بزرگ داریوش، به خط تازه فارسی باستان و به زبان فارسی باستان، به یادنامه‌ی بزرگ داریوش در بیستون افزوده شود. اما دیگر جایی برای متن نمانده بود! پس داریوش فرمان داد تا فضای زیر نگاره را هموار کنند و نبشته‌های فارسی باستان را در آن جا بیاورند. این فضا را استاد سنگ تراش از ابتدا، آگاهانه، به کار نگرفته بود. زیرا رگه‌های قابل توجه آب از میان شکاف‌های صخره به این قسمت روان بود. از همین روی نبشته‌ی فارسی باستان تا به امروز آسیب‌های زیادی دیده است. پس از آن دیگر جایی برای نوشتن نماند. داریوش در سنگ نبشته می‌گوید که خط تازه‌ای را پدید آورده است (DB, 70). از نبشته‌های کنار اسیران نیز برمی‌آید که متن میخی فارسی باستان واقعاً در مرحله‌ی نهایی به این کارنامه‌ی سه زبانه افزوده شده است. زیرا محدودیت فضای نگارش کاملاً مشهود است. به ویژه نبشته‌ی فارسی مربوط به چهارمین اسیر، فرده‌آرتس (فارسی باستان: خشریته) روی لباس‌اش، در پایین کمر بند آورده شده و در سمت راست بدن، تا روی زمینه‌ی نگاره امتداد یافته است و این می‌رساند که جایی برای نبشته باقی نمانده بود». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۵ - ۲۲)

تنگی فضایی که متن میخی فارسی باستان را در کتیبه‌ی بیستون گنجانده‌اند، به خوبی تفسیر خانم کخ را معتبر می‌کند. بی‌شک اگر پیش از داریوش، خط میخی فارسی باستان وجود داشت، امپراتور فضای به‌تر را به خط عیلامی و بابلی نمی‌بخشید^۱. بررسی‌های متعدد، پیدایش خط میخی پارسی باستان را به اوایل تسلط داریوش منتقل می‌کند و هیچ‌یک از محققین جدید در حال حاضر، صحت کتیبه‌های اریارمن و ارشام و نیز سطر نبشته مختصر پاسارگاد را، به خط میخی پارسی باستان، خطی که نه در اسناد رسمی، بل فقط در کتیبه‌ها کاربرد داشته است تأیید نمی‌کنند.

«دو کتیبه با نام‌های اریارمنس (اریارمن) و ارسامس (ارشام) در دست داریم که داریوش آن‌ها را به ترتیب جد و جد بزرگ خود معرفی می‌کند... لیکن این‌ها مدارک چندان مطمئنی نیستند. در واقع از یک سو درباره‌ی اصالت آن‌ها شک و تردیدهای جدی وجود دارد و از سوی دیگر، گفته‌های داریوش، خود نیز سخت مشکوک به نظرمی‌رسد». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۷۲)

در عین حال معلوم نیست که کتیبه‌های اریارمن و ارشام یعنی پدر بزرگ و جد داریوش، که خود را در کتیبه‌ها «شاه پارس» معرفی کرده‌اند، به چه دلیل باید در همدان یافت شود؟ گیرشمن می‌نویسد:

«جانشین اریارمنه، پسرش ارشامه بود که از او هم مدت کمی است که لوحه‌ای زرین یافت شده و آن هم به نظر می‌رسد در همدان، در همان زمان که لوحه‌ی وی به دست آمده، کشف شده باشد. او نیز خود را «شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارسه، پسر اریارمنه» معرفی می‌کند و متن این لوحه با متن لوحه‌ی پدر وی فرق ندارد. این دو سند کوچک می‌بایست جزو اسناد سلطنتی باشد که کوروش بزرگ با خود به همدان

۱. چنان که در کتیبه‌های سه زبانه‌ی تخت جمشید و حتی در سطر نوشته‌های سه زبانه‌ی جعلی پاسارگاد و کتیبه‌های سه زبانه‌ی دوران‌های بعد، همه جا خط میخی پارسی باستان مقدم بر سایر خطوط آمده است. تأخر همین خط در کتیبه‌ی بیستون به سهولت اثبات می‌کند که در آغاز کار بر روی کتیبه‌ی بیستون این خط هنوز وجود نداشته است.

برده است. ما این موضوع را از شهادت تورات دانسته ایم». (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۱)

آقای گیرشمن توضیح نمی دهند که چرا کوروش لوحه ی دو مدعی سلطنت در پارس را، که به دلیل گل نبشته ی بابل اصولاً مورد تأیید او نبوده اند و نامی از آن ها در شجره نامه ی کورش در بابل نیست، با خود به عنوان «اسناد سلطنتی» به همدان برده است؟ اگر چنین اسنادی از نظر کورش معتبر بود، لااقل در شجره نامه اش به این دو شاه بزرگ خانواده ی خویش اشاره می کرد. در عین حال تورات هم تصریحی به حمل اسناد سلطنتی، چنان که گیرشمن مدعی است، به همدان ندارد. گیرشمن نمی نویسد که به کدام بخش تورات رجوع کرده است، اما شاید منظور او این اشاره تورات بوده باشد.

«آن گاه داریوش پادشاه فرمان داد که در کتاب خانه ی بابل، که اسناد در آن جا نگه داری می شد، به تحقیق بپردازند. سرانجام در کاخ اکباتان که در سرزمین مادهاست طوماری پیدا کردند که روی آن نوشته بود: در سال اول سلطنت کورش پادشاه در مورد خانه ی خدا در اورشلیم این فرمان از طرف پادشاه صادر شد». (عهد عتیق، عزرا، ۳ - ۱: ۶)

اما حتی در این نقل می بینیم که تورات، بابل و نه همدان را مرکز نگه داری اسناد می شناسد. باز هم با این فرض که همدان مرکز اسناد سلطنتی باشد، چرا همراه این دو لوحه ی زرین، اسناد دیگری از این بایگانی بزرگ یافت نشده است؟ اگر بگویند که به مرور زمان این مخزن مورد دستبرد قرار گرفته است، پس شاید دزدان برای این «لوحه های زرین»، به علت جعلی بودن، بهایی قائل نبوده اند! و سر انجام اگر بپذیریم که این لوح ها را کورش از پارس به همدان برده است، چرا داریوش اسناد متعلق به اجدادش را، که درکتیبه بیستون از آن ها با عنوان شاه نام می برد، به مرکز استیلای خود در تخت جمشید بازنگردانده است؟ و از آن جا که حتی گل نبشته کورش در بابل

به خط میخی بابلی است، نمی توان باور کرد که یک امپراتور پیروز، که با خط میخی فارسی باستان - اگر نوشته های پاسارگاد را متعلق به دوران کوروش بدانیم - آشناست، شرح فتوحات خود را به خط و زبان ملت مغلوب بنویسد و بالاخره این که داریوش می گوید که ویشتاسب و ارشام یعنی پدر و پدربزرگ اش، در زمان سلطنت او هنوز زنده بوده اند:

«به خواست اهورامزدا پدر من ویشتاسب و جد من ارشام هر دو زنده بودند، چون اهورامزدا مرا در این سرزمین شاه کرد». (کتیبه داریوش در شوش DSh، بند ۴)

داریوش در ۵۲۲ ق.م و در حوالی ۳۰ سالگی به سلطنت می رسد. در آن زمان چنان که خود می گوید پدرش ویشتاسب زنده بوده است که او را شاه معرفی می کند.

«داریوش شاه گوید: ۸ تن از تخمه من شاه بوده اند. من نهمین هستم. ما ۹ تن پشت اندر پشت شاه هستیم». (کتیبه بیستون، ستون ۱، بند ۴)

چه گونه در حیات سلطانی پسر او نیز سلطان خطاب می شود و اگر ارشام یعنی پدربزرگ داریوش را نیز، در همان زمان زنده و شاه بدانیم، پس می بینیم سه سلطان، علی رغم تصور سعدی، به طور همزمان در اقلیمی گنجیده اند! هیچ توضیح و تصویری در این باره که دو سلطان در قید حیات، سلطنت را به فرزند و نوه خود واگذارکنند، قانع کننده نیست و چون چنین پدیده ای در تاریخ به این صورت بی سابقه و حتی غیر ممکن است، پس لااقل باید به صراحت بنویسیم که داریوش در کتیبه ی بیستون، هرچند که بارها می نویسد: «من راستی را دوست دارم»، تقریباً در خطوط اصلی هیچ حرف درستی نزده است. پیرنیا در «ایران باستان» ص ۵۲۲، به زبان هرودوت و از قول داریوش می نویسد: «آن جا که دروغ لازم است باید دروغ گفت، چه، مقصود از دروغ و راست یکی است»!

هنوز باید به نکته ی دیگری نیز توجه کرد: اگر در ۵۲۲ ق.م. داریوش شاه است، پس منطقاً پدرش ویشتاسب باید حدوداً ۵۵ ساله و پدر بزرگاش ارشام ۷۵ ساله باشد. در این صورت زمان سلطنت «ارشام شاه بزرگ، شاه پارس که اسبان و مردان خوب دارد»، در اوایل سلطنت کورش و زمان سلطنت ویشتاسب، در پایان سلطنت کورش بزرگ قرار می گیرد که خود را شاه انشان معرفی می کند. از آن جا که انشان را در همان حوالی پارس شناخته اند، سلطانی چون کورش، که خود را شاه چهار گوشه جهان می داند و چنان که می گویند پدر بزرگ مادری اش، استیاگ را، در سرزمین دور دست ماد بر نمی تابد، چه گونه کنار دست خود در پارس، دو «شاه بزرگ و شاه جهان» دیگر را، حتی اگر از اقوام او بوده اند، تحمل کرده است؟!

«استیاگ لشکر آراست و به قصد پیروزی، به جنگ کورش پادشاه انشان شتافت. سپاه بر ضد استیاگ طغیان کرد و او زندانی شد. او را تسلیم کورش کردند. کورش به سمت اکیاتان شهر پادشاهی رفت. نقره، زر، اموال و اشیاء را به غنیمت گرفت و به انشان فرستاد». (پی یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۱۰۲)

اگر من آن اندازه ولنکار بودم که به قول هرودوت نیز رجوع کنم، آن گاه با اوضاع بسیار آشفته تری روبه رو می شدیم. زیرا هرودوت، ویشتاسب پدر داریوش را، نه سلطان، بل از لشکریان کورش در جنگ با ماساژت ها معرفی می کند و می نویسد که کورش از ویشتاسب درباره ی داریوش به خاطر خوابی که دیده بود، بازخواست می کند!

«پس از رودخانه ی جیحون، هنگامی که کورش در سامان ماساگت ها در خواب بود، پسر ویشتاسب را در خواب دید که دو بال در شانه ی اوست که یک بال اش بر آسیا و بال دیگرش بر اروپا سایه انداخته است. فرزند ویشتاسب، نواده ی ارشام از دودمان هخامنشی نام اش داریوش و در آن موقع ۲۹ ساله بود و هنوز به سن و سال نظامی نرسیده بود. وقتی کورش بیدار شد راجع به خواب خویش سخت اندیشناک گشت و چنین

استنباط کرد که واقعه‌ی بسیار بغرنجی در پیش است. پس ویشتاسب را فرا خواند و به قصد گفت‌وگو او را به کناری کشیده اظهار داشت: ای ویشتاسب، بر من عیان شده است که فرزندان تو من و تخت و تاج ام خیال فتنه دارد، منشأ خبرم را هم که به هیچ وجه تردید پذیر نیست به تو باز می‌گویم. دیشب وقتی در خواب بودم و خدایان همواره مرا حفاظت می‌فرمایند، ارشد فرزندان تو را با دو بال بر شانه، در خواب دیدم که با یکی بر اروپا و با دیگری بر آسیا سایه انداخته است. بی‌شک، دلیل این خواب آن است که او ضد من اندیشه‌ی طغیان دارد. از این رو تو باید بی‌درنگ به ایران بروی و آن جوانک را وقتی که من پس از پیروزی در این جنگ باز خواهم گشت، برای بازپرسی به خدمت بیاوری.»

(هرودوت، تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۱۰۱)

بدین ترتیب شجره نامه داریوش در برخورد با شجره نامه کورش نا درست می‌شود و از آن جا که امروز، به دلایل مختلف و از جمله اغلاط غیرمعقول هر سه کتیبه‌ی اریارمن و ارشام و کورش به خط میخی ایران باستان^۱، دیگر از صحت متن دولوح اریارمن و ارشام و از صحت سنگ نبشته‌ی کورش در پاسارگاد سخنی نیست و در جعلی بودن این اسناد که صرفاً برای تأیید نسب نامه سنگ نبشته داریوش در بیستون تدارک دیده‌اند، تردیدی نداریم و بی‌استثنا مورخین جدید نادرستی آن‌ها را می‌پذیرند، پس می‌توان اصالت سلسله‌ای را که برای انتساب خود به یک سرسلسله، یک سرزمین و یک خدا و برای اثبات دیرینگی سلطنت در خاندان خود، ۲۵۰۰ سال پیش به جعل سند دست می‌زند، یکسره باطل شمرد و کوروش را نخستین برآمده از قومی دانست، که هنوز حتی سرزمین و اقلیمی برای او نمی‌شناسیم.

«همواره این ادعای داریوش که خود را نهمین شاه خاندان هخامنشی خوانده، مسئله ساز بوده است؛ چه در صورت صحت، ارشام و آریارمنه، پدر بزرگ و جد او، در زمره‌ی «نه تن» خواهند شد؛ حال آن که این دو

۱. درباره‌ی این اغلاط از جمله رجوع کنید به شارپ، توضیحات ذیل این کتیبه‌ها.

معاصر با کوروش دوم (کبیر) و کمبوجیه ی اول بوده‌اند که دومی هم، به گواه لوح رسی کوروش، خود شاه بوده است. راه متداول حل این تناقض، که سال‌ها مورد استناد محققین معاصر قرار گرفته، این بوده است که ظاهراً چیش پیش، پیش از مرگ، کشور خود را میان دو پسرش، کوروش اول و آریارمنه تقسیم کرده باشد که به ترتیب در انشان و پارس سلطنت کرده‌اند. طبق این فرضیه، پادشاهی در دودمان این دو ادامه یافته تا به کوروش کبیر و داریوش اول رسیده است.

هرچند فرضیه جذاب می‌نماید، اما متأسفانه به یک بازی هوشمندانه با داده‌ها بیش‌تر شبیه است تا یک واقعیت تاریخی. حتی با کشف دو لوح زرین به نام آرشام و آریارمنه در همدان، گروهی به گمان اثبات قطعی نظریه افتادند، اما با بررسی‌های بیش‌تر، جعلی بودن لوح‌ها به اثبات رسید. تا همین اواخر، محل قطعی انشان مشخص نبود و تنها برمبنای یک حدس جا افتاده، آن را جایی در کنار رود کرخه می‌پنداشتند، اما اکنون می‌دانیم که شهری در مرکز جلگه مرو دشت، منطبق بر تل ملیان امروزی بوده است که تنها در صد کیلومتری تخت جمشید و بنابر این در فاصله‌ای دور از خوزستان قرار دارد. از این رو باید انشان را بخشی از منطقه‌ای بدانیم که در کتیبه‌های هخامنشیان، پارس خوانده شده است. به احتمال زیاد، انشان نام عیلامی یا بین‌النهرینی نواحی فارس امروزی بوده و فقط پس از استقرار هخامنشیان در منطقه، پارس نامیده شده است؛ هرچند در اسناد بابلی در سال‌های نخست پادشاهی کورش، کماکان استفاده از نام انشان متداول بود. حتی خود کورش در لوح استوانه‌ای مشهورش، خود را شاه انشان می‌خواند و نام پارس تنها پس از تثبیت امپراتوری در سالیان بعد بر سر زبان‌ها افتاد. بنابراین می‌بینیم که منظور داریوش از «نُه تن» چندان روشن نیست؛ چرا که انشان و پارس دو سرزمین جداگانه نیست که کوروش اول و آریارمنه بر آن سلطنت کرده باشند.

همچنین اکثر محققین، «کورَش، پادشاه پارسواش»، مذکور در کتیبه آشور بنی پال را همان کوروش اول، جد کوروش بزرگ می‌دانند، اما از دید ما، این فرض نیز اشکالات خاص خود را دارد؛ چرا در متن آشوری، کورش پادشاه پارسواش خوانده شده است؛ حال آن که مؤسس امپراتوری

هخامنشی هم در بابل خود را «شاه انشان» معرفی می کند و بنا براین جد او نیز باید همین عنوان را می داشته است؟ مشکل دیگر آن که در متون تحقیقی دهه های اخیر، «پارسواش» متن فوق را با پارس سرزمین هخامنشیان یکی دانسته اند، اما بررسی های تازه ی متون آشوری ثابت می کند که پارسواش مورد اشاره، منطقه ای در غرب زاگرس مرکزی و در سرزمین مادها بوده است. سرانجام اگر «کورش» متن آشوری همان کوروش اول باشد، شگفت می نماید که نام پسر بزرگ او اروکو، که به عنوان گروگان به آشور فرستاده شده، نه پارسی و نه حتی ایرانی است. نتیجه آن که، با اطمینان نسبی می توان ادعا کرد که هویت هخامنشیان نخستین، از جمله آن چه در کتیبه های کوروش و داریوش می خوانیم، چندان قطعی نیست و داده های دوسند بالا نیز با هم همخوان نمی نماید. کوروش کبیر نخستین هخامنشی است که با همین اسناد ضد و نقیض موجود پادشاهی اوبی چون و چراست.» (برگرفته و تلخیص از توماس کوپلریانگ، تاریخ باستان کمبریج، جلد چهارم، ۱۹۹۷، فصل اول، ص ۲۴ و ۲۶)

بدین سان سرسلسله و تمامی تیره سلطنتی، که داریوش برمی شمرد، با عدم تطبیق تاریخی و اعلامی مواجه است. از سوی دیگر داریوش در کتیبه اش مدعی است که او نهمین پادشاه دودمان خود است، اما فقط نام ۵ تن را ذکر می کند و چون آخرین نام به هخامنش، یعنی سرسلسله ی ادعایی ختم می شود، پس ۳ سلطان در این شجره نامه مفقودند که نمی توان آن ها را به پیش از سرسلسله، یعنی هخامنش منتقل کرد. پس شاید داریوش نام آن سه تن را از یاد برده است، اما ما نمی دانیم که آن ها را با چه نام و در کدام ردیف قرار دهیم. خاور شناسان و برخی دیگر از مورخین داخلی مدعی شده اند که منظور داریوش تیره دیگر هخامنشیان، یعنی شجره نامه ای است که کورش برمی شمرد. در این صورت چه چیز مانع داریوش بود که از کورش، پسر کمبوجیه و نوه کوروش اول، که امپراتوری غصب شده را از فرزندان او ربوده است، نام ببرد؟ منطقی است بپذیریم اگر داریوش

از متن گل نبشته کورش باخبر بود، شجره نامه ی خود را به صورتی با آن تطبیق می داد. بنابراین می توان پذیرفت که داریوش بیرون از قوم کورش برامپراتوری مسلط شده است، زیرا اطلاعات او از پیشینه قبیله با اطلاعات کورش بنیان گذار ناهماهنگ است. با این همه خاور شناسان، هنوز بدون اثبات حیات و حضور چش پیش در تاریخ، سر زمینی چندان وسیع به او بخشیده اند، که بتواند بین دو فرزندش، که مقرر است به دو کبیر تاریخ بدل شوند، تقسیم کند! درعین حال نام این دو سرزمین به یک محل اشاره دارد: انشان و پارس و ظاهراً از همین محدوده ی مختصر است که از دوتیره نامشخص یک سلسله نامشخص تر، و در زمانی نامعین، چندین «شاه بزرگ و شاه جهان» ظهور کرده اند!!

«ادعای داریوش، از بسیاری جهات، معتبر به نظر نمی رسد. او اصلاً اشاره ای به کورش نمی کند حال آن که تی سپس (چیش پیش) را در شجره ی خانوادگی خود وارد و او را نیای بزرگ خود معرفی می کند و کورش نیز به نوبت خود، همین تی سپس را جد بزرگ خویش می شمارد. تنها وسیله ای که برای هماهنگ کردن این دو شجره ی خانوادگی به نظر می رسد این است که فرض کنیم تی سپس پادشاهی خود را به دو بخش کرده است و از این زمان از یک خانواده دو شاخه پدید آمده است: اولی (از مبدأ تی سپس و کورش اول) به کبوجیه و بردیا پایان می یابد؛ و دومی از طریق پدرش هیستاسپ، به داریوش می رسد. لیکن، به رغم نوشته ی هرودوت (ک هفتم، ۱۱) فرضیه دو پادشاهی پارسی، استواری ندارد؛ و در هر حال در صورت چنین احتمالی نیز، آن هشت پادشاهی که پیش از داریوش سلطنت کرده اند، کجا بوده اند... هیچ متنی نشان نمی دهد که پسر هیستاسپ، خلاف آن چه اغلب تصور شده است، شجره جنبی دیگری داشته است. هم افلاطون (قوانین، سوم، ۶۹۵) و هم الین (۷۸ دوازدهم، ۴۳) تأکید دارند که داریوش پسر پادشاه نبوده است؛ و این درست همان مطلبی است که ژوستن (ک یکم، ۱۰، ۱۳-۱۴) القاء می کند». (پی یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۲۶۸)

بدین ترتیب اگر مورخی بخواهد به تاریخ متعهد باشد، او هام را به جای حقیقت نگیرد، نسبت به شجره نامه‌ی هخامنشیان سخت‌گیری و فقط اسناد مطمئن قابل دفاع را گزینش کند، آن گاه نه فقط هخامنش، یعنی بنیان‌گذار سلسله در تاریخ ناپدید می‌شود، بل ناگزیر می‌شویم تاریخ هخامنشیان را فقط از کورش و آن هم پس از حضور او در بابل آغاز کنیم.

«گذشته از افسانه‌آستیگ و کورش که بر اساس قراین، منشأ پارسی - مادی دارد، به سختی می‌توانیم نشان دیگری از کورش در روایات ایرانی و محلی بیابیم. اما در مقابل چهره ممتازی از او در ادب یهود و ادب یونانی ملاحظه می‌کنیم. در واقع نفوذ معنوی کورش بیرون از چارچوب مرزهای سنتی ایران - از بلخ تا ماد - و درحوزه غربی حکومت پهناور او، یعنی بابل و فلسطین و یونان شکل گرفت. حتی مردمان و حکومت‌های ایرانی بعدی هم که در همین مناطق مستقر بودند، خاطره‌ای از او را حفظ نکرده‌اند و امروز هیچ افسانه و داستان و هیچ منبع اشکانی و ساسانی را نمی‌شناسیم که از کورش، مستقیم یا غیرمستقیم، نقلی و یادی کرده باشد. برخی اطلاعات پراکنده هم که درباره اودرتواریخ صدراسلامی مذکور است، باید از طریق منابع یونانی و یهودی به این تواریخ راه یافته باشد، نه مثلاً از طریق خدای نامه‌های ساسانی. چنان‌که امروز هم ما تنها از طریق مطالعات خاورشناسان که متکی به اسناد یونانی و یهودی بوده‌اند، با هخامنشیان آشنا شده‌ایم و تا صد سال پیش‌تر، ایرانیان چنین سلسله‌ای را نمی‌شناختند. نیبرگ اشاره می‌کند که حتی نام کورش و نام جدش چیش‌پی، هیچ کدام نام آریایی نیستند. بلعمی نیز از یهودی شدن کورش به دست دانیال سخن می‌گوید: «دانیال بزرگ شده بود و خدای عزوجل او را پیغمبری داده، مر کیورش را به خدای خواند، کیورش او را مسلمان شد و از آتش پرستی دست بازداشت... و دانیال را بر همه پادشاهی خویش حاکم کرد تا همه خلق را به حکم تورات آورد»^۱. (مؤذن جامی، ادب پهلوانی، ص ۹۱)

۱. این اشاره‌ی بلعمی در ۱۱۰۰ سال پیش، شاهی است بر این که از کهن‌ترین ایام برای بحث انتهایی این کتاب، گواه‌هایی، حتی افسانه‌وار، یافت می‌شود.

با این همه هنوز آن گروه از مورخین، که مصرانه می‌خواهند تاریخ ایران را از هخامنشیان آغاز و آنان را ایرانی معرفی کنند، دست‌آویز دیگری دارند که از نمونه‌های دیگر محکم‌تر نیست.

«تنها نمایش «شاهانه»ی پارسی قبل از داریوش، یک «مهر» است که در دوران داریوش در پرسپولیس نیز از آن استفاده می‌شده است، لیکن آشکارا به دوران خیلی پیش‌تر تعلق دارد. بر این مهر کلمات «کوراش انشان، پسر تس‌پس» نقش است و تس‌پس شخصیتی است که معمولاً بعد از او کورش اول پدربزرگ کورش کبیر را به عنوان خلف او مشخص و معین می‌کنند، هرچند تس‌پس عنوان پادشاه نداشته است. تصویری که بر این مهر نقش شده است، یک صحنه جنگی - از اصل و منشأ عیلامی است که بعداً درحکاکی‌های دوران هخامنشی محبوبیت بزرگی به دست می‌آورد. مهرکورش درانزان (PFS ۹۲) مرد اسب سواری را نشان می‌دهد که از روی دو جنگ‌آوری که بر زمین غلتیده‌اند می‌پرد و به تعقیب یک پیاده نظام می‌رود». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۲۲۵)

اما این «تنها» نشانه‌ی شاهانه، که از شجره‌نامه‌ی هخامنشیان باقی مانده است نیز، نشانه قطعی برای اثبات صحت شجره‌نامه‌ها نیست. در شرق میانه که سنت سال‌نامه نویسی در امپراتوری‌ها جاری است و یهودیان تاریخ مدون خود را در تورات گردآورده‌اند، اثبات دیرینگی یک امپراتوری بزرگ چندان دشوار می‌شود، که ناگزیریم به داستان‌های ساختگی هرودوت، کتیبه‌های سه گانه‌ی جعلی و یک مهر به عنوان تنها نشانه‌ی شاهانه متوسل شویم!!

«اخیراً گواه مستقل دیگری که می‌تواند اشاره به کورش اول باشد، یافت شده است. بر ۵ لوح (Ps 692 - 696) از الواح دیوانی استحکامات تخت جمشید نقش مهری با عبارت «کوراش انشان پسر چیش‌پیش» به خط عیلامی یافت شده است. گرچه محققین بسیاری بی‌چون و چرا نتیجه گرفته‌اند که این کورش همان کورش اول پدربزرگ کورش بزرگ است، اما به احتمال زیاد این نام مطابق رسوم مشرق زمین که استفاده از اسامی شاهان برای افراد عادی افتخاری محسوب می‌شده مورد استفاده

یکی از ابواب جمعی دیوانی تخت جمشید بوده است». (توماس کویلریانگ، تاریخ باستان کمبریج، متن اصلی، ۱۹۷، ص ۲۷)

اما الواح تخت جمشید نمی تواند مقدم بر بنای تخت جمشید (احتمالاً ۵۲۰ ق.م.) باشد. چه طور ممکن است پدربزرگ کورش، که لااقل ۱۵۰ سال پیش از بنای تخت جمشید، درگل نبشته بابلی کورش، شاه بزرگ، شاهانشان خوانده شده است، اثر مهر خود را بر لوحه ای در تخت جمشید باقی گذارده باشد؟!

اگر اثبات و اعتبار شجره نامه یک امپراتوری بزرگ به خرده ریزهای بی اعتباری چون این مهر متکی باشد که ۱۵۰ سال پس از همنام اش در تاریخ، هنوز در تخت جمشید کاربرد دارد، آسان تر و شرافتمندانه تر است که از اصرار بر صحت شجره نامه های آن امپراتوری درگذریم. چنین است که من کورش را نخستین کسی می دانم که از میان قبیله ای ناشناس و بی سرزمین، به دلایلی که در فصل بعد خواهم آورد، عنوان سلطنت می گیرد و به بنیان گذار یک امپراتوری بدل می شود. اما به قول بریان چرا او؟ و مهم تر از آن چه گونه؟

نتیجه :

۱. ادعای کورش و داریوش در تنظیم دو شجره نامه، که اولی حتی به هخامنش نامی نیز اشاره ندارد، برای اثبات یک سلطنت و دودمان دیرینه در انشان، فارس و یا هر سرزمین دیگر قابل دفاع نیست. نه فقط اعلام و اسامی آن ها با هم در تضاد می افتد و تداخل می کند، بل که ظواهر مادی حکومت سلسله ای چنین دور و دراز را، که آن دو برمی شمروند، در هیچ منطقه ای نمی یابیم.

۲. اسناد بین النهرین، حتی همان دو اشاره ی کوچک را که درباره ی سرزمینی به نام «پارسوا» و «پارسوماش» دارد، آن جا که سخن از هویت هخامنشیان است، به کلی خاموش و تا زمان کوروش که سال

نامه نبونید یادی از او، آن هم در حوالی تصرف بابل دارد، کاملاً ساکت است. پیش تر خواندیم که تحقیقات جدید، «پارسوا» و «پارسوماش» را به هخامنشیان مرتبط نمی داند. به علاوه پیش از داریوش، هیچ کس و از جمله کورش، اشاره ای به قوم و یا سرزمینی به نام پارس ندارد و واژه پارس برای نخستین بار در کتیبه بیستون به کار رفته است.

۳. اسناد ملی باقی مانده نیز به هیچ صورتی نشانی از حیات چنین سلسله ای آشکار نمی کند و چنان است که گویی هخامنشیان، با هیاهوی بسیار، از میان سکوت عمیق تاریخی بیرون جهیده اند. هیچ قوم و ملت و قبیله ی دیگر، حتی آن ها که در تاریخ سر بر نیاورده اند و امپراتوری از آنان زاده نشد، چنین بی نشان و هویت نزیسته اند.

۴. چنین قوم «بن بستی» که یافتن سرزمینی برای آنان نیاز به جست و جودر جغرافیای پهناور و سرکشی به اسناد ملل دیگر دارد؛ پی بردن به ریشه تاریخی نام شان، مورخ را مجبور می کند که زبان ها را از همه سو و بی نتیجه بکاود؛ اثبات شجره نامه امپراتوری آن ها نیازمند نقل و انتقال های بی ثمر مختلف است و بالاخره به جای یافتن ردی از آن ها، در اسناد و یا لاقلا اساطیر آن سرزمینی که گویا برای مردم آن افتخار و غرور و جاودانگی آورده اند، آن ها را در افسانه های هلنیستی یونان و کتاب مقدس یهودیان می یابیم و هیچ اشاره ی صریح و ثابتی برای تدارک پشتوانه ی تاریخی آن ها در دست نداریم؛ چنین قومی، در قیاس منطق تاریخ ناشناخته و برآمدن امپراتوری آنان از «هیچ» موجب شگفتی مورخ است.

۵. اینک تردیدی در جعلی بودن کتیبه های اریارمن و ارشام و نیز سطرنبشته های کوتاه پاسارگاد وجود ندارد. تمامی اسناد جدید در بررسی تاریخ شرق میانه و هخامنشیان، در برخورد با این نگاره ها، به دلایل گوناگون، از جمله اغلاط املائی آن ها، بی استثنا به این جعل، که گویا در زمان داریوش و اردشیر انجام گرفته، اعتراف دارند. بدین ترتیب آشکار می شود که شجره نامه کورش و داریوش، از همان زمان،

با اعتراضاتی روبه‌رو بوده و امپراتوری ناگزیر شده است برای اغفال معترضین و تاریخ، چنین تأییدیه‌هایی را فراهم کند. هنگامی که یک امپراتوری، پس از تولد تاریخی، منطقی برای حضور خود نیابد، مجبور می‌شود به چنین جعلیاتی پناه برد.

۶. دلیل دیگر بر نادرستی هویت تاریخی هخامنشیان، دقت در مطالب «تواریخ» هرودوت است. هرودوت که در بیان تاریخ هیچ دریافت مشخص و معین ندارد و پیوسته به افسانه‌های رایج بین ملل متوسل است، در برخورد با کتیبه بیستون، گویی فقط وظیفه تأیید کامل آن را به گردن گرفته است. به گمان من اخلاف سلسله‌ای که برای حضور تاریخی خود اسناد ملی جعل می‌کنند، در خریدن قلم داستان پردازی چون هرودوت مشکل‌چندانی نداشته‌اند. چنین است که تنها حصه‌ی نسبتاً دقیق تواریخ هرودوت، فقط همین بخشی است که به شجره‌نامه‌ی هخامنشیان می‌پردازد و به وضوح آشکار است که کوشیده است با تکرار اسناد دولتی و رسمی هخامنشی در «تواریخ» خود، برای آن‌ها تأیید تاریخی دست و پا کند. چندان که امروز از «تواریخ» هرودوت به عنوان تنها شاهد صحت کتیبه‌ی داریوش یاد می‌کنند. اما از تاریخ کتزیاس که پدر کورش را، نه سلطان، بل راهزن و مادرش را بز چران معرفی کرده است، اینک جز پاره‌های پراکنده‌ای در یادداشت‌های فوتیوس به دست نداریم!

«روایت کتزیاس - مورخ مذکور می‌گوید: کورش پسر چوپانی بود از ایل مردها، که از شدت احتیاج مجبور گردید راهزنی پیش گیرد. کورش در ایام جوانی به کارهای پست اشتغال می‌ورزید و از این جهت مکرر تازیانه خورد. او با آستیاکس، آخرین پادشاه ماد، هیچ‌گونه قرابتی نداشت و از راه حيله و تزویر به مقام سلطنت رسید». (حسن پیرنیا، ایران باستان، جلد اول، ص ۲۴۰)

۷. نمی‌توان هیچ ارتباط، نه دودمانی و شجره‌نامه‌ای و نه حتی قومی و قبیله‌ای، بین کورش و داریوش برقرار کرد. داریوش را سر

کرده‌ای در میان نظامیان کمبوجیه و نیزه‌دار او گفته‌اند، که برخاستن و تعلق‌اش به هر قوم و قبیله‌ای ممکن است. می‌ماند این توجه که تمام اسامی همراهان تاریخی داریوش، که از نام خود او آغاز می‌شود: اریارمن، ارشام، ویدارنه، اوتانا، اردومنش، هخامنش، آریا و اورمزد، تماماً نام‌هایی در بنیان غریبه و غیرمحلی و با نام‌هایی چون کمبوجیه، بردیا و تس‌پس غیرمرتبط است. واژگانی که همراه داریوش به تاریخ ایران وارد می‌شود، از نام نامه‌های رسمی و مصطلح هخامنشیان برنمی‌خیزد و حکایتی است از دخالتی متفکرانه، که قدرت دانشنامه‌ای تلفیق واژه‌ها و ابداع در الفاظ را داشته است. متن کتیبه مفصل بیستون نیز همین برداشت را تأیید می‌کند. در فصل بعد به این نکته خواهم پرداخت که این نوآوری‌ها از کدام منبع فرهنگی تغذیه می‌شده است.

۸. در عین حال، خاورشناسان، به جهات گونه‌گون، برصحت شجره نامه هخامنشیان اصرار داشته و دارند. تاریخ‌نویسی آن‌ها عمر کوتاه ۱۵۰ ساله دارد و چنان‌که خواهم گفت، در تدارک آن سیاست جهانی معینی دخالت کرده است. در سرزمین ما، پس از هخامنشیان، که در زمان خود «پارسه» لقب گرفته‌اند، هیچ‌یادی از آنان به درازای ۲۲۰۰ سال نمی‌یابیم و هیاهوی کنونی فقط برخاسته از کوششی است که تاریخ ایران و بین‌النهرین را به سلیقه خود و نه برحقایق ایام، آراسته است. این گونه خاورشناسان تاریخ خود را به ملاحظه یهود و با نیت ایجاد اغتشاش در بین ملل شرق میانه تدوین کرده‌اند تا از جمله، کار تصرف منابع این سرزمین‌ها سهل‌تر شود. در بخش بعد بنیان‌چنین بازآفرینی‌های نادرست از تاریخ ایران و بین‌النهرین را خواهم شکافت و به تاریخ درست سرزمین مان اشاره خواهم کرد.

۹. تاریخ‌کسی را به نام کورش با عنوان شاه عیلام، شاه ماد و به طور کلی فاتح ایران، پیش از سقوط بابل نمی‌شناسد و هیچ دلیلی بر صحت تاریخ‌گذاری زمان اقتدار او، ۵۵۹ - ۵۲۹، به دست نداریم :

«در مورد زمان بندی پادشاهی کورش نیز، حداقل مطالبی که می توان گفت این است که اطمینان بخش نمی تواند باشد. غیر از تاریخ تسخیر اکباتان، که همچنان به صورت مسئله باقی مانده است، فقط دو رویداد دوران پادشاهی او از تاریخ گذاری دقیق برخوردارند: تصرف بابل (۵۳۹) و مرگ او در آسیای مرکزی (۵۳۰). تاریخ تسخیر شهر سارد هم مورد اختلاف است. در «سال نامه نبونید»، (دوم، ۱۲) در یک بند مربوط به سال نهم، (۵۴۶-۵۴۷) در مرتبه نخست از مرگ مادر نبونید در دور- کاراشو یاد شده است و در مرتبه دوم، سال نامه اشاره می کند که در ماه مه همین سال، کورش سپاهیان گرد آورد و در نقطه ای در پایین اربل از دجله عبور کرد و در پی آن از لشگرکشی کورش به سرزمینی که اسم آن ناخواناست، سخن به میان آمده است: «کورش، پادشاه [آن ملک] را به قتل رساند، اموال او را از آن خود کرد، پادگان خویش را در آن جا استقرار داد و شاه و سپاهیان اش در آن جا اقامت کردند». برخلاف آن چه تا زمانی دراز مورد قبول واقع شده بود، متن «سال نامه نبونید» هیچ اشاره ای به نبرد کورش علیه لیدی نمی کند. در این احوال تصرف سارد، گاه در سال ۵۴۶ و گاه در سال ۵۴۱-۵۴۲ ذکر شده است». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۱۰۸)

مطالب فوق از حساسیت سالنامه های بین النهرین نسبت به رخداد های شرق میانه خبر می دهد. در فصل بعد خواهیم گفت که کورش را یهود از استپ های میانی روسیه و احتمالاً از میان «سکاهای پارا دریا» به قصد تصرف بابل تجهیز و اجیر کرد. اگر او را در ۵۳۹ در بابل می یابیم، پس طبیعی و دقیق است که در ۵۴۲ در حال ستیز با سارد باشد، که تنها مانع دست یابی او به بابل در فاصله شمال قفقاز تا بین النهرین بوده است. می بینیم که تاریخ کورش را پیش از ۵۴۲ نمی شناسد، ذکر ۵۵۹ برای آغاز امپراتوری او و نیز تصور استیلای اش بر ماد و عیلام و غیره، پیش از حضور او در بابل، مستندی ندارد و حاصل تصورات هرودوت است، که ناآگاهی های اش درباره هخامنشیان را با خیال بافی پر کرده است. خیال بافی هایی که هنوز امتداد دارد و به سعی خاورشناسان مغرض، خودی و بیگانه، پیوسته گسترده تر می شود.

چاره اندیشی یهود^۱

به معنای درست، تاریخ هخامنشیان برگ تازه‌ای از تاریخ یهود است. واگر هخامنشیان را یکی از «اسباط» بدانم، سخنی به گزاف نگفته‌ام. درباره‌ی این فصل هیچ نظریه‌ی مشابهی در دست نیست و ناگزیرم برای نزدیک‌تر شدن به موضوع به ادبیات یهود تکیه کنم. اما ظاهراً بریان، چنان که در سایر موارد، گامی به سوی رمزگشایی مسئله‌ی کورش و یهود برداشته است. اشارات او به نحوی مبهم بر سیاسی بودن این رابطه تأکید می‌کند، اما این بار هم بریان نتوانسته است از مجوع سؤالاتی که می‌دهد، نتیجه‌ی تاریخی معین بگیرد و درست در گرماگرم طرح مسئله، از ادامه‌ی موضوع درمی‌گذرد.

۱. ستیزه‌های نژاد محوری، دین محوری، فرهنگ محوری و حتی وطن محوری افراطی از نشانه‌های جهالت انسان است. جهان متمدن، صرف‌نظر از باورهای مذهبی‌اش، یهود ستیز نیست. یهودیان یکی از چند قوم کهن‌اند که علی‌رغم ستم تاریخی بسیار که بر آن‌ها رفته است، هنوز هستی و ایمان دیرین خود را با استحکام حفظ کرده‌اند. اگر کسی مطالب این بخش از کتاب را به یهود ستیزی تعبیر کند، از کم‌اندیشی اوست که نمی‌تواند مطالب جدی را جذب کند. از نظر من دخالت یهود در تاریخ شرق میانه، در مقطع هخامنشیان، نشانی از خردمندی و دور اندیشی بزرگان یهود دارد که در استفاده از آن فرصت تاریخی، برای نجات قوم خود تردید نشان نداده‌اند. اینک مردم خاورمیانه و حتی بسیاری از یهودیان با صهیونیسم است که می‌ستیزند. فرقه‌ای که در درون یهود - مثل یهود ستیزان که حق حیات برای این قوم یکتا پرست کهن قائل نیستند - برای تمدن‌های دیرین منطقه از جمله اعراب و فلسطینیان حقوقی نمی‌شناسد.

«خواندن متون یهودایی، این احساس را برمی انگیزد که گویا عنایات و امتیازهایی که به وسیله کورش در این مورد خاص به ظهور رسیده است از چارچوب معمول روابط یک پادشاه شرق نزدیک و یک جامعه ی قومی - مذهبی فراتر رفته است. در نمایشی که از کورش داده شده است - و به کورش بابلی شده استوانه نیز نزدیک است - کوشش قابل ملاحظه ای به کار رفته است تا از جهان گشای هخامنشی، تصویر پادشاه صلح دوست و مدارا طلبی بسازد که از روش های «وحشیانه و بی رحمانه» آسور - بابلی، بریده است و مگر این همان کورشی نیست که در زمان ما نیز او را بنیان گذار «حقوق بشر» می دانند؟ و البته در این مقوله، مگر تا آن جا به پیش نرفته اند که از راه و روش کورش، به منزله ی رفتار و کردار یک پیرو راستین دیانت «زرتشتی» یاد کنند که درست به دلیل آن که از بت و بت پرستی روی گردان بوده است، بالاخص به دیانت یهودایی - اسرائیلی نزدیک شده است؟ و مگر نمی توان از همین جا نتیجه گرفت که روابط هخامنشی - یهودایی را می توان در محدوده وسیع تر اصلاح دین پر آشوب «چند خدایی» به ثبت رساند؟ حقیقت آن است که مسئله، نه برای کورش و نه برای رهبران یهودایی در این اصطلاحات محدود نمی شود. از آن جا که در جامعه های شرق میانه ای عهد قدیم، مذهب و سیاست کاملاً به یکدیگر قرابت و نزدیکی داشته اند، بنابراین منطقی است که منابع یهودایی، تاریخ را از دیدگاه بیان مذهبی آن نمایش دهند، لیکن هر تصمیم «مذهبی» نیز به نوبت خود، الزامات و هدف های سیاسی در بردارد. از آن جا که در آن عصر هر شهر یا هر قوم برای خود خدایانی داشته اند که آن شهر و قوم را در پوشش محافظت خود می گرفته اند، بنابراین طبیعی است که آن شهر یا آن قوم نسبت به خدا یا خدایان خویش تکلیف پرستش داشته باشند و برای آن ها معابد و محراب ها برپا دارند... بنابراین قابل درک است که یک پادشاه و سردار فاتح پس از گشودن شهر، خدایان شهر را نیز همزمان با خانواده سلطنتی و نخبگان و سرآمدن سیاسی و نظامی سرزمین مغلوب با خود ببرد و به این ترتیب امکان هر نوع یاری و کمک را در وقت یک شورش احتمالی علیه اقتدار و تسلط خود از ملت مغلوب سلب کند... عکس مطلب نیز همین مصداق را دارد، به این معنا که تجدید استقرار سیاسی و مذهبی یک شهر یا جامعه

ملازم و همراه بوده است با بازگرداندن تندیس های خدایان که به وسیله فاتح پیشین به پایتخت او تبعید شده بوده اند و اینک باید به محل اصلی باز گردانده شوند... بنابراین ویژگی «استثنایی» تدابیری که به وسیله کورش به نفع اورشلیم اتخاذ شده است فقط ناشی از دیدگاه به شدت «یهودا مرکزی» منابعی است که در دسترس ما قرار دارند؛ و اگر واقعه را در مفهوم و محیط ایدئولوژیکی و سیاسی شرق میانه آن عصر قرار دهیم همان چیزی خواهد شد که در اصل و در حقیقت بوده است یعنی مبحث و فصلی بدون تردید بسیار مهم برای یهوداییان به معنای اخص، لیکن فصل و مبحثی معمول و جاری که برای بسیاری از اقوام شرق میانه در طول دوران اقتدار و استیلای آسوری و بابلی مقوله ای آشنا بوده است». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۱۲۶ و ۱۲۷)

فرض مورخین پیوسته این بوده است که کورش، بنا بر «آزاد منشی» خود، یهود را از اسارت بابل رها کرده است، که رمزگشایی آن آسان نیست. فرض من این است که یهودیان کوروش را از درون قبیله ای بی نشان و غیربومی، اما خون ریز، با حمایت های مادی و عقلی، تا مقام یک امپراتور برکشیدند تا اسیران و ثروت یهود را از بابل آزاد کند و تمدن های چندگانه پرست مزاحم را از بین النهرین برچیند. بی تعلقی کورش به فرهنگ و باورهای منطقه، به صورتی که خواهم گفت، اجرای سریع آرزوهای یهود را میسر کرد. این فرضی است که برای نخستین بار برای بررسی به تاریخ و مورخین عرضه می شود و اثبات آن انقلابی در ادراک تاریخ شرق میانه و از جمله تاریخ معاصر آن پدید خواهد آورد. نگاهی به دیدگاه سنتی مورخین در این باره، فاصله ی بلند بین این دو فرض را آشکار و ابهامات اولیه ی مسئله را برطرف می کند. مثلاً آقای شهبازی در بررسی های خود، در این باره به ایده ی بسیار جالبی رسیده اند:

«از مهم ترین نتیجه ی این پیروزی بازگشت جهودان به پلستین بود که خود دو نتیجه داشت یکی آن که این قوم سرگردان و کینه جوی، برای

نخستین بار با مردمی سر و کار یافت که آزادمنش و بزرگوار بودند و آن آزادی و بخششی که کورش و جانشینان اش بدانان نمودند هنوز بدانان نشان داده نشده است، و چنان که تاریخ نشان داده، آن ها تنها در ایران از یآوری و پشتیبانی فرمان روایان برخوردار بوده اند. بنابراین می توان گفت که ایشان آزادی خود را از هخامنشیان دارند و این هخامنشیان بودند که تورات را «قانون نامه رسمی» یهودیان کردند(!!!). نتیجه دوم آن است که دین اسراییلیان در برخورد با دین مزدیسنا دگرگونی های فراوان یافت. اندیشه و پذیرش «رهانده ی جهان»، که در پیش از آن یاد کردیم، از اندیشه سوشیانس های زرتشتی گرفته شده است(!). خدایی که پیروان موسی می پرستیدند کینه جو و زود خشم و گاهی ویرانگر بود ولی چون به خدای زردشت روبه رو شد از آب و تاب افتاد و آرام تر گشت، فرشتگان، که در دین موسی دیده نمی شوند، از امشاسپندان زردشتی تقلید شده اند و میکائیل و رفائیل و جبرائیل و جز آن نام یافته اند. دیوان و سردسته ی آنان شیطان از دیوان و اهریمن مایه گرفته است، حتی دیو بزرگ جهودان یعنی آسموده چیزی جز واژه ی ایرانی ائشم دیوه (دیو خشم) نیست. جهان آینده، و دوزخ و بهشت، و روز رستاخیز و سنجش گناهان و پل صراط (همان چینوت زرتشتی) همه و همه از آیین ایرانیان به جهودان رسیده است و از روی تورات آن ها در دین های سامی دیگر بخش شده، و این ها همه نتیجه پیروزی کورش بر بابلیان بوده است».

(ع. شاپور شهبازی، کورش بزرگ، ص ۳۱۹ و ۳۲۰)

در متن بالا با زردشتیانی روبه روییم که گرچه حضور تاریخی آنان، لااقل در زمان کورش مسلم نیست، اما چندان قدرتمند بوده اند که بتوانند یهودیان آتشین مزاج را نرم خوتر کنند و بزرگواری و آزاد منشی کورش، به آنان آموخته است که «تورات» را گرامی دارند!

۱. مورخ بزرگوار به دیرین تر بودن متن تورات نسبت به اوستا، حتی گونه ی احتمالی پیش از اسلام آن نیز، توجه ندارد. شاید بتوانیم همه ی فرضیات ایشان را درست بدانیم، اما وارونه.

«اشپیگل کوشید تا نشان دهد که یهود به ایران نه تنها فکر خدا را، بل که اندیشه آفرینش از هیچ و اهمیت عدد شش در خلقت و طوفان را هم دادند... د. هارلز و به دنبال او پتانزونی منابع مربوط را منحصر به انبیایی از بنی اسراییل کردند که پیام ایشان، گرچه غیرمستقیم، به زردشت رسیده بود» (ژ. دوشن گیمن، زردشت و جهان غرب، ص ۴۹)

«اگرچه کورش، چنان که از اسناد بابلی و بیانیه او برمی آید، نسبت به تمام ملل رئوف بود، ولی از توریه دیده می شود، که او توجه خاصی نسبت به یهودی ها داشته. این نکته دقت محققین را به خود جلب کرده، و هر کدام جهتی برای آن پنداشته اند: بعضی گفته اند، که چون این قوم در موقع تسخیر بابل خدماتی کردند، کوروش خواست قدردانی خود را نشان دهد. برخی عقیده دارند که، چون ملت یهود به حدود مصر نزدیک بود، کوروش از نظر سیاسی خواست ملت سپاس گذاری در قرب آن حدود داشته باشد. عده ای دارای این عقیده اند، که ملاطفت کوروش را از نزدیک بودن مذهب بنی اسرائیل به مذهب ایرانی های قدیم باید دانست، چه مذهب هر دو در عالم قدیم بر سایر ادیان برتری داشته و یکی به دیگری از حیث پرستش خدای یگانه، که مجرد و لامکان است، جاویدان بدون روح و اعتقاد به رستاخیز بی شباهت نبود. ممکن است که تمامی این نکات منظور کوروش بوده باشد، ولی از آن چه در بیانیه بابلی او دیده می شود، کوروش درباره ی بنی اسرائیل همان کرده، که نسبت به اسرای ملل دیگر نیز مجری داشته، یعنی معتقدات مذهبی آنان را محترم شمرده، آن چه را، که از آن ها به بابل آورده بودند، رد کرده و آسایش خیال آن ها را فراهم ساخته. تفاوت فقط در این است که حس سپاس گذاری و قدردانی غالب ملل مزبوره، به استثنای بابلی ها، چون ضبط نشده به ما نرسیده، ولی رضایت ملت یهود و شغف آن در توریه منعکس شده و تا زمان ما باقی است». (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۳۹۷)

مرحوم پیرنیا، الا اشاره ای که به مساعدت یهود به کورش در فتح بابل دارد، هیچ مطلبی درباره ی روابط کورش و یهود نیاورده است. هرچند ایشان منظور خود را از «بعضی گفته اند» روشن نکرده اند، ولی من به جای خود تا آن جا که یافته ام به این نقل ها اشاره خواهم داشت. در مجموع آقای پیرنیا نیز رابطه ی کورش و یهود را براساس «ذهنیت»، «رأفت» و «منش» کورش استوار می کند و آغاز این روابط را به پس از سقوط بابل می کشاند.

«چون کوروش فرمانروای بابل شده بود، در نتیجه مستملکات آن کشور

مانند سوریه نیز بدو تعلق یافت، و وی در آن جا هم سیاست خیر خواهانه‌ی خود را تعقیب کرد. پادشاهان فنیقیه به حضور او رسیدند و اطلاعات خود را اعلام کردند، و جهازات دریایی خویش را - که معادل مجموع جهازات یونانیان بود - در اختیار آن پادشاه نهادند. کورش، در همان نخستین سال سلطنت خود در بابل فرمانی مبنی بر آزادی یهودیان از اسارت و بازگشت به موطن و تجدید بنای معبد خود در بیت المقدس - به همان وضع که پیش از تخریب دارا بود - انتشار داد، و به علاوه بفرمود تا همه‌ی ظروف زرین و سیمین را که از آن جا آورده بودند، بازگردانند. در سال ۵۳۷ پیش از ۴۰۰۰۰ یهودی تحت قیادت زرو بابل، بابل را به قصد ارض موعود ترک گفتند. یکی از عمال عالی رتبه‌ی پارسی، مأمور مواظبت در اجرای فرامین سلطنتی، همراه آنان حرکت کرد. در این جا نیز همان سجدیه‌ی بزرگ منشی کوروش مشاهده می‌شود که در صدد تسکین افراد آدمی بود، اما نظر به این که مردی سیاستمدار بود، از این امر غفلت نورزید که فلسطین سنگری است برای وصول به مصر، که هنوز فتح نشده بود. نباید فراموش کرد که در عهد وی سیاست کاملاً قرین دین بود، و اگر کوروش، و پس از او داریوش، رفتاری خیرخواهانه نسبت به یهود پیش گرفتند، باید معتقد بود که این امر تنها بدان جهت نبود که آنان نفع خود را در آن می‌دیدند، بل که همچنین بدین علت که هدف مذهبی یهودیان - که مذهب را محققاً عالی‌تر از امور دیگر تلقی می‌کردند - در نظر ایشان بسیار مأنوس‌تر از معتقدات کلدانی و مصری می‌آمد. (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۴۱ و ۱۴۲)

گیرشمن، از آن جا که خود یهودی است، علت عنایت کورش به قوم اش را، تشخیص فلسفی کورش در ترجیح یهود بر ادیان منطقه دانسته است و می‌گوید کورش معتقدات یهود را از سایر ادیان کلدانی و مصری برتر یافته است. لااقل این که گل نبشته کورش چیز دیگری می‌گوید و مردوک را بالاترین خدا، فرمانده، هدایت کننده و پشتیبان خویش در تصرف بابل می‌شناسد! بدین ترتیب چهارسند ما درباره هخامنشیان در تبیین رویکرد کورش به یهود، تا حدودی به جز بریان، به او هام و

اخلاق متکی است که معلوم نیست چه گونه باید صحت آن را درباره فرماندهای که ۲۵۵۰ سال پیش در کار تشکیل امپراتوری خویش بوده است، سنجید. چنین است که برای من و ناگزیر، متن تورات و تاریخ های یهود، که در دسترس است، بر تفسیرهای مورخین دیگر ترجیح دارد.

«در سال اول سلطنت کورش، پادشاه پارس، خداوند آن چه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود، به انجام رساند. خداوند کورش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته به سراسر زمین پهنایش بفرستد. این است متن آن فرمان : من، کورش پادشاه پارس، اعلام می دارم که خداوند، خدای آسمان ها، تمام ممالک جهان را به من بخشیده است و به من امر فرموده است که برای او در شهر اورشلیم که در یهودا است خانه ای بسازم. بنابراین، از تمام یهودیانی که در سرزمین من هستند، کسانی که بخواهند می توانند به آن جا بازگردند و خانه ی خداوند، خدای اسرائیل را در اورشلیم بنا کنند. خدا همراه ایشان باشد! همسایگان این یهودیان باید به ایشان طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان بدهند و نیز هدایا برای خانه ی خدا تقدیم کنند». (عهد عتیق، عزرا، ۴ - ۱ : ۱)

عزرا، که تورات او را از جمله ی اسیران بابل نوشته است، کورش را پادشاه پارس می خواند. از آن جا که کورش فقط از انشان نام برده، در زمان او کسی پارس را نمی شناخته و کلمه پارس را نخستین بار داریوش به کار برده است، پس کتاب عزرا منطقاً باید پس از داریوش به تورات وارد شده باشد.

اینک رفته رفته آشکار خواهم کرد که چرا سلسله ای از تاریخ ایران نگاران یهود، گیرشمن، اشیولر، ویستهوفر، دارمستتر و به گونه ای متفاوت گلدزیهر، آسترونناخ و دیگران، تاریخ ما را چنان باز سازی می کنند که مبدأ آن از هخامنشیان دورتر نرود و این مبدأ را به غلط چنین پرافتخار می آریند. اینان، راهی را پیموده اند که سخن تورات در «مسیح خدا» خواندن کورش، گواه تاریخی لازم را به دست آورد.

«در اولین سال سلطنت داریوش مادی، پسر خشایارشا، که بر بابلی‌ها حکومت می‌کرد، من دانیال از کتاب ارمیای نبی فهمیدم که طبق کلامی که خداوند به ارمیا گفته بود، اورشلیم می‌بایست هفتاد سال ویران بماند.»
(عهد عتیق، دانیال، ۲ - ۱ . ۹)

سپس دانیال به درگاه خداوند التماس می‌کند که از مجازات قوم یهود صرف نظر کند. از نظر تاریخی این متن به کلی نادرست است. زیرا داریوش مادی و فرزند خشایارشا نیست، در سال اول سلطنت او مدت‌ها از آزادی اسیران بابل می‌گذشت و دعای دانیال برای آزادی آن‌ها بی‌مورد بوده است. صرف نظر از این اشتباهات، که موجبات آن را بازخواهم گفت، تصویرتورات، لااقل از حوادث سده اول تسلط هخامنشیان، از نظر تاریخی تا حد زیادی دقیق است و با «تواریخ» سراسرافسانه‌ی هرودوت، قابل مقایسه نیست.

از این پس من از محتوای تورات، نه به عنوان نخستین کتاب نخستین دین آسمانی، بل به عنوان یک سند تاریخی برداشت می‌کنم. با این تذکر و توجه که، به عکس قرآن، که تماماً وحی آسمانی و سخن الهی است که تنها مخاطب آن رسول خدا (ص) بوده است، تورات و انجیل ذیلی است که برجسته‌ترین رسولان، پیروان و اعضای نخستین حوزه‌های دین یهود و مسیح برسرخنان موسی (ع) و عیسی (ع) آورده‌اند، که جز پاره‌هایی کوتاه، ادعای وحی آسمانی ندارد. پس طبیعی است که ذیل‌های براین دو کتاب، تاریخ نگارش معینی نداشته باشد. در حالی که قرآن مجموعه‌ی وحی‌های الهی است که در فاصله بعثت تا وفات، طی ۲۳ سال، فقط بر رسول خدا نازل شده است. کوشیده‌ام حتی همین رجوع به تورات را، در صورتی یک حکم قابل اعتنای تاریخی بدانم، که دیگرقرینه‌های آشکار و قابل ردگیری، با آن همخوانی کند. ازاین بابت و ازبخت مساعد، می‌توان گفت که غالب اشارات تورات به هخامنشیان، با سایر نمودارها، نقل‌ها و دیگر اسناد تاریخی دراین باره، منطبق و همخوان است.

«اما سخن گویان و رسولان من هر چه بگویند، همان را انجام می‌دهم. آنان گفته‌اند که خرابه‌های اورشلیم بازسازی خواهد شد و شهرهای یهودا بار دیگر آباد خواهد شد. پس بدانید که مطابق گفته‌ی ایشان انجام خواهد شد. وقتی من به دریا می‌گویم خشک شود، خشک می‌شود. اکنون نیز درباره‌ی کورش می‌گویم که او رهبری است که من برگزیده‌ام و خواست مرا انجام خواهد داد. او اورشلیم را بازسازی خواهد کرد و خانه مرا دوباره بنیاد خواهد نهاد.» (عهد عتیق، اشعیا، ۲۶ - ۲۸ : ۴۴)

باور تجلیلی که تورات از کورش می‌کند و او را چون انبیای یهود طرف خطاب خدا قرار می‌دهد، برای گروهی از مورخین مشکل بزرگی ایجاد کرده است. آن‌ها اگر ادعای تورات را در معرفی کورش به عنوان پیک و رسول برگزیده یهوه بپذیرند، آن‌گاه ادعاهای دیگر آنان، که کورش را مبلغ دین زردشت می‌دانند، باطل می‌شود و اگر نپذیرند دیگر معلوم نیست چرا باید کورش را بنیان‌گذار حقوق بشر بدانیم.

«۱. خداوند به مسیح خویش، یعنی به کورش، که دست راست او را گرفتم تا امت‌ها را به حضور وی گشاده گردانم، و دروازه‌ها دیگر بسته نشود چنین می‌فرماید : ۲. که من پیش روی تو خواهم خرامید و جای‌های ناهموار را، هموار خواهم ساخت، و درهای برنجین را شکسته، پشت بندهای آهنین را خواهم برید؛ ۳. و گنج‌های ظلمت و گنجینه‌های پنهانی را به تو خواهم بخشید، تا بدانی که من یهوه که تو را به نام‌ات خوانده‌ام خدای اسرائیل می‌باشم»^۱. (عهد عتیق، اشعیا، ۴ - ۱ : ۴۵، محمد قائمی، هخامنشیان در تورات، ص ۱)

تا آن‌جا که به تسلط برق‌آسای کورش بر یک سلسله ملت‌ها و تمدن‌های قدرتمند ایران و بین‌النهرین مربوط می‌شود، این وعده‌ی «یهوه» را کاملاً انجام شده می‌بینیم. زیرا گواهی‌ها و شواهد نشان می‌دهد که یهودیان در بریدن پشت بندهای آهنین دروازه‌های پایتخت این تمدن‌ها

۱. ترجمه‌ی آقای حسن قائمی با متن عبری تورات منطبق‌تر است. در تورات‌های جدید از خطاب کورش با عنوان «مسیح خداوند» صرف نظر شده است!

نقشی چندان به سزا داشته‌اند که گویی این وعده‌ی الهی را پس از تحقق آن نوشته باشند! پذیرفتن این پیام تورات، چنان که گفتم، نه فقط کوشش تاریخ نگارانی چون خانم مری بویس و برخی پیروان داخلی ایشان، که کورش را یاور و پشتیبان و مبلغ دین زردشت می‌دانند، به باد خواهد داد، بل با متن تنها سندی که از کورش، یعنی گل نبشته‌ی بابل، به دست داریم نیز به کلی ناهم‌آهنگ می‌شود.

«مردوک در همه سرزمین‌ها به جست‌وجو و کاوش پرداخت، به جست‌وجوی شاهی دادگر آن گونه که خواسته‌ی وی باشد، شاهی که دستان او به دست خویش گرفت. آن‌گاه او (مردوک) کورش پادشاه شهر انشان را به نام بخواند (بهر) پادشاهی تمام جهان... مردوک خدای بزرگ از کردارهای من شاد شد و مرا کوروش پادشاهی که پرستنده‌ی وی است و کبوجیه، فرزند زاده‌شده‌ی من و همگی سپاهیان‌ام را با بزرگواری افزونی داد». (کورش، گل نبشته، سطرهای ۱۲ و ۲۶)

بدین ترتیب، لااقل تا آن‌جا که به باور مذهبی کورش مربوط می‌شود، اینک با سه کورش آشناییم: کورش یهودی به تصدیق تورات، کورش زردشتی به گواهی خانم مری بویس و شاگردان‌اش و کورش برگزیده‌ی مردوک خدای بزرگ بابل، به گواهی گل نبشته‌ی خود او.

«از نظر آیینی غیرممکن است میان اقرار شفاهی کورش به پذیرفتن خدایان بزرگ غیرایرانی، با اعتقاد به وجود اهورامزدا، آفریننده‌ی یکتا، سازگاری به وجود آورد. اما اگر به وجود چنین خدایانی اقرار می‌کند - هر اندازه هم غیرمنطقی می‌نماید - وی در چهارچوب سنت‌های فرهنگی دارد عمل می‌کند که آن را به زیر سلطه‌ی خویش درآورده است». (مری بویس، تاریخ کیش زردشت، جلد دوم، ص ۹۸).

خانم مری بویس اقرار کتبی کورش در گل نبشته‌اش را، اقرار شفاهی می‌خواند و با قبول ناسازگاری چنین کورشی با کورش زردشتی و یگانه پرست مورد علاقه او، باز هم برابر معمول برای موضوع پاسخ اخلاقی و نه تاریخی می‌آورد. اما برای مورخی که ساده‌انگاری را

نمی پسندد، عجیب است که نمایندگان هر سه مذهب مهم بین النهرین، زردشت و یهوه و مردوک، در این توصیه که کورش باید یهودیان اسیر در بابل را آزاد کند، اموال غارت و مصادره شده معابد اورشلیم را به آن ها بازگرداند و مهم ترین آروزی یهود، یعنی بازسازی خانه خدا را ممکن سازد، هیچ اختلافی با یکدیگر نداشته باشند!!!

«از طرف دیگر، خدا اشتیاق فراوان در دل رهبران طایفه های یهودا و بنیامین و کاهنان و لاویان ایجاد کرد تا به اورشلیم بازگردند و خانه ی خداوند را دوباره بنا کنند. تمام همسایگان، علاوه بر هدایایی که برای خانه ی خدا تقدیم نمودند، هدایایی نیز از طلا، نقره، توشه راه و چهار پایان به مسافران دادند. کورش نیز اشیاء قیمتی خانه ی خداوند را که نبوکدنصر آن ها را از اورشلیم آورده و در معبد خدایان خود گذاشته بود، به یهودیان پس داد. کورش به خزانه دار خود، «میتراداد»، دستور داد که تمام این اشیاء قیمتی را از خزانه بیرون بیاورد و به شیشبصر، سرپرست یهودیانی که به سرزمین یهودا بازمی گشتند، تحویل بدهد. این اشیاء قیمتی عبارت بودند از: سینی طلا ۳۰ عدد، سینی نقره ۱۰۰۰ عدد، سینی های دیگر ۲۹ عدد، جام طلا ۳۰ عدد، جام نقره ۴۱۰ عدد، ظروف دیگر ۱۰۰۰ عدد. روی هم رفته ۵۴۰۰ شیء قیمتی از طلا و نقره به شیشبصر سپرده شد.» (عهد عتیق، عزرا، ۱۱ - ۵ : ۱)

حداقل این که خدای مردوک نباید با این تصمیم کورش موافق بوده باشد، زیرا هم به فرمان او، پیش از آن، نبوکدنصر اورشلیم را ویران کرده، اموال و اسیران یهود را به بابل برده بود! پس ناگزیرم حصبه ی مذهبی - اخلاقی ماجرا را ندیده بگیرم و به بخش سیاسی این روی داد بیانیدشتم که مرا به ارتباط بین قوم یهود و کورش، سرکرده ی قبیله ای هنوز ناشناس هدایت می کند:

تاریخ اصلی قوم یهود تورات است، سپس انسیکلوپدی یهود، «تاریخ یهود» گرائتز، «تاریخ ملت یهود» سیسیل روت، «تاریخ اسراییل» برمینویچ و در ایران مجموعه ی سه جلدی «تاریخ یهود در ایران»،

دکتر حبیب لوی و «تاریخ یهود» پرویز رهبر را می‌شناسیم. چنین که از ظواهر امر برمی‌آید، یهود علاقه‌ای به بررسی تاریخ قوم خود، با الگوها و استانداردهای معاصر ندارد، زیرا در آن صورت بی‌شک به استحکام تاریخی بخش‌هایی از تورات لطمه جدی وارد می‌شود، که برای متولیان «کنیسه‌ها» قابل توضیح نیست. چنین است که تاریخ‌های مستقل قوم یهود، پیوسته نایاب بوده است. مطالبی که از این پس در این کتاب می‌آید، دیدگاهی است که مطلقاً برای نخستین بار و در پاسخ اصلی بریان، «چرا کوروش؟» برای تاریخ بازگو می‌شود. اعجاب عمومی مورخین در برآمدن کورش از هیچ، آن هم در منطقه‌ای که در قبضه‌ی نخستین و مقتدرترین اقوام جهان باستان است، اینک در این کتاب پاسخی درخور می‌یابد، تصویر آشفته‌ی امپراتوری هخامنشیان منظم می‌شود و مبنای مادی و عقلی قدرت کورش ظهور می‌کند. راز این برآمدن و قدرت نامنتظر را، باید در سه سده ناآرامی‌های متوالی در میان قوم و در سرزمین یهود جست‌وجو کرد. تاریخ یهود، دورانی درخشان‌تر از سلطنت داوود و سلیمان به یاد ندارد. تورات درباره اقتدار داود، تا آن جا پیش می‌رود که می‌نویسد: او تصمیم داشته است تا برای خدا خانه‌ای بسازد و خدا این وظیفه را از گردن او ساقط کرده است.

«داوود پادشاه در کاخ خود در امنیت ساکن شد، زیرا خداوند او را از شر تمام دشمنان‌اش رها کرده بود. یک روز داوود به ناتان نبی گفت: من در این کاخ زیبا که با چوب سرو ساخته شده است زندگی می‌کنم، در حالی که صندوق عهد خدا در یک خیمه نگه داری می‌شود! ناتان در جواب وی گفت: آن چه را که در نظر داری انجام بده، زیرا خداوند با تو است. اما همان شب خداوند به ناتان فرمود که برو و به خدمت‌گزار او داود چنین بگوید: «تو نمی‌توانی برای من خانه‌ای بسازی. من هرگز در یک ساختمان ساکن نبوده‌ام. از آن زمانی که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا امروز، خانه‌ی من یک خیمه بوده است، و از جایی به جای دیگر در حرکت نبوده‌ام. در طول این مدت، هرگز به هیچ کدام از

رهبران اسرائیل که آن‌ها را برای شبانی قوم خود تعیین نموده بودم، نگفتم که چرا برایم خانه‌ای از چوب سرو نساخته‌اید؟ حال خداوند قادر متعال می‌فرماید که وقتی چوپان ساده‌ای بیش نبودی و در چراگاه‌ها از گوسفندان نگه‌داری می‌کردی، تو را به رهبری قوم اسرائیل برگزیدم. در همه جا با تو بوده‌ام و دشمنان‌ات را نابود کرده‌ام. تو را از این نیز بزرگ‌تر می‌کنم تا یکی از معروف‌ترین مردان دنیا شوی! برای قوم خود سرزمینی انتخاب کردم تا در آن سر و سامان بگیرند این وطن آن‌ها خواهد بود و قوم‌های بت‌پرست، دیگر مثل سابق که قوم من تازه وارد این سرزمین شده بودند، بر آن‌ها ظلم نخواهند کرد. تو را از شر تمام دشمنان‌ات حفظ خواهم کرد. این منم که خانه‌ی تو را می‌سازم. وقتی تو بمیری و به اجدادت ملحق شوی، من یکی از پسران‌ات را وارث تاج و تخت تو می‌سازم و حکومت او را تثبیت می‌کنم. او همان کسی است که خانه‌ای برای من خواهد ساخت و من سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهم کرد». (عهد عتیق، دوم سموئیل، ۱۴ - ۱ : ۷)

تاریخ یهود، دوران داوود را با یورش یهودیان به فلسطینیان و دیگر اقوام همسایه برابر می‌داند و شاید این تنها برگ تاریخ کهن یهود است که به نظامیگری پیروان موسی اشاره می‌کند. از این بابت صهیونیسم کنونی را شاید بتوان نوعی «داوودیسم» نیز خواند.

«داوود ۳۰ ساله بود که به سلطنت رسید و ۴۰ سال پادشاهی کرد، ۷ سال در حبرون و ۳۳ سال در اورشلیم که آن را پایتخت خود نمود. حضرت داوود کلیه دشمنان بنی اسرائیل، یبوسی‌ها، فلسطینیان، مواب، صوپه، آرام، عمالق، ادوم و عمون را شکست داد حدود کشور را توسعه و به حد معینه در تورات، از مصر تا رود فرات رسانید. ثروت مملکت را زیاد کرد، ادبیات و موسیقی عبری را به پایه بلندی رسانیده، اتحاد واقعی بنی اسرائیل را استوار اساس بنای خانه اول را برقرار و نام اسرائیل را بزرگ و نظام و ارتش کشور را منظم و مرتب ساخت». (حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، جلد اول، ص ۶۴)

اما سلیمان، فرزند داوود، دیگر نظامی نبود. او تجارت می‌دانست و

عشرت را دوست داشت. دوران سلیمان با افسانه‌های ملل شرق میانه عجین است و هنوز هم نام سلیمان با وفور، امکان، توانایی و حتی دانش و خرد توأم است.

«سلیمان پادشاه علاوه بر دریافت مالیات و سود بازرگانی و باج و خراج از پادشاهان عرب و حاکمان سرزمین خود، هر سال بیست و سه تن طلا نیز عایدش می‌شد. سلیمان از این طلا دویست سپر بزرگ، هر کدام به وزن چهار کیلو و سیصد سپر کوچک هر یک به وزن دو کیلو ساخت. پادشاه این سپرها را در تالار بزرگ قصر خود که نام‌اش «جنگل لبنان» بود، گذاشت. او یک تخت سلطنتی بزرگ نیز از عاج با روکش طلای ناب ساخت. این تخت شش پله داشت و قسمت بالایی پشتی تخت گرد بود. در دو طرف آن دو دسته بود که کنار هر دسته یک مجسمه شیر قرار داشت. در دو طرف هر یک از پله‌ها دو مجسمه‌ی شیر ایستاده بودند. این تخت در تمام دنیا بی‌نظیر بود. تمام جام‌های سلیمان و ظروف «تالار جنگل لبنان» از طلای خالص بود. در میان آن‌ها حتی یک ظرف از جنس نقره هم پیدا نمی‌شد، چون در زمان حکومت سلیمان طلا به حدی فراوان بود که دیگر نقره ارزشی نداشت! کشتی‌های تجاری سلیمان پادشاه با کمک کشتی‌های حیرام هر سه سال یک بار با بارهای طلا و نقره و عاج، میمون و طاووس وارد بنادر اسرائیل می‌شدند. سلیمان از تمام پادشاهان دنیا ثروتمندتر و داناتر بود. تمام مردم دنیا مشتاق دیدن سلیمان بودند تا شاهد حکمتی باشند که خدا به او داده بود. هر سال عده‌ای به دیدن او می‌آمدند و با خود هدایایی از طلا و نقره، لباس، عطریات، اسلحه، اسب و قاطر برایش می‌آوردند. سلیمان ۱۴۰۰ ارابه و دوازده هزار اسب داشت که برخی را در پایتخت و بقیه را در شهرهای دیگر نگه می‌داشت. در روزگار سلیمان در اورشلیم نقره مثل ریگ بیابان فراوان بود و الوارهای گران قیمت سرو، مانند چوب معمولی مصرف می‌شد!». (عهد عتیق، اول پادشاهان، ۲۹ - ۱۴ : ۱۰)

سلیمان خانه اول خدا را برآورد و به زمان او وحدت سیاسی اسباط، به علت وفور نعمت، در نهایت استحکام بود. ملت یهود پیوسته از این دوران با حسرت یاد کرده، آن را عصر طلایی خویش خوانده است.

«سلیمان هفتصد زن و سیصد کنیز برای خود گرفت. این زن ها به تدریج سلیمان را از خدا دور کردند به طوری که او وقتی به سن پیری رسید به جای این که مانند پدرش داود با تمام دل و جان خود از خداوند، پیروی کند، به پرستش بت ها روی آورد... او به خدا گناه ورزید و مانند پدر خود داود، از خداوند پیروی کامل نکرد. حتی روی کوهی که در شرق اورشلیم است، دو بت خانه برای کموش بت نفرت انگیز موآب و مولک بت نفرت انگیز عمون ساخت». (عهد عتیق، اول پادشاهان، ۳ - ۸ : ۱۱)

مرگ سلیمان، که با آغاز تشنج و چند دستگی یهود، شاید هم بر سر تقسیم میراث سلیمان، مقارن است و موجب جدایی اسباط به دو گروه عمده ی یهودا و اسراییل می شود، در آغاز هزاره ی اول پیش از میلاد رخ می دهد. این زمانی است که ثروت فراوان ملت یهود و دو دستگی عمیق قومی، تمدن های بین النهرین را، که پیش از آن یک قوم تک خداپرست را در اطراف خود نمی پسندیدند، به غارت و تار و مار مردم یهود ترغیب می کرد.

«در چهاردهمین سال سلطنت حزقیا، سنجاریب، پادشاه آشور تمام شهر های حصاردار یهودا را محاصره نموده، آن ها را تسخیر کرد. حزقیای پادشاه برای سنجاریب که در لاکیش بود، چنین پیغام فرستاد : من خطا کرده ام، از سرزمین من عقب نشینی کن و به سرزمین خود باز گرد و من هر قدر که باج و خراج بخواهی خواهم پرداخت. در جواب، پادشاه آشور ده هزار کیلو نقره و هزار کیلو طلا طلب نمود. برای تهیه این مبلغ، حزقیا تمام نقره ی خانه ی خداوند و خزانه های قصر خود را برداشت و حتی روکش طلای درها و ستون های خانه ی خدا را کنده. همه را به پادشاه آشور داد. با وجود این، پادشاه آشور سپاه بزرگی را به سرپرستی سه فرمانده ی قوای خود از لاکیش به اورشلیم فرستاد. آن ها بر سر راه سزارعه ی رخت شوره ها - کنار قنات مرکابی - بالا آمدند و اشپد ستیق - ده م پادشاهان، ۸۸ - ۸۲ - ۸۷»

پس از قریب ۲۰۰ سال اختلاف ویرانگر داخلی در بین اسباط یهود، بالاخره دو حمله ی پیاپی آشور به ارض یهود، در عهد سناخریب و

شلمانصر، در اسناد خاورمیانه با پراکندگی آن قوم برابر است و از پس روزگار طلایی سلیمان، ملت یهود به درازای ۳۰۰ سال، یعنی تا ظهور کورش، فاتح بابل، جز دوره‌های کوتاهی در آرامش نبوده است. حاصل حملات آشور، پراکندگی قوم یهود و مهاجرت و کوچ و تبعید قدرتمندترین قبیله‌های آن، در هر دو شاخه یهودا و اسراییل، به غرب، شرق، شمال و جنوب ایران و درون دولت مادها شد.

«اما راجع به حزقیای یهود که نخواست به بود تحت فرمان من باشد. من ۴۶ شهر از شهرهای مستحکم و قلاع و شهرهای کوچک‌تر را محاصره کردم و به وسیله قوچ‌ها و ابزارهای مخصوص به تصرف درآوردم. من ۲۰۱۵۰ نفر جوان و پیرمرد و زن، اسب، قاطر و الاغ و شتر و گاو و گوسفند بی‌شمار، برای غارت به تصرف درآوردم. اما خود او را مانند یک پرنده در قفس، در شهر سلطنتی خود در اورشلیم محبوس ساختم. دور او را برج و بارو کشیدم. آن‌هایی که از دروازه شهرش می‌خواستند خارج شوند داخل شهر نمودم شهرهای‌اش را بعد از چپاول به تصرف درآورده و به «میتینتی» سلطان اشدود به «پادی» سلطان «امکارونا» (اکرون) و به «زلیل» و «حازیتی» (غزه) دادم و کشورش را کوچک کردم: به باج سابق او و پرداخت سالیانه‌اش اضافه کردم که به دولت من بدهد. خود حزقیای از دولت فاتح من وحشت کرد. اوربی‌ها (اعراب) سربازان باوفایی را که برای تقویت اورشلیم داخل کرده بود دست از اسلحه برداشتند. او برای من به پایتخت سلطنتی من در نینوا ۳۰ تالان طلا و ۸۰۰ تالان نقره و سنگ‌های قیمتی که ارزش زیاد داشتند و عاج و تخت عاج و پوست و دندان فیل و چوب از چوب‌های اودکاریمو و انواع خزائن و مردان و زنان موسیقی‌دان فرستاد. سفیر خود را با اسب فرستاد تا هدایا را عرضه داشته و احترامات را تقدیم دارد». (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۹۶ و ۹۷)

ثروت یهود، شمشیر دو دم او است. به نیروی آن از سخت‌ترین هراس‌ها می‌رهد و همان نیز دشمنان‌اش را به غارت آن‌ها می‌خواند. آخرین ضربه را مردم یهود از نبوکدنصر پادشاه بابل دریافت

کردند، که به پراکندگی کامل اسباط، تسلیم اورشلیم و خرابی خانه خدا در بیت المقدس منجر شد. نبوکدنصر ثروت معابد را به بابل کشاند و گروه کثیری از صاحب منصبان، ثروتمندان، هنرمندان، علما و صنعتگران یهود را، به اسارت بابل برد.

«صدقیا بر ضد پادشاه بابل شورش کرد و نبوکدنصر، پادشاه بابل تمام سپاه خود را به طرف اورشلیم به حرکت درآورد و در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، اورشلیم را محاصره کرد. این محاصره تا یازدهمین سال سلطنت صدقیا ادامه یافت. در روز نهم از ماه چهارم آن سال، قحطی آن چنان در شهر شدت گرفته بود که مردم برای خوراک چیزی نداشتند. آن شب، صدقیای پادشاه و تمام سربازان اش دیوار شهر را سوراخ کردند و از دروازه‌ای که در میان دو حصار نزدیک باغ پادشاه بود به جانب دره‌ی اردن گریختند. سربازان بابلی که شهر را محاصره کرده بودند پادشاه را تعقیب نموده، در بیابان اریحا او را دستگیر کردند و در نتیجه تمام افرادش پراکنده شدند. آن‌ها صدقیا را به ربله بردند و پادشاه بابل او را محاکمه و محکوم کرد. سپس پسران صدقیا را جلو چشمان‌اش کشتند و چشمان خودش را نیز از کاسه درآوردند و او را به زنجیر بسته، به بابل بردند. نبوزرادان، فرمانده‌ی لشکر نبوکدنصر، در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نبوکدنصر، به اورشلیم آمد. او خانه‌ی خداوند، کاخ سلطنتی و تمام بناهای بالارزش را سوزانید. سپس به نیروهای بابلی دستور داد که حصار شهر اورشلیم را خراب کنند و خود بر این کار نظارت نمود. او بقیه‌ی ساکنان شهر را با یهودیان فراری که طرف‌داری خود را به پادشاه بابل اعلام کرده بودند، به بابل تبعید کرد. ولی افراد فقیر و بی‌چیز باقی ماندند تا در آن جا کشت و زرع کنند. بابلی‌ها ستون‌های مفرغی خانه‌ی خداوند و حوض مفرغی و میزهای متحرکی که در آن جا بود، شکستند و تمام مفرغ آن‌ها را به بابل بردند. همچنین تمام دیگ‌ها، خاک‌اندازها، انبرها، ظروف و تمام اسباب و آلات مفرغی را که برای قربانی کردن از آن‌ها استفاده می‌شد، بردند. آن‌ها تمام آتش‌دان‌ها و کاسه‌های طلا و نقره را نیز با خود بردند. ستون‌ها و حوض بزرگ و میزهای متحرک آن، که

سلیمان پادشاه برای خانه‌ی خداوند ساخته بود، آن قدر سنگین بود که نمی‌شد وزن کرد.» (عهد عتیق، دوم پادشاهان، ۱۷ - ۱ : ۲۵)

سال ۵۸۶ را باید سال برجیده شدن کامل تمدن یهود دانست. پس از خراب خانه خدا، آن گروه از یهودیان که توانایی داشتند، به شرق، که مأمن مطمئن‌تری بود گریختند. بخش بزرگی از ثروتمندان و خردمندان یهود به اسارت بابل برده شدند و آن گروه اندک که در ارض موعود ماندند، یهودیانی بودند که خدای موسی را نمی‌پرستیدند و به تورات عمل نمی‌کردند. به جای خانه‌ی خدا هیاکل «مردوک» و «نبو» نصب بود و سرانجام چندگانه پرستان بین‌النهرین، یکتاپرستی یهود را از میدان به در کردند.

«نهم ماه تموز ۵۸۶ ق.م. روز سیاهی برای ملت یهود است^۱ و ضربه‌ای که بر پیکر یهود وارد شد به قسمی شدید بود که بعد از ۲۶ قرن هنوز آثار شوم آن باقی است : همسایگان اطراف یهودا که استقامت صدقیا را در مقابل کلدانیان تشویق می‌نمودند خود بین چپاول کنندگان بودند. پادشاه و عده‌ای از لشگریان و اشراف از سمت شرق پایتخت فرار و به طرف اریحا سرازیر شدند ولی دشمن به این موضوع پی برده آن‌ها را تعقیب و توقیف نموده لشگریان پراکنده شده و صدقیاهو را نزد بخت النصر در ربله برده، فرزندان وی را در مقابل اش کشته و چشمان او را بیرون آورد و با زنجیر به اسارت بابل روانه اش نمود و بدین وضع فجیع به سلطنت خاندان داود خاتمه داده شد، در این سال تعداد ۷۲۲ نفر از طبقه برجسته پایتخت به اسارت بابل برده شدند.» (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۱۱۶ - ۱۱۴)

برابر تواریخ رسمی، اینک فقط ۲۷ سال به ظهور کوروش مانده است، تقریباً تمام پیروان موسی، برابر نقشه‌ای که دکتر لوی در کتاب «تاریخ یهود در ایران» به صورت ضمیمه آورده است و در دو

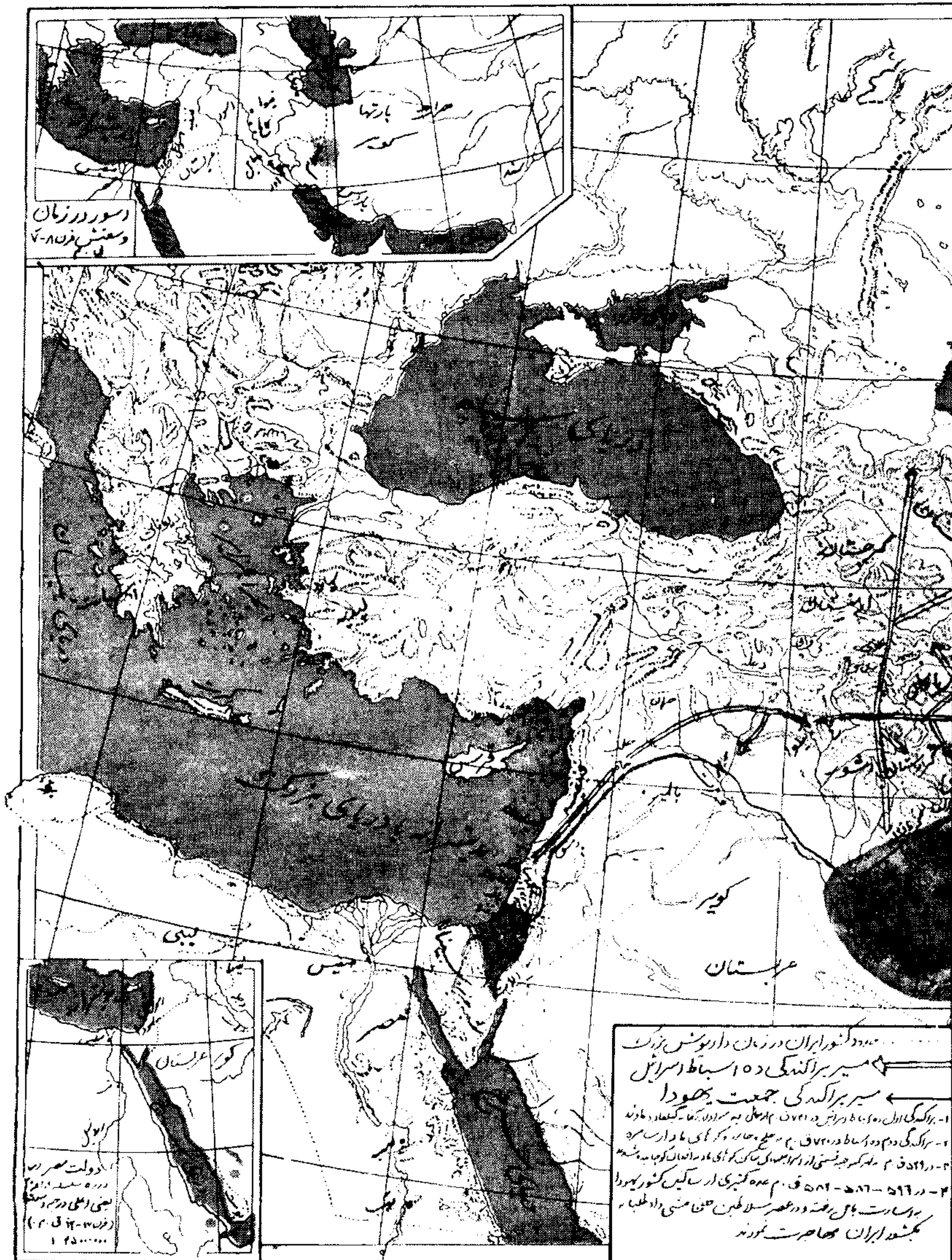
۱ این تاریخ با تورات منطبق نیست. زیرا تورات مکرراً دوران اسارت یهود در بابل را ۷۰ سال می‌نویسد (ارمیا ۱۲-۱۱ : ۲۵) در حالی که فاصله‌ی این تاریخ تا آزادی اسرا ۴۸ سال است.

صفحه بعد این کتاب نیز خواهد آمد، در ایران مستقرند، خانه خدا در اورشلیم خراب مانده، اسرای یهود در نینوا و بابل متوقف اند و ثروت و ظروف مقدس معابد یهود را در زیرزمین قصرهای بابل انباشته اند، که مورد بی حرمتی پادشاهان بابل است.

«یک شب بلشصر پادشاه ضیافت بزرگی ترتیب داد و هزار نفر از بزرگان مملکت را به باده نوشی دعوت کرد. وقتی بلشصر سرگرم شراب خوری بود، دستور داد که جام های طلا و نقره را که جدش نبوکدنصر از خانه خدا در اورشلیم به بابل آورده بود، بیاورند. وقتی آن ها را آوردند، پادشاه و بزرگان و زنان و کنیزان پادشاه در آن ها شراب نوشیدند و بت های خود را که از طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ ساخته شده بود، پرستش کردند.

اما در حالی که غرق عیش و نوش بودند، ناگهان انگشت های دست انسانی بیرون آمده شروع کرد به نوشتن روی دیواری که در مقابل چراغدان بود. پادشاه با چشمان خود دید که آن انگشت ها می نوشتند و از ترس رنگ اش پرید و چنان وحشت زده شد که زانوهای اش به هم می خورد و نمی توانست روی پاهای اش بایستد. سپس فریاد زد : جادوگران، طالع بینان و منجمان را بیاورند! هر که بتواند نوشته ی روی دیوار را بخواند و معنی اش را به من بگوید، لباس ارغوانی سلطنتی را به او می پوشانم، طوق طلا را به گردن اش می اندازم و او شخص سوم مملکت خواهد شد». (عهد عتیق، دانیال، ۷ - ۱ : ۵)

بی شک مهاجران و آوارگان یهود، چندان خردمندی داشته اند که به هنگام گریز، ثروت بی کران سلیمان را به جای نگذارند و زیر ژنده پاره های خود، حصه ی کوچکی از ثروت روزگار داوود و سلیمان را حمل کنند. می توان خانوارهای پراکنده ی یهود را در مخیله آورد که چه گونه به راهنمایی یک پیر سال خورده و چند جوان توانا، در مسیر طولانی اورشلیم تا شمال و جنوب ایران، در برخورد با دیگر اقوام و قبیله ها، با جلب ترحم، بخشش های ناچیز، اندر زهای خردمندانه و شاید هم ستیزهای کوچک، راه خود را به سرزمین امن ایران می



گشودند و یا مغلوب گردنه گیرانی می شدند، که آوازه ثروت سلیمان را هنوز در گوش داشتند.

«آن چه مسلم و محقق می باشد این است که یهودیان ساکن کردستان، آذربایجان و گیلان، مازندران و دماوند و از خراسان الی سمرقند و بخارا تا افغانستان و برخی از ایلات مسلمان کشور اخیر از ده اسباط بنی اسرائیل می باشند». (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۱۷۷)

ردپا و نام های یهودی، در شهرهایی چون استرآباد (گرگان)، و دره موسی در انتهای تپه های آب علی، دهکده ی گیلعاد در دماوند و ده ها بنا و قصبه و جایگاه دیگر، که به نام مسجد سلیمان، بارگاه سلیمان، تخت سلیمان، دکان داوود، مقبره ی دانیال، مقبره ی استر و مردخای و غیره، در تاریخ و جغرافیای ایران باقی مانده است، از گستردگی یهود در ایران، در زمانی نزدیک به ظهور کورش حکایت دارد. مطالب این بخش، مرا مجاز می کند که بگویم نام «مادر سلیمان» که بر مقبره کورش مانده است، تعریض و تعرض پرمعنا و ملی ایرانیان است بر گور کسی که کوشید یهود را به دوران حشمت سلیمان بازگرداند.

«یهودیان دماوند یا گیلعاد مصرأ می گویند که از اسباط رئوبن و گاد و نفتالی می باشند و حتی می دانند که از اسرای اول آشور هستند که به این نواحی تبعید شده اند. از تاریخ آشور هم این موضوع مفهوم می باشد که تغلت فلاسر چهارم، همان اسیر کننده اسباط، تا کوه دماوند و کویر لوط ایران را به تصرف درآورد و تصور می نمود که این دو محل آخر دنیا می باشد. موضوع جالب تر نام گیلعاد می باشد که به این ناحیه داده شد و تا به امروز به همین نام خوانده می شود. انتخاب این نام ممکن است در اثر آن باشد که ساکنین گیلعاد واقع در کشور اسرائیل به این محل تبعید شده باشند یا آن که چون اسرا ملاحظه نمودند که محل جدیدشان شبیه وطن قدیمی آنان است لذا این محل را نیز به نام گیلعاد خواندند. در گیلعاد ایران، قبرستان بسیار قدیمی وجود دارد که تا به امروز مانند کوه زیتون در اورشلیم آن را مقدس می دانند و مؤمنین وصیت می نمایند پس از مرگ،

آن‌ها را در آن‌جا دفن نمایند و افسانه‌های زیادی راجع به رابطه این محل با اورشلیم، قبله یهودیان عالم وجود دارد. گیلعاد یکی از بزرگ‌ترین محل اسراییل نشین شمال ایران بوده و طول زمین‌های آن تا قرن ۱۷ میلادی به ۲۰ فرسنگ یا ۱۸۰ کیلومتر می‌رسیده است. آن‌جا دارای دشت‌های متعدد و حاصل‌خیز و پرآبی است که اطراف هر دشتی را کوه‌های کم و بیش بلند احاطه کرده و شبیه گالیل فوقانی در کشور اسراییل می‌باشد و مرتع‌های مناسبی برای گوسفندان دارد و هوای آن بیلاقی و لطیف است. در روزگار پیشین جمعیت گیلعاد بسیار زیاد بوده و به قدری ساکنین آن دارای ثروت و جمعیت بودند که عزرای کاتب در آخرین سفر خود به شوش مقتضی دانست که به این ناحیه بیاید. پس رنج سفر را بر خود هموار نموده از شوش تا به گیلعاد آمد. شرح این مسافرت و نتایج حاصله از آن را پس از ۲۳ قرن و نیم هنوز هم اسراییل‌های گیلعاد تعریف می‌کنند.» (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۲۰۳ - ۲۰۱)

این شرح حضور حصه‌ی کوچکی از یهودیان ایران، پس از برجیده شدن خانه خدا در اورشلیم است. می‌توان شرح‌هایی بس مفصل‌تر و جذاب‌تر، از جمله در سفرنامه بنیامین تودلا، درباره تجمع یهودیان در ماد و در شهرهایی چون همدان، ابهر، زنجان، قزوین، اصفهان، ری، یزد، شیراز، اراک، شوش و کناره‌های دریای خزر یافت، که هنوز هم بقایای آنان برقرارند. اینان بسیار ثروتمند بوده‌اند، با سرمایه خود بر بازار و مردم مسلط می‌شدند و قدرت‌های محلی را به خود نیازمند می‌کردند. در این باره، تاریخ اسناد معتبر فراوانی از حضور و نفوذ یهودیان در دربار و در اقتصاد مردم شرق میانه و حتی در بابل ذخیره کرده است.

«جمعیت یهودیان مقیم بابل منحصر به ۴۹۸۹۷ نفر مهاجرینی که بابل را ترک نمودند نبود، بل که در بابل عده‌ای از اسباط یهودا و عده‌ای هم از اسباط ده‌گانه اسرای آشوری که در شمال کشور کلدیه زندگانی می‌نمودند، و جزو مهاجرین نبودند وجود داشت. در مدت اقامت اسرای یهودا در بابل، عده کثیری از یهودیان داخل امور صنعتی و تجارتی کشور کلدیه

شده، حتی یهودیانی وجود داشتند که دارای بانک و صرافیه بودند. ایران باستان در صفحه ی ۹۵۰ می نویسد: پس از صدور فرمان کورش تمام یهودیانی که در بابل بودند حاضر نشدند به اورشلیم برگردند، زیرا عده زیادی از آن ها در مدت اسارت، دارای کارهای صنعتی و تجارتی شده بودند و ماندن در بابل را به رفتن اورشلیم ترجیح دادند. اسنادی که از حفاریات بابل به دست آمده می رساند که از یهودیان اسیر دو نفر صاحب دو بانک معتبر بودند یکی را بانک اجی بی و پسران می نامیدند، دیگری را پسران موراشو از نیب پور که اولی بسیار معتبر بود. از طرف دیگر قبل از کورش وبعد از قیام او حتی در دوره سلطنت مادها که آشور رو به ضعف رفته بود، عده ای از اسرای بنی اسرائیل و یهودا به داخله ماد و پارس مهاجرت نموده بودند. بنابراین مهاجرین فوق الذکر که به طرف اورشلیم حرکت کردند، بیش تر از طبقه ملیون ایدالیست و فقرا و پیشوایان قوم بودند». (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۲۲۴)

بدین ترتیب سراسر شمال و جنوب، شرق و غرب ایران، سرزمین عیلام، ماد، بابل و آشور، لااقل در قبضه اقتصادی یهودیان قرار داشت که آرزوی شان بازگشت به ارض موعود و تجدید بنای خانه ی خدا بود. برگزیدگان یهود، که همگی در تورات، چون موسی با خدا در گفت و گو و ارتباط اند، از وسعت این آرزو در صفحات بسیاری از آن کتاب سخن گفته اند. آن چه در کتاب ارمیا آمده است می تواند نمایش پرده ای از نهایت نفرتی باشد که یهودیان از بابلیان در سینه دارند و می تواند توضیحگر طرح هایی باشد که یهود برای انتقام جویی از بابل کشیده است. تورات نگارش کتاب ارمیا را به همان حوالی ظهور کورش منسوب می کند و چنین است که ارمیا بیش از دیگر رسولان یهود، از تدارکات اولیه ی حمله به بابل و از رسیدن روز مکافات بابل، با چنان اطمینان و دقتی سخن می گوید که می توان او را از طراحان و سازمان دهندگان نجات یهود دانست. دقت در نقل هایی که از کتاب ارمیا در تورات می آورم، به خوبی آشکار می کند که یهود در آن دوران مشغول فراهم آوردن نیرویی برای حمله به بابل بوده است و از آن جا

که تاریخ، مجری این حمله را کورش می داند، پس ابهامی در این باره باقی نمی ماند که اولاً کورش نخست در بین النهرین و سپس در ایران ظاهر شده و در ثانی این خود به ترین نشانه است که قوم او نه فقط به ایران، بل اصولاً به شرق میانه تعلق نداشته است.

«این است سخنانی که خداوند علیه بابل و مردم آن به من فرمود: به همه قوم ها اعلام کنید و بگویید که بابل ویران خواهد شد! بت مردوک و سایر بت های بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد! زیرا قومی از سوی شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آن را ویران خواهد کرد، و دیگر کسی در آن ساکن نخواهد شد بل که همه، چه انسان و چه حیوان، از آن جا خواهند گریخت. ای مردم بابل، ای غارت کنندگان قوم من، شما شادید و همچون گاوهای پروار در چراگاه های سبز و خرم می چرید و مانند اسب های نر شیهه می زنید و سرمستید! ولی بدانید که شهر پر آوازه ی شما نیز تحقیر و رسوا خواهد شد. بابل سرزمینی خواهد شد بی اهمیت، با بیابان های خشک و سوزان. در اثر خشم و غضب من، بابل متروک و به کلی ویران خواهد شد و هر که از آن جا عبور کند، مبهوت و متحیر خواهد گردید. ای قوم های اطراف، برای جنگ با بابل آماده شوید! ای تیراندازان، همه ی تیرهای تان را به سوی او رها کنید، چون به من گناه ورزیده است. از هر سو بر او فریاد جنگ برآورید. بنگرید! تسلیم می شود! دیوارهای بابل فرو می ریزد! این انتقام من است! همان بلایی را که بر سر دیگران آورد، بر سر او بیاورید. نگذارید برزگرها در آن جا تخم بکارند و دروکنندگان درو نمایند! همه غریبانی که در آن جا هستند به سرزمین خود فرار کنند، چون شمشیر دشمن امان نخواهد داد.

ای مردان جنگی، بر ضد سرزمین «مراتایم» و اهالی «فقود» برخیزید! همچنان که دستور داده ام، همه را بکشید و از بین ببرید. بگذارید فریاد جنگ و ناله ی نابودی از آن سرزمین برخیزد! بابل، مانند چکشی تمام جهان را خرد کرد، ولی حال آن چکش، خود شکسته و خرد شده است. بابل در میان قوم ها مطرود و منزوی گردیده است! ای بابل، بدون آن که بدانی، در دامی که برایت گذاشته بودم گرفتار شده ای، چون با من دشمنی نمودی! من اسلحه خانه خود را گشوده و اسلحه خشم

و غضب خود را بیرون آورده‌ام! من با مردم بابل کار دارم! از سر زمین‌های دور دست به جنگ بابل بیایید! انبارهای غله‌اش را خالی کنید؛ دیوارهای‌اش را فرو ریزید، خانه‌های‌اش را ویران سازید؛ همه جا را با خاک یکسان کنید؛ چیزی باقی نگذارید! سربازان‌اش را بکشید، همه را از دم تیغ بگذرانید. وای بر حال بابلی‌ها! زمان نابودی‌شان فرا رسیده است! ولی قوم من جان سالم به در خواهند برد. ایشان به سرزمین خود بازخواهند گشت تا خبر دهند که من چه گونه از کسانی که خانه‌ام را خراب کرده‌اند، انتقام گرفته‌ام. کمان داران و تیراندازان را جمع کنید تا به بابل بیایند و شهر را محاصره کنند، طوری که هیچ کس نتواند بگریزد. همان بلایی را که بابل به سر دیگران آورد، بر سرش بیاورید، چون از روی تکبر به من، خداوند مقدس اسراییل بی‌احترامی کرده است. بنابراین جوانان او درکوچه‌ها افتاده، خواهند مرد و همه مردان جنگی‌اش کشته خواهند شد. ای سرزمین مغرور من بر ضد تو هستم، چون روزمکافات قرارسیده است. ای سرزمین متکبر، تو لغزیده، فرو خواهی افتاد و هیچ کس تو را برپا نخواهد کرد. من در شهرهای بابل آتشی خواهم افروخت که همه چیز را در اطراف خود بسوزاند. خداوند قادر متعال می‌فرماید: بر مردم اسراییل و یهودا ظلم شده است. آنانی که ایشان را اسیرکرده‌اند، سخت مراقب هستند و نمی‌گذارند رهایی پیدا کنند. ولی من که نجات دهنده ایشانم، نیرومندم و نامم خداوند قادر متعال می‌باشد و از ایشان حمایت نموده، آرامش و آزادی را به ایشان بازخواهم گرداند. اما اهالی بابل، هرگز روی آرامش را نخواهند دید! شمشیر هلاکت بر ساکنان بابل و بر بزرگان و حکیمان‌اش فروخواهد آمد. تمام حکیمان دروغین‌اش، احمق خواهند شد! در دل مردان شجاع جنگی‌اش ترس و هراس خواهد افتاد! اسب‌ها و عرابه‌های‌اش در جنگ از بین خواهند رفت و سربازان مزدورش مانند زنان، از ترس ضعف خواهند کرد. خزانه‌های‌اش نیز همه غارت خواهند شد؛ حتی ذخایر آب‌اش نیز از بین خواهند رفت. چون تمام سرزمین از بت‌ها پر است و مردم دیوانه وار به آن‌ها عشق می‌ورزند. از این رو بابل، لانه شتر مرغ‌ها و شغال‌ها و مسکن حیوانات وحشی خواهد شد. دیگر شرگز انسانی در آن زندگی نخواهد کرد و برای همیشه ویران خواهد ماند. همان گونه که شهرهای

سدوم و عموره و آبادی‌های اطراف آن‌ها را از بین بردم، بابل را نیز ویران خواهم ساخت و دیگر کسی در آن جا زندگی نخواهد کرد». (عهد عتیق، ارمیا، ۴۰-۲۱، ۱۶-۱۱، ۳-۱ : ۵۰)

بزرگان و خردمندان یهود هرگز در دوران پس از سقوط اورشلیم و پراکندگی یهود در شرق بی کار نبوده‌اند. آن‌ها ضمن بهره برداری از سرزمین‌هایی که در آن ساکن بودند، پیوسته در آرزوی بازگشت و در انتظار فرصتی تاریخی برای جبران شکست خود به سر می بردند.

«خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، به همه ی شما که به خواست او از اورشلیم به بابل تبعید شده اید، می فرماید: «خانه‌ها بسازید و در آن‌ها زندگی کنید، درختان بکارید و از میوه‌اش بخورید، چون سال‌های زیادی در آن جا خواهید بود. ازدواج کنید و صاحب فرزند شوید، بگذارید فرزندان‌تان هم ازدواج کنند و بچه دار شوند، تا در آن جا تعدادتان افزوده شود. خواهان آسایش و پیشرفت بابل باشید و برای آن نزد من دعا کنید، چون آرامش آن جا، آسایش شماست». (عهد عتیق، ارمیا، ۷-۴ : ۲۹)

برای یهود تمدن کهن بین‌النهرین، با خدایان قدرتمندی که معابد کوه آسای‌شان ایمان را در دل بیننده پا برجا نگه می داشت، مانعی در راه استقرار و اتحاد اسباط شمرده می شد و تا زمانی که در بین‌النهرین ملت‌ها و امپراتوری‌هایی چنان قدرتمند وجود داشت، قوم بنی اسرائیل امید بازگشت به اورشلیم، باز ساخت خانه ی خدا و اعتمادی به نگه داری ذخیره‌هایی که از راه تجارت و زراعت و به ویژه ربا خواری می اندوخت، نداشت. آن‌ها در دوران نسبتاً دراز پراکندگی و اسارت در بابل، وعده‌های الهی به «اشعیا» را به یاد می آوردند و بر آورده شدن آن را انتظار می کشیدند :

«خداوند قادرمتعال می فرماید: من خود برضد بابل برخوام خاست و آن را نابود خواهم کرد. نسل بابلی‌ها را ریشه کن خواهم کرد تا دیگر کسی از آن‌ها زنده نماند. بابل را به باتلاق تبدیل خواهم کرد تا جغدها در آن منزل کنند. با جاروی هلاکت، بابل را جارو خواهم کرد تا هر چه دارد از

بین برود. خداوند قادر متعال قسم خورده، می گوید: آن چه اراده نموده و تقدیر کرده ام به یقین واقع خواهد شد». (عهد عتیق، اشعیا، ۲۴-۲: ۱۴)

برجستگان و دوراندیشان قوم یهود، در ایران و آشور و بابل، که بی شک خط ارتباطی گسترده ای با یکدیگر داشته اند، می بایست به دقت تحولات نظامی، سیاسی و اقتصادی در منطقه ی غرب و جنوب ایران و بین النهرین را زیر نظر بگیرند، تا شاید شاهد تحقق وعده هایی باشند که عالمان دین یهود به تعدد در تورات آورده اند:

«آن گاه شنیدم که خداوند می فرمود: چه کسی را بفرستم تا پیغام ما را به این قوم برساند؟ گفتم: خداوندا، من حاضرم بروم. مرا بفرست. فرمود: برو به قوم من این پیغام را بده، هر چه بیشتر بشنوید کم تر خواهید فهمید و هر قدر بیشتر ببینید کم تر درک خواهید کرد. سپس افزود: دل این قوم را سخت ساز، گوش های شان را سنگین کن و چشمان شان را ببند، مبادا ببینند و بشنوند و بفهمند و به سوی من باز گشت کرده، شفا یابند. گفتم: خداوندا، تا به کی این وضع ادامه خواهد داشت؟ پاسخ داد: تا وقتی که شهرهای شان خراب شود و کسی در آن ها باقی نماند و تمام سرزمین شان ویران گردد، و من همه آن ها را به سر زمین های دوردست بفرستم و سرزمین آن متروک شود. در آن زمان هر چند یک دهم از قوم من در سرزمین خود باقی می ماند، اما آنان نیز از بین خواهند رفت. با این حال قوم اسرائیل مانند بلوط و چنار خواهند بود که چون قطع شود کنده اش در زمین باقی می ماند و دوباره رشد می کند». (عهد عتیق، اشعیا، ۱۲-۸: ۶)

این تصویر هولناک از غضب الهی، که با وعده بقای قوم یهود نیز همراه است، هنوز با تصاویر بی پایان دیگری از برآمدن مجدد دوران عظمت داوود همراه است. تورات نیست مگر نقطه ی اطمینان الهی به قومی که گویا از ابتدای تاریخ خود به ندانم کاری مبتلا بوده و در حال یأس و امید زیسته است.

«ای اسرائیل، هر چند کوچک و ضعیف هستی، ولی نترس، زیرا تو را

یاری خواهم کرد. من، خدای مقدس اسرائیل، خداوند و نجات دهنده تو هستم. تو مانند خرمن کوب تازه با دندان‌های تیز خواهی بود و همه‌ی دشمنان‌ات را درهم کوبیده، خرد خواهی کرد و آن‌ها را مانند کاه جمع کرده، کوهی از آن‌ها خواهی ساخت. آن‌ها را به هوا خواهی افشاند و باد همه را خواهد برد و گردباد آن‌ها را پراکنده خواهد ساخت. آن‌گاه من که خداوند، خدای مقدس اسرائیل هستم مایه‌ی شادمانی تو خواهم بود و تو به من افتخار خواهی کرد^۱. (عهد عتیق، اشعیا، ۱۴ - ۱۶ : ۴۱)

یهودیان در دشوارترین ایام تاریخ خود، به قوت چنین وعده‌های مکرر تورات و نیز به حربه‌ی بس برنده‌ی ثروت بسیار، نیرو گرفته، زنده مانده‌اند و از آن‌جا که جز در زمان داوود و اینک که صهیونیسم ملت یهود را راه می‌برد، نظامی نبوده‌اند، پیوسته و چون امروز از راه تسلط اقتصادی، اقوام و ملت‌های دیگر را وام‌دار و مجبور به اجرای خواسته‌های خود کرده‌اند.

«درخت خاندان داوود بریده شده است؛ اما یک روزکنده آن جوانه خواهد زد! بلی، از ریشه‌ی آن شاخه‌ای تازه خواهد رویید. روح خداوند بر آن «شاخه» قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم، روح مشورت و قوت، و روح شناخت و ترس از خداوند. تمام خوشی او در اطاعت از خداوند خواهد بود. او براساس آن‌چه دیده یا شنیده می‌شود داوری نخواهد کرد؛ بل که از حق فقرا و مظلومان دفاع خواهد کرد و از بدکارانی که بر ایشان ظلم می‌کنند انتقام خواهد گرفت. او با عدالت و صداقت حکومت خواهد کرد. در آن زمان گرگ و بره در کنار هم به سر خواهند برد، پلنگ و بزغاله با هم خواهند خوابید، گوساله با شیر راه خواهد رفت؛ و یک کودک آن‌ها را به هر جا که بخواهد، خواهد راند. گاو در کنار خرس خواهد چرید، بچه خرس و گوساله در کنار هم خواهند خوابید و

۱. شاید هم ندانم کاری‌های پایان ناپذیر یهود، از همین نقطه اطمینان‌های تورات سرچشمه می‌گیرد. آن‌ها باور دارند که در هیچ صورتی «یهود» آن‌ها را ترک نخواهد کرد و چون خداوند به آن‌ها وعده داده است که دشمنان‌شان را چون کاهی در دندان‌های تیز خرمن‌کوب پودر خواهد کرد، پس می‌توانند هر جنگی را، حتی در ابعادی که به قامت قومی و اساس ایمانی آن‌ها برآزنده نیست، مثل جنگ کتونی آنان با جهان اسلام، به راه اندازند!

شیر مانند گاو علف خواهد خورد. بچه‌ی شیرخوار در میان مارها بدون خطر بازی خواهد کرد؛ و طفلی که از شیر گرفته شده باشد دست خود را داخل لانه افعی خواهد کرد بی آن که آسیب ببیند. هیچ بدی و گزندى درکوه مقدس خدا وجود نخواهد داشت، زیرا همان گونه که دریا از آب پر است همچنان جهان از شناخت خداوند پر خواهد شد. در آن روز، آن پادشاه نو ظهور خاندان داوود پرچم نجاتی برای تمام قوم‌ها خواهد بود و مردم به سوی او خواهند آمد و سرزمین او از شکوه و جلال پر خواهد شد. در آن زمان خداوند بار دیگر دست خود را دراز خواهد کرد و بازماندگان قوم خود را از آشور، مصر، سودان، حبشه، عیلام، بابل، حمات و از تمام جزایر و بنادر دوردست به اسراییل باز خواهد آورد. او در میان قوم‌ها پرچمی بر خواهد افراشت و مردم اسراییل و یهودا را که پراکنده شده‌اند، از گوشه و کنار دنیا جمع خواهد کرد». (عهد عتیق، اشعیا، ۱۲ - ۱ : ۱۱)

چنین بود که مژده‌های پیاپی تورات به رهایی قوم برگزیده، چشم و گوش خردمندان یهود را درجستن منجی خود بازنگه می‌داشت. آن‌ها بر ذخیره‌های خود می‌افزودند تا در روز موعود با هزینه کردن آن، انتقام یهود را از بابل و بین‌النهرین بستانند و راه اورشلیم را دوباره بر خود بگشایند و در عین حال خردمندان و زیرکان قوم خود را، با عناوین خواب‌گذار و طبیب و ساحر به درون مراکز قدرت و دربار دولت‌های منطقه می‌رانند تا به زمان لازم کارساز شوند.

«در روز بیست و پنجم ماه دوازدهم از سی و هفتمین سال اسیری یهوایکین، پادشاه یهودا، اوایل مردوک به پادشاهی بابل رسید و یهوایکین را مورد لطف خود قرارداد و او را از زندان بیرون آورد. او با یهوایکین رفتاری مهر آمیز در پیش گرفت و او را بر تمام پادشاهان تبعیدی در بابل برتری داد، لباس نو به او پوشاند و از آن پس، او همیشه با پادشاه بابل سر سفره می نشست. اوایل مردوک تاروژی که یهوایکین زنده بود، برای رفع احتیاجات اش به او مقرری می‌پرداخت». (عهد عتیق، جامعه، ۳۱ - ۳۴ : ۵۲)

باید کورش در این زمان و در گوشه‌ای هنوز ناشناخته به شجاعت، جنگ‌آوری و خون‌ریزی سر برآورده باشد. پیش‌تر خواندیم که قوم

پراکنده اما پرتوان او سرزمین و پیوندی در ایران نداشته است و پیش از این گفتم که آن‌ها، قبل از دست‌یابی به امپراتوری، ذخیره و توان مادی، عقلی و تاریخی نداشته‌اند و گفتم که تاریخ هیچ نامی از آنان، پیش از کورش فاتح بابل، به یاد نمی‌آورد. ظهور سردار بزرگی چون کورش در بین قومی بی‌نشان، که هیچ تعلق و تعصب بومی، پیوند فرهنگی و سابقه و تلقی دینی با تمدن کهن ایران و بین‌النهرین ندارد، برای بزرگان یهود، فرصت مغتنمی برای آزادی است.

مسلماً روی‌کرد یهود به کورش برای گشودن راه بازگشت آن‌ها به اورشلیم و پاک‌سازی منطقه از تمدن‌های کهن، از آن‌جا که به ستیزهای طولانی، خون‌ریزی‌های فراوان و قساوت ویژه نیازمند بوده است، نشان از شهرت کورش به جنگ‌آوری و شقاوت دارد، زیرا که قوم او، چون دیگر اقوام ایرانی، استواری جغرافیایی نداشته‌اند، تا از مادر زمین، حصه‌ی حیات قبیله را برگیرند و برای آن‌ها اقلیمی نمی‌شناسیم، که با زراعت و شکار و پرورش دام، اقتصاد قبیله را بگردانند، پس چنین قبیله‌ای فقط می‌تواند به نیروی جنگ جویی، غارت و مزدوری نظامی، هستی خود را اداره کند و تاریخ جز ستیزه‌یادگاری از آنان به یاد نمی‌آورد. چنین است که چاره اندیشان و سران یهود را باید سنگینی نیروی فرود تیغه شمشیر، دقت پرتاب نیزه و کمان و خون‌خوارگی ویژه‌ی قبیله کورش جذب کرده باشد، نه سیمای پیامبرگونه سرکرده‌آن‌ها. آزادی یهود را نمی‌توان چنان که تورات و مورخین یهود می‌گویند، یک مأموریت و ودیعه الهی از پیش مقرر، در خلق و خو و ذات کورش پنداشت، زیرا حتی اگر کورش را دارای خصائل نیک و نسبت به یهود خیراندیش بدانیم، بروز این خصائل نیک، در ابتدا نیازمند چنان اقدام نظامی بوده است، که در زمانی کوتاه، تمدن‌های بین‌النهرین را بروبد، ایران کهن را تسلیم کند، عیلام و ماد ولیدی را برچیند، و آن‌گاه این خبرگی در خون‌ریزی و هجوم، در برخورد با قوم یهود، به دلیلی که آشکار نیست، استثنائاً

به گذشت و انسان دوستی و مروت بدل شود! بدین ترتیب طبیعی است که شهرت کورش به عنوان یک نظامی بی رحم، نه یک منجی پر عطا و عفو، نظر یهود را به خود جلب کرده باشد.

از نظر بزرگان یهود، برای برانداختن تمدن‌های ایران و بین‌النهرین شخصیت کورش ایده‌آل می‌نمود. کافی بود او را با اندیشه و مال یاری دهند تا به سازمان دهنده‌ای بزرگ در تخریب دست آورده‌ای تمدن ایران کهن و بین‌النهرین خردمند بدل شود. از نظر یهود به ویژه عدم تعهد و تعلق کورش به سابقه‌ی فرهنگی دیرین، معتقدات، مذاهب و تعصبات منطقه، برجسته‌ترین ویژگی او بود. او نه بعل، نه زردشت و نه یهوه را می‌شناخت که صعود و هبوط آن‌ها را بر یکدیگر ارجح بداند و نه دینی گزیده بود که تجدید حیات و یا افول این یا آن خدا بر تصمیمات او اثر گذارد^۱. چنین کسی اگر از توان و خرد قوم متعصب، پرتجربه، دوراندیش، انتقام‌جو و ثروتمند یهود بهره می‌برد، نه فقط قبیله‌اش به سامانی غیرمنتظر می‌رسید، بل راه یهود را تا اورشلیم می‌گشود و با برجیدن تمدن‌های منطقه، اعم از ایران و آشور و بابل و سومر و مصر، آن قوم را برای قرون دراز، بدون هراس از همسایگان در امنیت می‌گذارد. پس امپراتوری هخامنشیان از هیچ زاده نشد، کورش را یهود با امکانات و اندیشه یاری داد تا اسیران و اموال‌اش را از بابل آزاد کند و راه بازگشت آن‌ها به اورشلیم را بگشاید.

«موقعی که بخت النصر به استقلال یهودا خاتمه داد و آن‌ها را به اسارت بابل برد در بین اسرا مردان فاضل و صاحب قلم و سیاست و آشنا و مؤمن به مذهب حضرت موسی زیاد وجود داشت به همین جهت توانستند توجه کورش کبیر شاهنشاه ایران و سلاطین بزرگ بعدی هخامنشی را به خود معطوف و آن‌ها را متوجه نفع کشور ایران در تجدید استقلال یهود بنمایند و در نتیجه بعد از یک پراکندگی

۱. به استثنای هجوم هخامنشیان، که در برابر دستمزد و به هدف غارت و کشورگشایی انجام شد، دیگر برخوردهای ثبت شده در شرق میانه، پیوسته نزاعی فرهنگی و بر سر استقرار خدایی بر مسند خدای دیگر بوده است.

۴۸ ساله عده‌ای از آن‌ها به کشور اجدادی مراجعت نمودند». (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۱۶)

منظور آقای لوی از «کورش کبیر پادشاه ایران» به کلی نامفهوم است، زیرا تاریخ کورش را شاه ایران نشناخته و حتی خود او، در گل نبشته اش، چنین ادعایی نکرده است. در متن گل نبشته بابلی کورش، که تنها سند اثبات حضور او در تاریخ است، کورش خود را فقط «شاه بابل، شاه سومر و اکد»، یعنی فاتح بین‌النهرین می‌خواند و ادعایی بر هیچ گوشه‌ای از ایران ندارد. او فقط در معرفی شجره‌اش، پدر، پدر بزرگ و جدش را برخاسته از انشان می‌شناساند که پیش‌تر معلوم شد ادعایی برای پوشاندن بیگانگی اش با شرق میانه بوده است.

«بابل ویران خواهد شد! بت مردوک و سایر بت‌های بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد! زیرا قومی از شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آن را ویران خواهد کرد و دیگر کسی در آن ساکن نخواهد شد، بل که همه، چه انسان و چه حیوان، از آن‌جا خواهند گریخت ... ولی حال ای قوم من، از بابل فرار کنید! از آن‌جا بیرون بیایید تا بقیه هم به دنبال تان بیایند. زیرا من لشکر بزرگی از قوم‌های نیرومند شمال را برخواهم انگيخت تا بر بابل هجوم آورند و نابودش کنند؛ تیرهای آن‌ها همگی به هدف خواهند خورد و به خطا نخواهند رفت! بابل را غارت خواهند کرد و غنیمت فراوان نصیب غارت‌کنندگان خواهد شد... از سرزمین‌های دور دست به جنگ بابل بیایید! انبارهای غله‌اش را خالی کنید؛ دیوارهای‌اش را فروریزید، خانه‌های‌اش را ویران سازید؛ همه‌جا را با خاک یکسان کنید؛ چیزی باقی نگذارید! سربازان‌اش را بکشید، همه را از دم تیغ بگذرانید. وای بر حال بابلی‌ها! زمان نابودی‌شان فرا رسیده است... بنگرید! سپاهی بزرگ از طرف شمال می‌آید! پادشاهان بسیار از سرزمین‌های مختلف برای جنگ مهیا می‌شوند. آن‌ها سلاح‌های خود را برداشته‌اند و برای کشتار آماده‌اند ایشان سنگ دل‌اند و به کسی رحم نمی‌کنند! فریاد آنان مانند خروش دریاست. ای بابل، ایشان سوار بر اسب، به تاخت به جنگ تو می‌آیند». (عهد عتیق، ارمیا، ۴۲ - ۴۱، ۱۰ - ۹، ۳ - ۱ : ۵۰)

این تصاویر با آن چه در تاریخ رخ داده است کاملاً مطابق می نماید، تورات آشکارا و مکرر می نویسد که یهود در همان حوالی ظهور کورش قومی را از «شمال» برانگیخته و یا در واقع اجیر کرده است تا بابل را ویران کند و از آن جا که یافته های تاریخی، ما را با نام، هستی و هویت کورش بنیان گذار فقط در بابل آشنا می کند و پیش از آن هیچ ردی از او نیافته ایم و ویران کننده دیگری نیز برای بابل، جز کورش نمی شناسیم پس با آن چه اینک در دست تاریخ و در اختیار مورخ است، می توان پذیرفت که یهود این «قوم نیرومند شمالی سنگ دل» را «سوار بر اسب و به تاخت» یکسره از استپ های میانی روسیه به پاک سازی شرق میانه و آزاد کردن اسیران و ثروت خود مأمور کرده است. این احتمال بسیار معتبرتر از تاریخ سازی و شجره نویسی های غیرمستند کنونی برای هخامنشیان است. زیرا گل نبشته ی کورش خلاف سنگ نبشته داریوش، فهرست ملل مغلوب ندارد، در فتح نامه او، اشاره ای بر ماد و پارس و لیدی و عیلام نرفته است و از آن جا که اطلاعات ما درباره فتوحات کورش بر افسانه های بی تاریخ هرودوت منحصر است، پس ممکن است ایران و لیدی، پس از سقوط بین النهرین تسلیم کورش شده، نخستین مأموریت او از سوی یهود، براندازی بابل بوده باشد. زیرا تسخیر ماد و لیدی و عیلام و به طور کلی ایران، کاری خرد نبوده است، که در اسناد بین النهرین حساس و هوشیار منعکس نشده باشد.^۱ بدین ترتیب تصرف بابل نه به دست کورش، پادشاه ایران و با امکانات یک امپراتور، بل به وسیله سرکرده محلی قومی ناشناس و با همکاری و تدارکات یهود صورت گرفته است. پس از تسلط بر بین النهرین و تصرف امکانات امپراتوری های کهن و ثروتمند کناره های

۱. تیپ شناسی چهره سلاطین هخامنشی، آن ها را ایرانی و به خصوص با ویژگی های ساکنین جنوب معرفی نمی کند. تطبیق فرم های بینی، پیشانی، کشیدگی جمجمه و صافی موها، در قسمتی که آرایشگر فرزند است، تعلق آن ها را به نژاد اسلاو محرز می کند. کار بر روی تیپ شناسی و تطبیق آن ها مثلاً با چهره های ساسانی می تواند به نتایج هیجان انگیزی منتهی شود آیا نایابی چهره های تمام رخ در حجاری های هخامنشی نمی تواند دلیل پوشاندن بیگانگی چهره ها باشد؟

دجله و فرات است که این سرکرده به ایران و به اقوامی می تازد که از دو هزاره پیش از او، در نهایت صلح و آرامش به رشد طبیعی و منطبق با شرایط اقلیمی خویش مشغول بوده اند. اگر زمان نابودی مردم دلیر سرزمین سوخته سیستان، نابودی تمدن های تابناک جنوب دریای خزر به ویژه مارلیک، تمدن های درخشان البرز مرکزی و سیلک و عیلام و ماد و اورارتو، همه به ۲۵۰۰ سال پیش و همزمان با سقوط بین النهرین بازمی گردد^۱، معنایی جز این ندارد که ثروت و سازمان و تعقل یهود، در اختیار قوم غیربومی مهاجمی نهاده شد، تا ایران و بین النهرین کهن و مغرور را به تیول قبیله ی گم نام خون ریز خود درآورند، راه اورشلیم را بر یهود بگشایند، اسرا و ثروت های آنان را آزاد کنند و با برجیدن تمدن بین النهرین و ایران، زمینه فراغت و امن تاریخی یهود را فراهم آورند. بی شک چنان که تاریخ گواهی می دهد، تسلط آسان و سریع کورش بر این همه مردم و قوم و ملت، تنها با حمایت بیرونی یهود و کارشکنی درونی آن ها بین مردمی میسر بوده است که یهود تا قلب سیاست و اقتصاد آن ها نفوذ کرده بود.

«راجع به تسخیر بابل نوشته های متعدد در دست است : بعضی از منابع یونانی و تورات و برخی از حفریاتی که در بابل به عمل آمده. قبل از این که به ذکر روایات بپردازم، لازم است این مطلب را تذکر دهیم : اگرچه بین منابعی، که شرح اش پایین تر بیاید، اختلافاتی دیده می شود، ولیکن در یک چیز اختلاف نیست و آن این است، که این شهر نامی، با وجود آن همه وسایل مادی، خطوط متعدد دفاعی، استحکامات متین و محکم، مساعد بودن زمین و اراضی همجوار بابل برای معطل کردن دشمن، خیلی زود ۱. تاریخ نگاران شرق میانه، که تقریباً تمام نام آوران آن یهودند، با طرح سقوط پیش هنگام تمدن آشور و عیلام، بر مبنای ضعیف ترین اسناد، می کوشند بار آن را از دوش هخامنشیان بر دارند، اما سنگ نبشته ها و اسناد هخامنشی از حیات آنان لااقل تا زمان داریوش حکایات فراوانی دارد. باردیگر بگویم که قوم یهود در صرف اندیشه و مال برای رهایی خود، از راه تقویت کورش نهایت خردمندی، دین پرستی و عمق تعهد و تعلق خود را به آرمان موسی و هدایت کتاب عهد عتیق به ثبوت رسانده است. این جا سخن فقط در عوامل برآورنده ی هخامنشیان و در بی خبر نگه داشتن ایرانیان، درست به سبب تاریخ های یهود ساخته است، که پراکنده کنندگان اقوام و تمدن ایران و شرق میانه را، برآوردگان و بنیان گذاران تمدن ایران می شناسند و می ستایند^۲

سقوط یافته. شکی نیست که، مردمان تازه نفس آریانی دیر یا زود این رشته‌های دفاعی را پاره کرده به بابل می‌رسیدند، ولی نه به این زودی، که از تاریخ دیده می‌شود و بعد، وقتی هم که به بابل می‌رسیدند، چون انبارهای این شهر پر از آذوقه بود و اراضی وسیع در درون شهر کشت و زرع می‌شد، بابل می‌توانست مدت‌ها قشون محاصر را معطل کند، تا مددی به او برسد. جهت این سقوط سریع را نمی‌توان از چیز دیگر **جز نفاق درونی بابل و احوال روحی خود بابلی‌ها دانست** و این نکته هم نتیجه‌ی منطقی اوضاعی است، که بالاتر ذکر شده و پایین‌تر روشن‌تر خواهد بود». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۳۸۳ و ۳۸۴)

آیا بر این نفاق درونی بابل، که کار دفاع را معطل می‌کرد، جز یهود چه کس می‌توانست دامن زند، که سقوط بابل با آزادی اسیران‌اش، مطابق توافق با کورش، برابر می‌شد؛ بالاخره آن زمان فرا می‌رسد که برکشندگان و هدایت‌کنندگان کورش، از سرزمینی بی‌نشان به بابل پرآوازه، پاسخ و پاداش خود را، از امپراتوری دریافت کنند که بدون کمک آن‌ها، چون پدران‌اش، فام و جایگاهی نمی‌یافت.

«در سال اول سلطنت کورش، امپراتور پارس، خداوند آن‌چه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود به انجام رسانید. او کورش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته، به سراسر امپراتوری خود بفرستد. این است متن آن فرمان: من، کورش، امپراتور پارس اعلام می‌دارم که خداوند، خدای آسمان‌ها تمام ممالک جهان را به من بخشیده و به من امر فرموده که برای او در شهر اورشلیم که در سرزمین یهود است خانه‌ای بسازم. پس، از تمام یهودیانی که در امپراتوری من هستند هر که بخواهد می‌تواند به آن‌جا بازگردد. خداوند، خدای اسرائیل همراه او باشد!» (عهد عتیق، عزرا، ۲۳ - ۲۲ : ۳۶)

آیا ممکن است کورش که برای او هیچ تعلق مذهبی معینی نمی‌شناسیم و افتخار و پشت گرمی‌اش در بابل به «مردوک و نبو» است، در همان سال نخست برآمدن امپراتوری، بدون هیچ داد و ستد قبلی، ناگهان از خدای تورات دستور بگیرد که یهودیان را با ثروت‌های شان به

اسرائیل بازگرداند تا اورشلیم را بازسازی کنند؟ مسلماً چنین فرمانی از رأفت انسانی کورش بر نمی خیزد، بل دستور باز پرداخت سرمایه های مادی و عقلی یهود دربر کشیدن اوست، زیرا که ملت های دیگر به گونه ای دیگر از او یاد کرده اند :

«ای پادشاه، به تو نصیحت می کنم که دست از این کار برداری، زیرا معلوم نیست که به نتیجه ی مطلوب دست یابی. به فرمانروایی بر قوم خود خرسند باش و بگذار بر سرزمین خود سلطنت کنم. افسوس که به سخنام گوش فرا نخواهی داد، زیرا آن چه که کم تر به آن می اندیشی صلح و صفاست... ای خون خوار سیری ناپذیر که پسر مرا به نیروی افسون بار باده گرفتار کرده ای، بر خود مبال، زیرا که این آیین مردان نیست و در میدان نبرد انجام نشده. با این همه من بد تو را نمی خواهم. پندم را بپذیر و او را رها کن و بی این که زیان ببینی از بوم و بر ما دور شو. اگر چنین نکنی به ایزد خورشید سوگند، که هر اندازه تشنه ی خون باشی، از خون سیرت خواهم کرد». (رقیه بهزادی، قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، ص ۹۷)

تومیریس ملکه ی ماساژت ها، پس از این دو پیام، تمامی جنگ آوران خویش را گرد آورد، جنگ خونینی در گرفت، کورش شکست خورد و با بخش بزرگی از سپاهیان اش در دشت نبرد به خاک افتاد. آن گاه تومیریس سر کورش را برید، آن را در خمره ی پر خونی فرو برد و گفت : آن چه می خواهی بنوش تا سیر شوی^۱.

«در ماه تیشری وقتی کورش در اوپیس واقع در ساحل دجله با ارتش بابل نبرد کرد، مردم اکد عقب نشستند و او به تاراج و کشتار مردم پرداخت». (آملی کورت، هخامنشیان، ص ۴۱، به نقل از سال نامه بابل)

اینک یهودیان به عنوان تنها سروران بین النهرین عازم خانه خویش اند

۱. این نقل هرودوت است از مرگ کورش، که من او را تاریخ فروش و داستان پرداز دانسته ام، اما نقل های مربوط به رأفت کورش نیز متعلق به اوست، پس توسل من به این نقل موجه است، چرا که یا هر دو بی پایه و یا هر دو مستند است.

وامپراتور جدید به قلع و قمع و تصرف ثروت، هویت وهستی تاریخی مردمی می پردازد که درایران کهن، به درازای ۲۰۰۰ سال پیش از او، در نهایت آرامش گرد آمده بوده اند. مردمی که از درون با توطئه ی یهود پوک می شدند و از بیرون نیزه قوم مهاجم برآنان می بارید. این جاست که برای نخستین بار مردم ایران، این قوم بی نشان و ناشناخته و خون ریز را، «پارسه» خواندند، لقبی که در ایران کهن و ایران کنونی و در فرهنگ ماد و عیلام «گدا، ول گرد و مهاجم» معنی شده است. از این لقب مشتق «پرسه زدن» در فارسی آمده است و حتی صدای عصبانی سگ را مردم ایران، به قیاس، صدای «پارس» شناختند.^۱ چه قدر معنای این لقب با هستی تاریخی این قوم منطبق است و چه طور تعمق در این لقب، ما را به وسعت و عمق درد و رنجی هدایت می کند که مردم ایران در روند برآمدن هخامنشیان تحمل کرده اند! چه گونه است که استادانی برای یافتن معنای «پارسه» آماده اند تا راه هایی چنین دور و دراز را بپیمایند :

«**خاستگاه پارسیان** : اکنون باید بر و بوم اصلی پارسیان را معین کنیم. با دقت در مطالبی که آوردیم یک نتیجه کلی ولی روشن به دست می آید : بیش تر قبیله های پارسی نام هایی دارند که از ایران شرقی سرچشمه گرفته است و راه مهاجرت پارسیان را به صراحت از شرق ایران به غرب و جنوب می نمایند. این نتیجه توسط چهار دلیل دیگر تأیید می شود. اول این که حتی خود نام پارس با ایران شرقی پیوند دارد.

دیاکونوف پارس و پَرثَو را دو صورت گویشی از یک کلمه می داند که امروز به صورت «پهل» (یعنی مرز، دنده و به عبارت دیگر «ناحیه ی مرزی») باقی مانده. حتی اگر با این عقیده همدستان نباشیم، یکسان بودن دو نام پارسه و پشتو را نمی توانیم نادیده انگاریم. مارکوارت صد سال پیش عقیده ای را که انگلیسیان (گویا بنا به ملاحظات سیاسی) باب

۱. از باب رعایت احساسات قومی در بیان این تذکر مردد بودم، اما یقین کامل به صحت آن مرا یادآور شد که پذیرش حقیقت و یا پس زدن آن، نشان حاکمیت اندیشه و یا تسلیم به تعصب است و در عین حال دیدم که سخن این کتاب با چنین رعایت هایی بیان ناشدنی است.

کرده بودند و به موجب آن پشتو، پشتون، پختون و پشان همه از نام قوم پاکتوها (که به گفته هرودتوس، کتاب سوم، بند ۱۰۲، در ایران شرقی می زیستند) مأخوذاند، رد کرد و با توجه به این که مصوت «ش» در افغانی معادل مصوت های «س ر» و «ر س» و «ر ش» فارسی تواند بود، اصل نام «پشتو» (و پختون) را پِشتان و «پَرشتان» فرض کرد و با «پارسی ئی - تائی» - یعنی قوم پارسی [چون - تائی، پسوند جمع در سکایی است] هم ریشه دانست، و این قوم به گفته ی بطلمیوس (جغرافیا، کتاب ششم، بند ۱۸) در سرزمین کابل می زیسته اند [حقیقت بطلمیوس، همان جا، از دو قوم یاد می کند که دیگری را پارسی - ها نام می دهد، و نیز از دو محل به نام های پارسیانه و پارسیا یاد می کند که هر دو در همان ناحیه ی کابلستان می بوده اند]. تارن با توجه به ذکر پاسیانی ها - که با پاسی ها و پارسی - ها یکسان شان می دانست - آن ها را مردمانی نیرومند یافت که در برانداختن دولت یونانی - بلخی شرق ایران دست داشته اند، و سابقه ی آن ها در حدود خوارزم و بلخ را با این فرضیه ی قابل قبول توضیح داد که گویا آن ها باقی مانده ی پارسیانی بوده اند که در آغاز هزاره ی یکم ق.م. به همراه مادها از میهن اصلی ایرانیان در شرق (= ایرانویج) (نام سرزمین (افسانه ای) ایرانیان در ایران شرقی) به غرب آمده بعدها در پرسوا یا پارسوماش و یا پارسه مسکن گزیدند. در همان حال هرتسفلد اظهار نظر کرد که نام «پارسه» احتمالاً یک حالت مشدد الّوا در ریشه و مأخوذ است از شکل قدیم تر پرسو که آشوریان پرسو نوشته اند. تدسکو و مرگنستیرنه هم با اثبات تبدیل مصوت «رس» فارسی به «ش ت» افغانی (مثلاً در «پرسیدن» و «ترسیدن» فارسی و «پشتیدل» و «تشتیدل» افغانی)، و با توجه به دلایل مارکوارت و تارن، «پشتو» را مأخوذ از «پارسه» دانستند. نتیجه ی بحث مرگنستیرنه چنین بود: پشتو از نظر صوتی از پرسوا می آید که صفتی است به صیغه ی مؤنث به معنی «(زبان) پرسو». ریشه ی اصلی «پرسو» در «پُشت» به جای مانده است و «پشتون» از شکل «پرس(و) وانه گرفته شده است - بسنجید با «پاسیانی و نام اقوام دیگری که پسوند - «- آنه» دارند. تغییر «رس» به «ش ت» می بایست در دوره ای نسبتاً کهن روی داده باشد چون یک صورت ارتحالی از ریختی کهنه تر و همچون «پَستانه» به

صورت «پشتان / پشتن» به گویش‌های مرزی هند راه یافته است و از آن صورت کنونی هند و آریایی «پتان» پیدا شده». (ع. شاپور شهبازی، ارج نامه ی ایرج، جلد اول، ص ۶۰۸ - ۶۱۰)

آن‌ها برای یافتن معنای پارس، به پرتوا، پشتون، پشتانه، پشتن و پشتو متوسل می‌شوند، هر حرفی را به هر حرفی بدل می‌کنند، تا آن سوی جهان به جست و جو می‌روند، هر قوم و قبیله‌ای را به یکدیگر وصل و یا حتی خلق می‌کنند تا بالاخره چیزی شبیه پارس و پارسه بیابند و بی‌تردید با این اسلوب در تمام زبان‌ها و سرزمین‌ها، چیزی شبیه پارس و یا حتی خود کلمه پارس را خواهند یافت، اما معنایی چنین صریح برای «پارسه» را، که حتی در لغت نامه مرحوم دهخدا و فرهنگ کردی نیز یافت می‌شود، یا نمی‌یابند و یا از آن به علت تعصب‌های ضدتاریخی خود درمی‌گذرند.

باری امپراتوران «پارسه» که معنای همین لقب در فارسی و مادی، برای قضاوت ملی و تاریخی درباره‌آن‌ها کفایت می‌کند، لقبی که اقوام ایرانی پس از خون ریزی‌های سراسری کورش، به قوم او بخشیدند و داریوش نخستین کسی است که امپراتوری خود را به آن نام مزین می‌کند^۱، در حالی که طلاهای یهود را پس می‌دادند، با ثروت تصرف شده و کار اجباری هنرمندان ایرانی و غیرایرانی که قوم و خاندان‌شان برباد رفته بود، برای قبیله خویش، گرچه پیش از آن هرگز خشتی بر خشت ننهاده بودند، قصور پاسارگاد و شوش و تخت جمشید را بر آوردند؛ دست‌آوردهایی که اینک و پس از آشنایی با تاریخ واقعی هخامنشیان، ارزش والاتری می‌یابد و به معنایی دیگر «مقدس» می‌شود. زیرا تمامی آن‌ها از وسعت هنر در بین ملل مغلوب ایرانی و غیر ایرانی نشان دارد، که در مجموعه تخت جمشید گردآوری شده است.

۱. سنت استفاده از اسامی والقباب ترس‌آور و حتی ناپاک و آراستن خود به شمایل حیوانات درنده برای ایجاد واهمه در دل دیگران، نزد اقوام جنگنده دیرین، در سراسر جهان، نیازی به اثبات ویژه ندارد. اسناد بابلی و آشوری هم، از اعتراف به کشتار و آزار در ابعاد و ارقام و اشکال غیرعادی و پراغراق به قصد ایجاد وحشت در دل دشمنان، مملو است.

«این کاخ که در شوش بکردم از راه دور دیوار آن آورده شد. زمین به پایین کنده شد تا در زمین به سنگ رسیدم. چون کند و کوب انجام گرفت پس از آن شفته انباشته شد قسمتی ۴۰ ارش در عمق قسمتی دیگر ۲۰ ارش در عمق روی آن شفته کاخ بنا شد و زمینی که کنده شد و شفته که انباشته شد و خشتی که مالیده شد - قوم بابلی او (این کارها را) کرد. الوار کاج، این - کوهی «لبنان» نام - از آن آورده شد. قوم آسوری، او آن را تا بابل آوردند از بابل کاری‌ها و یونانی‌ها تا شوش آوردند. چوب یکا از «گندار» و کرمان آورده شد. طلایی که در این جا به کار رفته از «سارد» و از «بلخ» آورده شد. سنگ قیمتی لاجوردی و عقیق شنگرف که در این جا به کار رفته، از «سغد» آورده شد. سنگ قیمتی کدر که در این جا به کار رفته از «خوارزم» آورده شد. نقره و چوب سنگ مانند (آبنوس) از مصر آورده شد. زیورهایی که به آن دیوار مزین گردید - آن از یونان آورده شد. عاجی که در این جا به کار رفته از حبشه و از «رُخَج» آورده شد. ستون‌های سنگی که در آن جا به کار رفته. دهی ابیرادوش نام درخوزستان، از آن جا آورده شد. مردان سنگ تراشی که سنگ حجاری می‌کردند، آن‌ها یونانیان و ساردیان (بودند). مردان زرگری که طلا کاری می‌کردند، آن‌ها مادیان و مصریان (بودند). مردانی که چوب نجاری می‌کردند، آن‌ها ساردیان و مصریان (بودند). مردانی که آجر می‌پختند، آن‌ها بابلیان (بودند). مردانی که دیوار را تزیین می‌دادند، آن‌ها مادیان و مصریان (بودند)». (کتیبه شوش Dsr، شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۹۰)

این است ماهیت واقعی یک امپراتور بیگانه‌ی برخون و از خون برآمده که در منطقه‌ی خیزش صنعت و هنر جهان، از خود یک خشت مال، یک آجرپز، یک حجار، یک زرگر و یک نقاش ندارد و تا پایان در تاریخ، جز بر نیزه‌اش تکیه نکرده است. هنرمندان ملل مغلوب، با برآوردن عظیم‌ترین و زیباترین فرم‌ها، برای تاریخ پیامی گذارده‌اند که این ابنیه نه نمایشی از قدرت هخامنشیان، بل یادگاری است از نازک

۱. کسی بی‌خردانه می‌گفت که نداشتن خشت مال از افتخارات ایرانیان است که کارهای پست را نمی‌دانسته‌اند. بی‌چاره درک نمی‌کرد که یک خشت مال، آجرپز و حجار خوب، در جهان باستان، از سازنده‌ی امروزی تونل زیر دریایی شانش مهم‌تر بوده است.

اندیشی هنرمندانه در میان ملت‌هایی که مغلوب خون‌ریزی هخامنشیان شدند و اینک تاریخ جزئیات‌های ویران، از تمدن بسیاری از آنان نشانی ندارد. در تمامی این یادمان‌های تاریخی، که بویی از ایران کهن پیش از «پارسه» می‌آورد، خوش‌بختانه حتی یک منحنی کوچک خط و نقش نیست که بر آن بتوان نام «هنر هخامنشی» گذارد^۱.

در تخت جمشید است که ما الگوی متمرکزی از تمدن ایران پیش از هخامنشیان به دست داریم و در تخت جمشید است که با البسه، هنر، تولید، صنعت و حتی خلق و خوی این همه قوم ایرانی متمدن ولی مغلوب آشنا می‌شویم. آن‌چه را که طراح صحنه بارعام داریوش در تخت جمشید باقی گذاشته، به راستی که سخن‌گوی سرنوشت ملت‌های مغلوب ایرانی و غیرایرانی با تاریخ و با آیندگان است. آن هنرمند کم‌نظیر، به خوبی توانسته است نظم، سکوت و آن ناگزیری را، که پیوسته در میان ملت‌های مغلوب و مجبور موقتاً جاری بوده است، چنان به استادی تصویر کند، که گویی آن‌ها به اشتیاق هستی خود را تقدیم می‌کنند! این هنرمندِ اصیلِ آواره شده، با دو پاره کردن کامل صحنه، از یک سو به امپراتور، ولی‌عهد، اشراف، نظامیان و کارگزاران درباری و از دیگر سو به ملت‌هایی که در انتظار دیدار شاه و واگذاری دست‌مایه‌ی ملی خود، از پارچه و پشم و گوسفند و جام و جواهر، و قراردادن نشانه‌وار یک ناظر امنیتی در میان آنان، در سیمای راهنما، نه فقط نشان داده است که شکوه و طنطنه‌ی سلطان از ثروت مغلوبین برآمده، بل به خوبی تعدد و دیرینگی و برتری تمدن اقوام و ملل ایران کهن و بین‌النهرین را با نمایش لباس، اسلحه، کلاه،

۱. از هر منظری که به هخامنشیان می‌نگرم، نتیجه‌ی ظهور آن‌ها در تاریخ تأسف بار است. حتی هجوم قوم مغول به جنوب، شکفتگی‌هایی را در روند اتحاد ملی و در فرهنگ و هنر قوم غالب و ملل مغلوب موجب شد. لااقل این که مغولان حاصل این هجوم را به دیار خود بردند و مجموعه‌ای از قبایل بدوی، به سرزمینی با فرهنگ مشترک شمالی-جنوبی بدل شد. اما هخامنشیان و به دنبال آن‌ها اشکانیان و ساسانیان، جز ویرانی و توقف رشد در ایران و بین‌النهرین باقی نگذاشتند و خود نیز پس از شکست، در تاریخ و جغرافیای مشرق زمین محو، گم و نابود شدند و اینک به عنوان یک قبیله، قوم و یا ملت، همان اندازه برای تاریخ ناشناس‌اند، که از نخست بودند.

آرایش، هنر و دست ساخته آنان به تاریخ یادآوری کرده است. از این دیدگاه تخت جمشید گرامی ترین یادگار ملت هایی است، که برخی از آنان، از پس هجوم هخامنشیان دیگر در تاریخ سر برنیاوردند.

با این همه فرزندان امپراتور بزرگ و بر باد دهنده اقوام ایران و بین النهرین، چون پدر، دنباله روی یهود از کار درنیامدند. تورات در این باره به وجهی غیرطبیعی خاموش است و آن همه تجلیل از پدر، به کم ترین اشاره ای به فرزندان او نمی انجامد! این سکوت، فاصله ی مرگ کورش تا برآمدن داریوش را می پوشاند، در تورات از کمبوجیه و بردیا یادی نیست و از حوادثی که به ظهور داریوش، دومین کبیر هخامنشی انجامید، ردی نمی یابیم. به همان اندازه که تورات در معرفی کورش تا حد برگزیده و مسیح خدا، راه افراط می رود، در شناساندن داریوش نه فقط خست به خرج می دهد، بل آشکارا می کوشد تا ذهن خواننده را از او منحرف کند. ذکر تاریخ این ایام در تورات چندان آشفته است که مورخ را به این نقطه هدایت می کند که آن کتاب، به عمد، یهود را از توطئه بزرگ داریوش کنار کشیده است. اما دیگر گواه های تاریخ در این باره چون تورات ساکت نیست.

«وقتی دشمنان مردم یهودا و بنیامین شنیدند که یهودیان تبعید شده باز گشته اند و مشغول بازسازی خانه ی خداوند، خدای اسرائیل هستند، نزد زروبابل و سران قوم آمدند و گفتند: «بگذارید ما هم در بازسازی خانه خدا با شما همکاری کنیم، چون ما هم مثل شما، خدای یگانه را می پرستیم. از وقتی که اسرحدون، امپراتور آشور، ما را به این جا آورده، همیشه برای خدای شما قربانی کرده ایم.» ولی «زروبابل» و یهوش و سایر سران قوم یهود جواب دادند: «به شما اجازه نمی دهیم در این کار شریک باشید. خانه خداوند، خدای اسرائیل، همان طور که کورش پادشاه پارس فرمان داده است باید به دست قوم اسرائیل ساخته شود.» پس ساکنان آن جا به تضعیف روحیه یهودیان پرداخته در کار بازسازی خانه خدا موانع بسیار ایجاد می کردند. در ضمن به برخی از مقامات رشوه دادند تا علیه آن ها

اقدام کنند. این کارشکنی‌ها در تمام دوران سلطنت کورش وجود داشت و تا سلطنت داریوش ادامه یافت». (عهد عتیق، عزرا، ۵ - ۱: ۴)

اشاره تورات که می‌گوید کارشکنی‌ها از زمان بازگشت اسرای بابل به اورشلیم، تا زمان داریوش ادامه داشته است و به فرمان کورش تکیه می‌کند، به آسانی به سال‌های آغازین بازساخت خانه خدا و به دوران کمبوجیه مربوط می‌شود. تورات به صورتی شگفت‌انگیز می‌کوشد تا حوادث دوران کمبوجیه و داریوش را به نام اردشیر و خشایارشا ثبت کند، ولی ذکر نام «زروبابل» که از سازمان دهندگان بازگشت اسرا به اسرائیل بوده است، آشکارا مسئله توقف بنای خانه خدا را به زمان کمبوجیه، فرزند و جانشین کورش، برمی‌گرداند.

«در آغاز سلطنت خشایارشا دشمنان مردم یهودا و اورشلیم شکایت نامه‌ای علیه آن‌ها برای پادشاه فرستادند. در دوران سلطنت اردشیر نیز شکایت نامه‌ای علیه مردم یهودا و اورشلیم نوشته شد. این شکایت نامه را بشلام، میتراداد، طبئیل و رفقای ایشان به خط و زبان آرامی برای اردشیر پادشاه پارس نوشتند. کسان دیگری که در نوشتن این شکایت نامه بر ضد مردم یهودا و اورشلیم دست داشتند عبارت بودند از: رحوم فرماندار، شمشائی منشی، عده‌ای از قضات و مقامات دیگری که از ارک، بابل و شوش (که در عیلام است) بودند، و نیز عده‌ای قوم‌های مختلف دیگر که آشور بانی پال بزرگ و قدرتمند، آن‌ها را از سرزمین‌های خود بیرون آورده در سامره و سایر شهرهای غرب رود فرات اسکان داده بود. این است متن نامه‌ای که برای اردشیر پادشاه پارس، فرستادند: «ما بندگان ات که از ساکنان غرب رود فرات هستیم، پادشاه را آگاه می‌نماییم که یهودیانی که به فرمان شما به اورشلیم منتقل شده‌اند، می‌خواهند این شهر را که محل شورش و آشوب بوده است، باز سازی کنند. آن‌ها مشغول ساختن حصار و تعمیر پایه‌های اش هستند. پادشاه آگاه باشند که اگر این شهر و حصارهای اش دوباره ساخته شود، بی‌گمان به زیان پادشاه خواهد بود، زیرا بعد از آن یهودیان دیگر به شما باج و خراج نخواهند داد. چون ما نان و نمک پادشاه را می‌خوریم، شایسته نیست که زیان

پادشاه را ببینیم. برای همین، نامه ای فرستادیم تا پادشاه را از این ماجرا آگاه سازیم. استدعا داریم دستور فرمایید در این مورد کتاب تاریخ نیاکان تان را بررسی نمایند تا معلوم گردد که در قرون گذشته در این شهر چه شورش‌هایی برپاگشته است. در حقیقت این شهر به سبب آن خراب شده است که ساکنان آن برضد پادشاهان و حکامی که می‌خواستند بر آن حکومت کنند، مدام شورش می‌کردند. پس پادشاه را آگاه سازیم که اگر این شهر و حصارهای اش ساخته شوند، پادشاه، دیگر قادر به نگهداری این قسمت از قلمرو خویش که در غرب رود فرات است، نخواهند بود.»

پس پادشاه به رحوم فرماندار و شمشایی منشی و همدستان ایشان که در سامره و نواحی غرب رود فرات ساکن بودند، چنین جواب داد: «سلام بر شما! نامه ای که فرستاده بودید رسید و پس از ترجمه برای من خوانده شد. دستور دادم تحقیق و بررسی کنند. معلوم شد که ساکنان این شهر از دیرباز همیشه علیه پادشاهان شورش و آشوب برپا کرده‌اند. همچنین فهمیدم که پادشاهانی قدرتمند در اورشلیم بوده‌اند که بر سراسر غرب رود فرات فرمان‌روایی می‌کردند و جزیه و باج و خراج می‌گرفتند. بنا بر این به این مردان دستور بدهید دست نگهدارند و تا فرمانی از جانب من صادر نشود شهر را بازسازی نکنند. فوری اقدام کنید و جلوی فتنه را بگیرید.»

وقتی نامه اردشیر، پادشاه پارس، برای رحوم شمشائی و همدستان‌شان خوانده شد، با عجله به اورشلیم رفتند و یهودیان را به زور مجبور کردند دست از کار بکشند. **بازسازی خانه خدا تا سال دوم سلطنت داریوش پادشاه پارس متوقف مانده بود.** (عهد عتیق، عزرا، ۲۴-۶: ۴)

آشفته‌گی تاریخی در این قسمت از تورات بیش از حد آشکار است و به دلیل چند اشاره، این حوادث فقط می‌تواند به زمان کمبوجیه رخ داده باشد و نه اردشیر. نخست این که نویسندگان نامه، به یهودیانی اشاره می‌کنند که «به فرمان شما» به اورشلیم منتقل شده‌اند، اما یهودیان را که اردشیر به اورشلیم منتقل نکرده بود، این کار در زمان کورش و با حضور کمبوجیه در بابل صورت گرفت. از سوی دیگر در انتهای نقل فوق، تورات به صراحت می‌نویسد: «کار بازسازی خانه خدا تا سال دوم سلطنت داریوش متوقف مانده بود.»

معلوم است که فاصله اجازه کورش و تجدید اجازه داریوش را فقط می توان دوران کمبوجیه دانست و نه چنان که تورات به عمد موضوع را به خشایارشا و اردشیر منتقل می کند. همین اشتباه در کتاب حجی نیز دیده می شود. درآمد نویس و مفسر کتاب های انبیا، در مقدمه ی کتاب حجی چاپ «انجمن بین المللی کتاب مقدس» سال ۱۹۹۵، یعنی آخرین چاپ تورات که به ایران رسیده است، می نویسد:

«این کتاب را حجی نبی در حدود ۵۲۰ ق.م. نوشته است. در این زمان یهودیان از تبعید در بابل به سرزمین خود بازگشته و در اورشلیم مشغول بازسازی خانه ی خدا بودند. اما پیش از این که بازسازی خانه خدا تکمیل شود، مردم آن را نیمه کاره رها می کنند و به مسائل دیگر می پردازند، همسایگان بداندیش یهودیان نیز با سخنان دروغ خود سعی می کنند آنان را دل سرد کنند و بترسانند. از طرف دیگر اردشیر پادشاه نیز دستور می دهد تا بازسازی خانه خدا متوقف شود». (عهد عتیق، حجی، مقدمه)

سال ۵۲۰ قبل از میلاد، که حجی نوشتن کتاب خود را آغاز می کند، دومین سال سلطنت داریوش و سالی است که داریوش فرمان باز سازی مجدد خانه خدا در اورشلیم را صادر کرده است. در متن کتاب حجی نیز به این مطلب اشاره ی دقیق شده است:

«در سال دوم سلطنت داریوش، در روز اول ماه ششم، خداوند پیامی توسط حجی نبی برای زروبابل (پسر شلتی ئیل) حاکم یهودا و برای یهوشع (پسر یهو صادق) کاهن اعظم فرستاد. خداوند قادر متعال به حجی نبی فرمود: این قوم می گویند که اکنون وقت بازسازی خانه خدا نیست. سپس خداوند این پیام را توسط حجی نبی برای قوم فرستاد: آیا این درست است که شما در خانه های نو ساخته زندگی کنید ولی خانه ی من خراب بماند». (عهد عتیق، حجی، ۵ - ۱: ۱)

پس تمام نشانه ها و اشارات به زمان تدوین کتاب حجی، یعنی دومین سال سلطنت داریوش دقیق و درست است. در این صورت چه گونه ممکن است که در زمان داریوش، اردشیر، یعنی کسی که صد سال

پس از این تاریخ سلطنت را به عهده گرفته است فرمان توقف خانه خدا را داده باشد؟ پس منطقی است تصور کنیم که منظور از ذکر اردشیر در کتاب حجی، کمبوجیه بوده است که پیش از داریوش دستور توقف بنای خانه خدا را داده بود و از آن جا که محال است مفسر کتاب حجی از چنین اطلاعات واضح تاریخی بی خبر باشد، پس ذکر نام اردشیر به جای نام کمبوجیه، از سوی مفسر کتاب حجی در ۱۹۹۵، به خوبی حکایت می کند که اصرار در حفظ این اشتباه تورات به این دلیل است که یهود می خواهد نقش خود در کودتای داریوش و قتل کمبوجیه و بردیا، دشمنان جدید یهود را، منکر شود. آشکار است که آسمان و ریسمان بافی های داریوش در بیستون درباره ی «مغ غاصب» و خود کشی کمبوجیه و غیره نیز، دیکته یهود و تماماً سرگرم کردن تاریخ با قصه ای است که ذهن مورخ را از یهود منحرف کند.

«مخالفت سامری ها : چون سامری ها از امر بنای معبد جدید آگاه شدند کسانی نزد زروبابل و سایر رؤسای قوم فرستاده گفتند که آن ها هم می خواهند در بنای معبد دوم شرکت جویند اما چون بنی اسرائیل سامری ها را از طوایف خالص یهود نمی دانست، درخواست آن ها را نپذیرفت و در نتیجه سامری ها با یهود بنای خصومت گذاشته در صدد مزاحمت برآمدند تا کار ساختمان معبد را معطل گذارند. چون کمبوجیه به جای پدر خویش کورش کبیر نشست سامری ها به همراهی سایر دشمنان یهود که در رأس آن ها سنبلط قرار داشت، نامه ای به پادشاه ایران نوشته و از یهودیان شکایت نمودند. اینک قسمتی از آن نامه : «... پادشاه بداند که یهودیانی که از جانب تو نزد ما آمده اند، به اورشلیم رسیده و آن شهر فتنه انگیز و بد را بنا می نمایند و حصارهایش را برپا نموده، بنیادها را مرمت می کنند و اینک پادشاه آگاه شود که اگر این شهر تمام شود و حصارهایش پایان یابد جزیه و خراج نخواهند داد و در نتیجه به پادشاهان ضرر خواهد رسید.» کمبوجیه نیز دستور داد تا بلافاصله کار ساختمان معبد را متوقف سازند. بنا بر این بنای معبد تا سلطنت داریوش قریب پانزده سال دچار وقفه و تعطیل بود.» (پرویز رهبر، تاریخ یهود، ص ۱۷)

معلوم می شود که آقای پرویز رهبر بیش از مفسر کتاب حجی به اشارات تاریخی واقف بوده اند و بی توجه به نام گذاری نادرست تورات، حوادث آن ایام را به عهد کمبوجیه مربوط دانسته اند.

«ابتدای سلطنت بابل ۵۳۵، سلطنت بر امپراطوری کورش از ۵۲۹ تا ۵۲۲ ق.م : در این عصر بیش از ۷ - ۸ سال از مراجعت مهاجرین یهودا از بابل نمی گذشت، و در تمام این مدت پیشوایان ملت با اشکالات بزرگی روبه رو بودند. هنگام ورود مهاجرین، کشور یهودا نسبتاً خالی و وضعیت آن بد بود. زارعین که به اسارت نرفته بودند در شهرستان ها متواری و قسمت های مختلفه زمین یهودا و اسراییل را همسایگان، مانند ادومیان و اشدودی ها به تصرف درآورده بودند. عمونی ها از شرق اردن دسته دسته آورده شده، در یهودیه مقیم گردیده در شمال هم شومرونی ها که آشوری ها آن ها را قبلاً مستقر ساخته بودند، زندگانی می کردند. بین یهودیان زارع مقیم هم به تدریج مذاهب اطرافیان رسوخ یافته، زبان عبری به زبان اشدودی و زبان سایر ملل تبدیل یافته بود. توقف بنای خانه خدا هم بر این اشکالات افزود. با وجود آن که پیشوایان ملت برای اصلاح روابط خود با کمبوجیه اقدامات مختلفی نمودند نتیجه حاصل نشد زیرا افکار کمبوجیه متوجه مسائل دیگری بود». (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود در ایران، ص ۲۲۱)

تاریخ لوی نه فقط کمبود ذکر کمبوجیه در تورات را ترمیم و او را بی اعتنا به امیال یهود معرفی می کند، بل به کوشش سران یهود برای بازگرداندن او به راه کورش اشاره دارد. آیا کمبوجیه بهانه ای می جسته است که حصه ی خویش را، افزون بر آن چه پدر دریافته بود، از ثروت یهود مطالبه کند و یا به راستی تجدید حیات قدرتمندانه یهود، شاید هم به تلقین مصریان و بابلیان و مهم تر از آن ها مغانی که حضور یهود را خطری برای دوام چند خدا پرستی کهن ایرانی می دیدند، او را به تأمل و تردید وامی داشت؟

«در این موقع سامری ها کمبوجیه را تحریک می کردند که وجود ۴۰-۵۰ هزار یهودی مهاجر، با زارعین سابق باقی مانده در یهودا، که عده آن ها

نسبت به سایر ملل ناچیز بود خطرناک می باشند. در صورتی که در خود کشور کمبوجیه در کوه های آشور و ماد، (آذربایجان الی همدان) عده بیش تری از این ملت زندگانی می نمودند. اسرای اسرائیل در مدت ۲۰۶ سالی که از مدت دوره اسارت آن ها گذشته بود، دیگر مانند کشور اسرائیل در زد و خورد و جنگ نبودند، آن ها مشغول گله داری و زراعت گشته عده آن ها روز به روز درتزايد بود. کمبوجیه که به بیانات سامری ها عقیده مند شده بود ملاحظه می کرد عده زیادی از سابط اسراییل که تا آن تاریخ هم هنوز طبق اصول سبطی یا ایلاتی زندگی می کردند، در قلب کشور وجود دارند. به منظور رفع خطر تصمیم گرفت آن ها را به کوه های دوردست افغانستان فعلی که در آن ایام خالی از سکنه بود بکوچاند، ولی به آن ها صدمه نرساند. مخالفت کمبوجیه نسبت به یهودیان به قسمی محسوس بوده و توقف بنای خدا در آن عصر طوری در یهودیان مؤثر واقع گردید که بعضی از مورخین شرق چون عمل تبعید او را نظیر بخت النصر دیدند به اشتباه وی را بخت النصر تصور نموده اند. یهودیان مقیم یهودیه، که مجبوراً ساختن خانه خدا را متوقف ساخته بودند، در این مدت بی کار نشستند، به رفع مشکلاتی که، در اول این فصل از آن ها صحبت شد، پرداخته و در آن قسمت ها توفیق یافتند و ادامه بنای خانه خدا را موکول به عصر شاهنشاه دیگری، که پی به اهمیت اتحاد با یهود برد، نمودند. مدت حکومت شش ساله کمبوجیه در بابل هنگام حیات پدر و دوره ی ۷ ساله سلطنت بعد از پدر، لطماتی نسبت به برنامه ملی یهود وارد ساخت. مهاجرت اولی که بین سال های ۵۲۸ تا ۵۳۶ ق. م. از بابل به طرف یهودیه انجام شد، چون عمل تبعید او را نظیر بخت النصر دیدند. چنان چه رویه کمبوجیه مانند پدرش ادامه می یافت، موقعیت بزرگی نصیب مهاجرین می گشت. اما چون یهودیان مقیم بابل و ماد و پارس، خصوصاً طبقه اغنیا در انتظار آن بودند که ببینند کار مهاجرین اولی به کجا می انجامد، و اینک پس از سه سال در این مدت کوتاه ملاحظه می کردند که اعلامیه کورش کبیر راجع به ایجاد دولت یهود دچار وقفه گشته، با این ترتیب، یک حس بد بینی بین آن ها ایجاد گشت که موجب توقف ادامه مهاجرت گردید. آن ها فکرمی کردند برای چه به یهودیه رفته خود را در مخاطره تجاوزات و جنگ و بحران

اقتصادی بیاندازند، آیا به تر نیست که در بابل، شهر بزرگ و پرجمعیت و پر ثروت زندگی نمایند، یا به تر آن که به طرف داخل کشور کورش کبیر، به سمت همدان و شوش و پاسارگاد که اینک ثروت جهان به طرف آن سرازیر و امنیت کامل حکم فرما است رفته، در بین ملت مهربان ایران، که مهمان نواز و مذهب آن ها نیز با او اختلاف زیادی ندارد زندگانی نمایند. آن ها که از پستی اخلاق و فطرت بابلی ها و همسایگان اطراف کشور یهودا آزرده و گریزان بودند، با ورود به کشور پارس که مردم آن دارای اخلاق و فطرت عالیه بود دیگر نگرانی نداشتند. آن ها **دمی نسبت به وعده های انبیا مشکوک شدند**، زیرا پس از آن همه مسرت و خوش حالی، از صدور اعلامیه کورش، اینک به چشم خود می دیدند که انجام آن متوقف گشته است». (حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، جلد اول، ص ۲۲۴)

تصور برخاستن یک نبوکدنصر دیگر در منطقه رؤیای یهود را آشفته می کرد و توقف بنای خانه خدا که به جریان مهاجرت آسیب می رساند، تردیدهایی در اندیشه های توراتی اسباط پدید می آورد که برای سران یهود دلهره آور بود. اینک دیگر می دانیم که کمبوجیه نسبت به یهود رفتاری دوستانه نداشت و به راهی جز راه کورش می رفت. آن چه را که هرودوت، قلم به دست هخامنشیان و در واقع یهود، در دیوانه جلوه دادن کمبوجیه می آورد، بازتاب آن عمل کرد کمبوجیه است.

«اطلاعاتی، که هرودوت در باب کبوجیه، پس از برگشتن او به منفیس، داده، این است: (کتاب سوم، بند ۲۷ - ۲۸) «در موقعی که کبوجیه به منفیس برگشت، مصری ها آپیس را یافته بودند (مقصود گاو مقدس مصری ها است، که نام اش چنین بود و علائم مخصوصی داشت و بعد از مرگ گاو مقدس، می بایست در جست و جوی گاو مقدس جدیدی باشند تا بیابند). به مناسبت این واقعه مصری ها به ترین لباس خود را در بر کرده غرق شادی بودند. کمبوجیه تصور کرد، که مصری ها از بهره مند نشدن اوشادی می کنند و بر اثر این اشتباه کلانتران شهر منفیس را احضار کرده گفت: چرا سابقاً مصری ها چنین رفتاری نداشتند و حالا که من با تلفات زیاد از سفر جنگی خود برگشته ام، شادی می کنند؟ کلانتران جواب

دادند، که مصری‌ها به مناسبت یافتن خدای خود وجد و سرور دارند و پیدایش این خدا به فاصله‌های زیادی از زمان روی می‌دهد. شاه پس از شنیدن این جواب گفت: شما دروغ می‌گویید و مجازات دروغ‌گو اعدام است. پس از اعدام آن‌ها، کمبوجیه کاهنان را خواست و چون همان جواب را شنید گفت: آپیس را نزد من آورید. آن‌ها عقب آپیس رفتند. آپیس گوساله ماده گاوی است، که پس از این که زایید، دیگر آبستن نمی‌شود. به عقیده مصری‌ها شعاع روشنایی از آسمان به گاوماده نزول می‌کند و او این گوساله را می‌زاید. این گوساله سیاه است و علائم آن از این قرار: در پیشانی خال سفید مثلثی دارد، در پشت شکلی شبیه عقاب، روی دم دو مو و زیر زبان حفره‌ای (گودی کوچکی). چون آپیس را نزد کمبوجیه آوردند، او دیوانه وار شمشیر را کشیده می‌خواست به شکم گوساله فرو برد، ولی ضربت به ران آپیس تصادف کرد. بعد کمبوجیه روی به کاهنان کرده گفت: شما چه آدم‌های پستی هستید: مگر خدا خون و گوشت دارد، یا از آهن متألّم می‌شود؟ استهزائی که از من می‌کنید، برای شماگران تمام خواهد شد. پس از آن امر کرد، کهنه را شلاق بزنند و مصری‌هائی را که مشغول سرورند، گرفته بکشند. چنین بود عاقبت این جشن و چنان بود رفتار پارسی‌ها با کاهنان. اما آپیس از زخمی، که به ران او وارد شده بود، مرد و کهنه او را در نهان به خاک سپردند. چنان که مصری‌ها گویند، کمبوجیه در ازای این رفتار دیوانه شد، ولی باید گفت، که قبل از آن هم عقل درستی نداشت». (حسن پیرنیا، ایران باستان، جلد اول، ص ۴۹۷)

نه پیرنیا، نه گیرشمن و نه حتی بریان کلمه‌ای در باب ناسازگاری کمبوجیه با یهود نیاورده‌اند، اما داد سخن پیرنیا درباره‌ی دیوانگی کمبوجیه، از زبان هرودوت و در قالب چنین داستان کودکانه و بی‌مایه‌ای، تا چند صفحه بعد ادامه می‌یابد. اما از سخنان هرودوت بگذریم که با ستایش از هخامنشیان، تاریخ مشرق و به ویژه تاریخ ایران کهن را آلوده است، به سند قابل اعتنایی می‌رسیم که کمبوجیه را درست خلاف هرودوت معرفی می‌کند:

«راجع به رفتار کمبوجیه در مصر سندی از یک نفر مصری، که معاصر

کبوجیه بود کشف گردیده، توضیح آن که در واتیکان، مقر پاپ‌ها در روم، مجسمه‌ای از یک نفر مصری است، که شاهد فتح مصر به دست کبوجیه بوده و مجسمه‌ی مزبور کتیبه‌ای دارد، حاکی از شرح زندگانی صاحب مجسمه و وقایع این زمان مصر. قسمتی را که راجع به کبوجیه است، ذکر می‌کنیم. این یگانه سند مفصلی است از منبع مصری، که راجع به فتح مصر به دست پارسی‌ها، کشف شده. شخص مزبور چنان که گوید، او جاجرسنت نام داشت، پسر رئیس معابد گرای کودک، کاهن نیت و رئیس سائیس بود. او نوشته‌ی خود را چنین شروع کرده: «او جاجرسنت که نزد نیت مادر بزرگ خدایان و خدایان سائیس ارجمند می‌باشد، شاه زادگی او ارثی است و در زمان آمازیس، پادشاه مصر علیا و سفلی خزانه دار پادشاهی، یگانه سمر و مورد محبت پادشاه محرر و رئیس محررین دیوان خانه، رئیس محررین، رئیس قصر سلطنتی و رئیس سفاین پادشاهی بود و در زمان پسامتیک سوم پادشاه مصر علیا و سفلی، سمت ریاست سفاین پادشاهی را داشت، می‌گوید: وقتی که کبوجیه شاه بزرگ، شاه تمام ممالک به مصر آمد و با او آسیایی‌های هر مملکتی بودند، او در این مملکت به تمامی عرض آن سلطنت یافت و آسیایی‌ها را در این جا برقرار کرد. او پادشاه بزرگ مصر و مالک الرقاب بزرگ تمام ممالک گردید. اعلی حضرت به من فرمود، که به رتبه طبابت بزرگ درآیم و در نزد او به سمت سمر و رئیس قصر باشم. من القاب و عناوین مسوت را پادشاه مصر علیا و سفلی به اسم او ترتیب دادم. من با اعلی حضرت عظمت سائیس را، که مقر نیت مادر بلند مرتبه (را) است، بیان کردم. این (را) زاده‌ی اول نیت بود، چه تا آن زمان نیت نزاده بود. من تمامی آن چه را که راجع به عظمت جایگاه نیت یعنی آسمان و عظمت معبد او و عظمت تمام خدایان مرد و زن، که در معبد مذبورند و عظمت خات بیوتی مقر پادشاه آسمان‌ها و نیز آن چه متعلق به عظمت مکان مقدس جنوبی شمالی معبد (را) و معبد (آتون) راست، به اعلی حضرت آموخته‌ام. این اسرار تمام خدایان است. من از کبوجیه، پادشاه مصر علیا و سفلی تمنا کردم آسیایی‌ها را، که در معبد نیت اند، از آن جا برانند، تا این معبد مقام مقدس خود را از نو بیابد..... اعلی حضرت امر کرد و آن‌ها را از معبد نیت راندند و خانه‌هایی که در آن ساخته بودند خراب کردند و..... را خودشان به خارج معبد بردند. اعلی حضرت

فرمود معبد را بشویند و مردان آن، کاهنان کشیک، را برگردانند. اعلی حضرت امر کرد، نیازهایی به معبد نیت، مادر بزرگ تمام خدایان بزرگ، که در سائیس اند بفرستد، قربانی های کنند، چنان که سابقاً معمول بود، و اعیاد آن ها را بگیرند، چنان که از قدیم می گرفتند. از آن جهت اعلی حضرت فرمود اعیاد را بگیرند، که من عظمت سائیس را برای بیان کرده گفتم، که این شهر مقر تمام خدایان است و تمام خدایان بر تخت سلطنت خود در این شهر الی الابد قرارند. وقتی که کبوجیه، پادشاه مصر علیا و سفلی، به سائیس درآمد، خود اعلی حضرت به معبد نیت رفت و در مقابل عظمت نیت، که بزرگ تر از همه است، به خاک افتاد، چنان که پادشاهان مصر به خاک می افتادند، بعد او به افتخار نیت بزرگ، مادرخدایان که در سائیس مسکن دارد، قربانی های بزرگ از هرچیز کرد، چنان که پادشاهان سابق می کردند». (پیرنیا، ایران باستان، جلد اول، ص ۴ - ۵۰۲)

مورخ می خواهد نقل این کاهن مصری را، برنقل هرودوت، که باز خوانی اش از کمبوجیه برابر معمول باقصه های هلنیستی همراه است، ترجیح دهد. بدین ترتیب برگ دوم تاریخ هخامنشیان را نیز یهود می نویسد، جزاین که در برگ نخست، کورش که جاده کوب یهود در شرق میانه بود و مسئولیت انسانی و تاریخی انهدام تمدن بین النهرین با اوست، در تورات «مسیح خدا» خوانده شده است و کمبوجیه، که از قدرت روزافزون یهود در منطقه، در ایران و در دربار هخامنشیان، چنان که خواهد آمد بیمناک بوده است، با جعل افسانه احمقانه ی گاو آپیس به وسیله ی هرودوت، دیوانه ای بیش نام نمی گیرد.

«در همین زمان، روایت سنتی مربوط به قتل گاو آپیس به وسیله کمبوجیه نیز بر اثر کشفیاتی که در سراپتوم ممفیس (مدفن گاوهای آپیس مرده و مومیایی) شده، در معرض سؤال و تردید واقع شده است. در واقع کتیبه روی قبر آپیزی که در زمان کمبوجیه به سال ۵۲۴، مدفون شده، به دست آمده است. در این کتیبه پادشاه پارسی در لباس مصری، در حالی که زانو بر زمین گذاشته است و از او به عنوان «هوروس... پادشاه مصر علیا و سفلی...» نام برده شده است نشان داده می شود و کتیبه چنین می گوید:

«(سال) ۶، سومین ماه فصل شمو، روز ۱۰، به دوران اعلی حضرت شاد مصر علیا و سفلی ... صاحب زندگی جاودان، خدای مرحوم حمل شد در [صلح و آرامش به سوی مغرب زیبا و او را در گورستان به استراحت گذاشتند] در [جای او] که جایی است که اعلی حضرت برای او ساخته است ... تمام [تشریفات و مراسم را] در تالار مومیاییگری ... همه چیز مطابق همان شد که اعلی حضرت گفته بود...».

نتیجه گیری، بنابراین، روشن و معلوم است: هرودوت اطلاعات دروغ و نادرست داده است. کمبوجیه نه تنها آپیس جوان را نکشته است، بل که در مراسم مومیایی کردن و تشییع پیکر یک گاو آپیس، مطابق رسم و تشریفات معمول در عصر سلسله شئیت شرکت نیز کرده است.» (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۱۵۷)

از آن سو، فرزند دیگر کورش، بردیا نیز به گونه ای دیگر، نقشه های تاریخی کورش و یهود را پی نمی گیرد. موضوع بردیا از تاریک ترین صفحات تاریخ هخامنشیان است و مسئولیت عمده ی ناشناختگی و اتهامات تاریخی او بردوش داریوش است که در کتیبه اش برای پوشش توطئه های خود، به بدنام کردن بردیا دست زده است. با این همه یک نکته مسلم است و آن این که بردیا پیرو سیاست خشن پدر نبوده، به تجدید رابطه با مردم ایران کهن و بین النهرین می اندیشیده است. به این تعبیر شاید بتوان او را تنها عاقبت اندیش سلسله ی هخامنشیان دانست که از توطئه یهود و داریوش جان به درنبرد.

«قبلاً لازم است روایت هرودوت را دنبال کنیم. مورخ مذکور گوید (کتاب سوم، بند ۶۷ - ۷۹): سمردیس مغ با آرامش سلطنت کرد و در این مدت نیکی های زیاد به تبعه ی خود نمود، چنان که پس از فوت او تمام مردمان آسیا، به استثنای پارسی ها، از این قضیه متأسف بودند. توضیح آن که در بدو جلوس به تخت تمام ملل را مدت سه سال از دادن مالیات و سپاهی معاف داشت.» (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۵۲۰)

حتی هرودوت بر نفوذ بردیا در بین ملل تابعه اعتراف می کند، که نشان از محبوبیت گسترده ی بردیا دارد، زیرا که هرودوت مورخ

رسمی هخامنشیان است و نباید بر شخصیت مثبت بردیا بیاندیشد. شاید او خود را به این دلیل مجاز دانسته است که داریوش، کشنده‌ی بردیا نیز مجبور به همین اعتراف بوده است.

«داریوش شاه می گوید : پادشاهی که از دودمان ما گرفته شده بود مانند سابق کاملاً تجدید کردم. معابدی را که مغ «گائوماتا» ویران ساخته بود من (همچنین تجدید کردم) من چراگاه‌ها و دام‌ها و بردگان را با اموالی که مغ «گائوماتا» از آن‌ها سلب کرده بود و به مردم - قشون (تعلق داشت) به آن‌ها بازگرداندم. من مردم ایران^۱ و ماد و سایر کشورها را، مانند سابق به جای خود مستقر ساختم. من هرچه را مصادره شده بود برگرداندم. من این کار را به لطف اهورامزدا انجام دادم. من موفق شدم که خانه خودمان را در جای اول خود قرار دهم. من به لطف اهورامزدا انجام دادم. من موفق شدم که نگذارم مغ «گائوماتا» خانه ما را متصرف بشود.» (داندامایف، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۲۴۵)

این سخنان داریوش از مقابله بردیا با اشراف هخامنش و نیز برگشت حصه‌ای از اموال مردم ایران کهن حکایت می‌کند. چنین حضوری از بردیا در تاریخ به روشنی بیان این مطلب است که او در اندیشه تجدید ارتباط با مردم منطقه بوده است. از این رو، آن زمان که داریوش بردیا را از میان برمی‌دارد، که برابر اشاره کتیبه بیستون، «پارس و ماد و دیگر سرزمین^{۱*}» را با خود متحد کرده، امید تازه‌ای در میان ملت‌های مغلوب برانگیخته بود، توفانی از خشم و نافرمانی در سراسر امپراتوری علیه داریوش و هخامنشیان، حتی در فارس و انشان و به ویژه در ماد و عیلام و بابل برمی‌خیزد :

«از تاریخ معلوم است، که کم‌تر شاهی در بدو جلوس خود به تخت به قدر داریوش با مشکلات عدیده و طاقت فرسا مواجه شده. توضیح آن که غیبت

۱. متأسفانه بسیاری از مترجمین تاریخ، همه جا کلمه‌ی «پارس» را، چنان که معمول است، به غلط ایران ترجمه کرده‌اند که گاه درک دقیق مطلب را به بی‌راهه می‌برد. آن‌ها معنای کنونی واژه‌ی پارس در زبان‌های دیگر را، که به کشور ایران اشاره می‌کند، در نهایت سهل‌انگاری به کتیبه‌های ۲۵۰۰ سال پیش نیز منتقل کرده‌اند!

طولانی کبوجیه از ایران، که چهار سال طول کشید، اخباری که درغیاب او منتشر شد، به تخت نشستن بردیای دروغین و کارهایی که او در مدت هفت ماه برای جلب مردمان ایالات کرد، (مانند معفو داشتن مردم از مالیات و عوارض و خدمت نظامی) از نفوذ مرکز در ممالکی، که تازه جزو ایران شده بودند، کاسته حس استقلال طلبی و تجزیه را تحریک کرد و هر کدام از ممالک تابعه در صدد برآمد، که از ایران جدا شده به حال سابق خود برگردد». (حسن پیرنیا، ایران باستان، جلد اول، ص ۵۲۷)

اگر در متن فوق نام «بردیای دروغین» را به بردیای راستین، فرزند کورش تغییر دهیم، تمامی تفسیر آقای پیرنیا، با حقیقت مطابق است. بردیا به امید ملت‌های اسیر بدل شده بود که شاید آزادی از دست رفته را به آنان بازگرداند.

«بردیا و قبیله‌های امپراتوری - هرودوت با گزارش یک تصمیم دیگر اسمردیس / بردیا در هنگام جلوس این نکته را شرح می‌دهد که : «او به نزد تمام اقوام امپراتوری، قاصدان فرستاد و معافیت سه سال از خدمت نظام و پرداخت خراج را به آن‌ها اعلام کرد». این تصمیم که از طرف ژوستن (ک یکم، ۹-۱۲-۱۳) به منزله یک تصمیم عوام‌فریبانه تلقی شده است، به گفته هرودوت، محبت و علاقه مردم را به سوی اسمردیس جلب کرده است. در جای دیگر (ک ششم، ۵۹) هرودوت تصریح می‌کند که «درپارس، پادشاهی که بر تخت جلوس می‌کرده است، تمام خراج‌های پرداخت نشده قبلی را بر شهرها می‌بخشوده است» لیکن این دو تصمیم در مورد بردیا مصداق ندارند، زیرا او به بخشودگی خراج عقب افتاده به عنوان «هدیه جلوس مسرت‌آمیز» فرمان نداد، بل که برای سه سال آینده، بخشودگی خراج و خدمت سربازی را مقرر داشت». (پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد اول، ص ۲۵۷)

فصل بردیا و اشراف پارسی در کتاب بریان، از تفسیرهای پرارزش بر نادرستی ادعاهای داریوش در کتیبه بیستون است. سؤالات بریان بر طرح این مطلب دور می‌زند که داریوش و هرودوت در مغشوش کردن این برگ از تاریخ همدست بوده‌اند.

«بردی یا / اسمردیس و گئوماتا - می بینیم که درباره هویت مرد یاغی و شرایط و احوال دست یابی او به تاج و تخت، تاریکی های فراوان برجا مانده اند. همسویی کلی روایات هرودوت و داریوش به خودی خود حامل یقین و اطمینان نیستند. در واقع این را می دانیم که متن بیستون که به فرمان خود داریوش است (DB بند ۷۰) در تمام ایالت های امپراتوری منتشر شده است. آیا یک روایت یونانی از این کتیبه وجود داشته است که هرودوت موفق به خواندن آن شده است؟ در هر حال، همسویی هرودوت با داریوش هیچ چیز را اثبات نمی کند، به این دلیل ساده که شرح زندگانی داریوش به روایت خود داریوش نیز سخت مورد شک است: داریوش که بسیار دل مشغول بوده است که به مثابه یک پادشاه قانونی برآمده از یک دودمان هخامنشی (DBI، ۱-۴) و به منزله تجدید کننده ی مشروعیت سلسله ای (DBI، ۱۴) جلوه کند، از هر لحاظ منفعت داشته است که بر ناپدید شدن برادر کبوجیه و دروغ زنی و فریب کاری موجودی گئوماتا نام تأکید و اصرار ورزد. پادشاه تازه می تواند بسیار در ویژگی تعادل و متانت روایت خود (ک چهارم، ۵۸) و عشق و ایمان خود به حقیقت (ک چهارم، ۶۳) داد سخن دهد، لیکن این اطمینان خاطر ها، در خواننده ای که از پیش با خصوصیت کلیشه ای این قبیل اظهارات آشنایی دارد، ایجاد یقین نمی کند. علاوه بر آن ملاحظه می شود که اطلاعاتی که در این روایت داده شده است با آگاهی های روایات دیگر، هماهنگی ندارند». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۲۴۶)

امروز برای هر مورخ آگاه، تصویر توطئه داریوش علیه روند طبیعی تاریخ مردم بین النهرین و ایران، که کودتا خوانده شده، چندان بدیهی است، که حتی بریان محتاط را نیز بالاخره وادار می کند که بردیا را نه غاصب، بل فرزند راستین کورش معرفی کند.

«مسلم این است که بعد از مرگ کمبوجیه، بردیا، تنها بازمانده ی ذکور خانواده شاهی بوده است. بردیایی که چند ماه غاصب و یاغی بوده است. به هر حال پس از این مدت، به محض دریافت خبر مرگ کمبوجیه، پادشاهی خود را رسماً آگاهی داده است؛ و برای آن که مشروعیت خود را باز هم روشن تر خاطر نشان سازد، زنان «پادشاه پیشین» را به مزاجت گرفته

است؛ و از این جا درمی یابیم که چرا داریوش اصرار داشته است که رسماً به دست گرفتن قدرت را از سوی بردیا به تاریخی پیش از مرگ کمبوجیه محول دارد: او خواسته است به این تمهید پادشاهی را که می توانسته است اقتدار خود را به دلیل بستگی خانوادگی اش مشروع جلوه دهد، غاصب معرفی کند». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ص ۲۵۲)

کتاب آقای شهبازی، خوش بختانه، به کمبوجیه ختم می شود و ما از بازخوانی تأییدیه ی کامل متن کتیبه بیستون و محکوم کردن دوباره بردیا به وسیله ی ایشان معاف می شویم. اما گیرشمن درباره ی این دوران طوفانی، که در آن سرنوشت امپراتوری و سرنوشت همکیشان کهن او معین می شود، جز تکرار خنک داستان دیوانگی کمبوجیه و موضوع شیبه ی اسب داریوش چیزی برای گفتن ندارد.

اما اینک دیگر می توانیم به نتایج خویش وارد شویم: ظهور بدگمانی نسبت به یهود در اندیشه کمبوجیه و عکس العمل های او سرمایه گذاری های کلان یهود در برآوردن هخامنشیان را در معرض خطر قرار داده بود. این امر بزرگان یهود را به چاره جویی واداشت. از سوی دیگر با حذف کمبوجیه نیز مشکل یهود سامان نمی گرفت، زیرا به طور طبیعی پس از مرگ کمبوجیه، بردیا به قدرت می رسید که او نیز در جهت همکاری ملی و منطقه ای حرکت می کرد؛ کاری که ممکن بود به تجدید حیات بابل و تجدید سرگردانی های یهود بیانجامد.

روند حوادث در این نقطه تاریخ به مورخ اجازه می دهد بیاندهد که کمبوجیه و بردیا، خلاف گفته های داریوش و هرودوت، در انتخاب سیاست مساعدتر و توقف همکاری با یهود، هماندیش بوده اند. زیرا ما گواهی های متعددی داریم که نشان می دهد سرداران اقدام کننده علیه بردیا، پس از پیروزی، در گزینش دموکراسی بیش تر و روش ملایم تر با ملل مغلوب، با یکدیگر اختلاف داشته اند.

«آن گاه سه نظریه در برابر هم قرار گرفت که به ترتیب اتانس، مکابیز و داریوش مدافعان آن بودند: اول استقرار رژیم که در آن انبوه مردم

قدرت را به دست بگیرند، دوم برپا داشتن یک نظام اولیگارشی، به معنای آن که امر حکومت در دست «یک گروه از افرادی باشد که از میان به‌ترین‌ها برگزیده شده‌اند» و سوم «نگه داشتن رژیم پادشاهی».

(بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۲۶۶)

بروز چنین تردیدی میان حاکمان جدید، از تأثیر سیاست بردیا نشان دارد، که برآمدگان از راه رسیده را به تعقیب روش او ترغیب می‌کرده‌است. شواهد تاریخی بازهم اشاره دارد که داریوش تنها مخالف تغییر روش در شیوه عمل حاکمیت بین همراهان خود بوده است و هم او، برابر یکی دیگر از افسانه‌های هلنیستی هرودوت، که از اورارتوها وام گرفته است، با قرعه شیهه اسب، سلطنت پس از بردیا را قبضه می‌کند. با این همه مورخ می‌تواند بی‌اعتنا به این تصاویر بازسازی و آذین شده تاریخ، با بررسی نتایج پیروزی داریوش، به آسانی اثبات کند که تسلط داریوش فقط می‌توانسته است نتیجه و حاصل اقدام شورای یهود بوده باشد، زیرا به زمان او از آن استقلال عمل کمبوجیه و بردیا در برابر یهود چیزی نمی‌بینیم و این داریوش است که چون کوروش، در عین افتخار به بریدن گوش و بینی و کندن چشم سرداران استقلال طلب ایران و بین النهرین، دغدغه‌اش آرامش یهود و ادامه‌ی بازسازی خانه‌ی خدا در اورشلیم است!

«پس داریوش پادشاه این فرمان را برای تتنای استاندار، شتربوزنای و سایر مقامات غرب رود فرات که همدستان ایشان بودند فرستاد :

بگذارید خانه خدا دوباره در جای سابق‌اش ساخته شود و مزاحم فرماندار یهودا و سران قوم یهود که دست‌اندرکار ساختن خانه خدا هستند، نشوید. بل که برای پیشرفت کار بی‌درنگ تمام مخارج ساختمانی را از خزانه سلطنتی، از مالیاتی که در طرف غرب رود فرات جمع‌آوری می‌شود، بپردازید. هر روز، طبق درخواست کاهنانی که در اورشلیم هستند به ایشان گندم، شراب، نمک، روغن زیتون و نیز گاو و قوچ و بره بدهید تا قربانی‌هایی که مورد پسند خدای آسمانی است، تقدیم نمایند و برای سلامتی پادشاه و پسران‌اش دعا کنند. هر که این فرمان مرا تغییر

دهد، چوبه داری از تیرهای سقف خانه‌اش درست شود و برآن به دار کشیده شود، و خانه‌اش به زباله‌دان تبدیل گردد. هر پادشاه و هر قومی که این فرمان را تغییر دهد و خانه‌ی خدا را خراب کند، آن خدایی که شهر اورشلیم را برای محل خانه‌ی خود انتخاب کرده است، او را از بین ببرد. من، داریوش پادشاه، این فرمان را صادر کردم، پس بدون تأخیر اجرا شود». (عهد عتیق، عزرا، ۱۲-۶: ۶)

بار دیگر چنان که دروازه‌های بابل و همدان، بدون ستیز بر کورش گشوده شد، دروازه‌های شوش را برداریوش می‌گشایند و بار دیگر یک کبیر دیگر و باز هم از «هیچ» برمی‌آید و همانند آن کبیر نخستین، در بحبوحه آشوب‌های ملی و منطقه‌ای، که اساس استقرارش را در خطر دارد، نخستین اقدام او رسیدگی به آرزوهای یهود، آن هم به خرج امپراتوری است!

آیا لازم است این ول خرجی داریوش را نیز چون «رهایی بخشی» که «ذات» کورش بود، دلیل «فتوت جیلی» داریوش، و یا درست‌تر این که بازپرداخت بدهی تازه این کبیر جدید به یهود برگشند او بدانیم. برای یهود، داریوش، کورش دیگری است که در شرق میانه به خدمت می‌گیرند، زیرا چنان که کورش خطر ملت‌های کهن سال بین‌النهرین را از اطراف یهود پراکنده و دور کرد، داریوش در یک اقدام از نظر طراحی بی‌نظیر، که بی‌شک رگه‌های روشنی از اندیشه و عمل یهود در آن است، کمبوجیه و بردیا، مخالفان جدید یهود را، نابود کرد و اوضاع را به نقطه‌ای بازگرداند که کورش قریب پانزده سال پیش از او قرار داده بود. آیا جای تأمل نیست که کورش و داریوش در محاصره دشواری‌های بسیار، نخستین گام را پس از رسیدن به قدرت، در جهت تسکین یهود برمی‌دارند؟ به راستی آن‌ها چه وامی به قوم و ملتی داشته‌اند که هیچ کس به آن‌ها اعتنا و اطمینانی نمی‌کرد؟

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی مردم را آفرید، که داریوش را شاه کرد».

در خاورمیانه که خیزگاه خدایان بسیار است و هر عنصری مصدري دارد: «نانا خدای ماه»، «اونو خدای خورشید»، «آنو خدای آسمان»، «آنلیل خدای هوا»، «آنکی خدای زمین»، مردوک، نبو و دیگران، کتیبه بیستون خدایی را معرفی می کند که به خدای یهود بسیار شبیه است. «در آغاز، هنگامی که خدا آسمان ها و زمین را آفرید، زمین خالی و بی شکل بود». (عهد عتیق، سفر پیدایش، آیه ی نخست)

یهود است که داریوش را وامی دارد که بیانیه سیاسی بیستون را نقر کند، کاری که نه سابقه داشته است و نه تکرار می شود. اصرار داریوش بر توضیح عملیاتی، از ابتدا تا انتها، فقط به کار یهود می آمده است که سندی برای تبرئه تاریخی خود از دخالت در منطقه و قتل کمبوجیه و بردیا لازم داشت. به ظاهر داریوش است که از محو کتیبه واهمه دارد و می کوشد با وعده و نیز بیم و هشدار، آن را پایدار نگه دارد، اما به حقیقت این دلواپسی یهود است که در آن کتیبه سخن می گوید:

«داریوش شاه می گوید: تو که بعدها این کتیبه را که نوشتم و تصویرها را می بینی آن ها را خراب مکن و حتی القوه حفظ نما. داریوش شاه می گوید: اگر تو این کتیبه و تصویرها را ببینی و خراب نکنی و حتی القوه آن ها را نگاهداری کنی اهورمزدا یار تو خواهد بود، دومان تو زیاد می شود، عمر تو طولانی خواهد شد و اهورامزدا به کارت برکت خواهد داد. داریوش شاه می گوید: اگر تو این کتیبه و تصویرها را ببینی و آن ها را خراب کنی و حتی القوه آن ها را حفظ نکنی اهورمزدا به تو آسیب رساند و دودمان تو را نابود کند و آن چه را که انجام می دهی ویران سازد». (داریوش، کتیبه بیستون، ستون ۴، بند ۱۵)

در هیچ کتیبه دیگری، در سطح منطقه، چنین ملتمسانه درخواست حفاظت نشده است. نفرین و ادعیه کتیبه بیستون به نفرین و ادعیه تورات می ماند. آرزوی کسب «عمر طولانی»، «برکت الهی» و «دودمان دراز» از ذهنیات شناخته شده یهود است که در کتیبه به خدای پیش ساخته «اهورامزدا» نسبت می دهد. حتی گزینش گوشه ای چنان امن

و محاسبه شده از نظر مشخصات فنی و استحکام، با تعقل مصطلح داریوش و مشخصات دیگر کتیبه های او همخوانی ندارد. متن کتیبه به سئوالاتی پاسخ می دهد که پرسنده آن نامعین است و درحالی که کتیبه های داریوش در نقش رستم و تخت جمشید و شوش و همدان از چند جمله همسان بی جلا در نمی گذرد، تدارک آن بیانیه ی طولانی تبلیغاتی و سیاسی برای تازه واردی که فرهنگ، سنت و خط نگارش ندارد و هنوز عرق جنگ ها را برتن می برد بسیار سئوال برانگیز است. هیچ منطق انسانی و حتی نظامی در پاسخ گویی داریوش به تاریخ در کتیبه بیستون یافت نمی شود، که متنی آشفته و غیر انسانی است و آشکارا با اهداف سیاسی آماده شده است.

«داریوش شاه گوید : به لطف اهورامزدا این کتیبه ای است که ساختم. علاوه بر آن که به زبان آریایی نوشته شده بود، بر لوحه های گلی و چرم هم نوشته شده بود. به علاوه من مجسمه خود را هم تهیه کردم. به علاوه من نسب نامه خود را هم تهیه دیدم. این ها نوشته شده و آن را برای من خوانده اند.» (داریوش، کتیبه بیستون، ستون چهارم، بند ۲۰)

بدین ترتیب داریوش حتی از متن کتیبه اش بی خبر بوده است. برای او نوشته اند، شجره و پیکره ساخته اند و او فقط پسندیده است. کتیبه به روشنی کوشیده است که در پوشش تمجید، فقط او را مسئول و متهم تاریخ بداند. واژه سازی کتیبه نشان از بیان و خردی انسکلوپدیک و فرهنگ نامه ای دارد، که در دیگر کتیبه های آن زمان نمی یابیم. بی شک «هخامنش»، چیزی شبیه «آریامهر»، باز ساخت پیشینه تاریخی برای داریوش و بازتاب و پاداش عنایات او به یهود است و باز هم یهود است که داریوش را «آریایی» می خواند، واژه هایی که بوی القاب فارسی شده توراتی از آن ها متصاعد است و با هدف برجسته کردن داریوش و معرفی ویژه او به تاریخ تنظیم شده است، تا یهود، سازمان دهنده ی اصلی توطئه، در پس او پنهان شود. پیش از این هم گفتم که «اورمزد»، لقب خدای داریوش نیز ترکیبی درخشان است که لغت سازان یهود، با

الگوگرفتن از باورهای آشوری، در وصف خدایی ساخته اند که گویی سر زمین ها را به داریوش «می بخشیده» است^۱!

«داریوش صد و بیست حاکم بر تمام مملکت گماشت تا آن را اداره کنند،

۱. مرحوم شیخ محمد مردوخ در ص ۲۸ کتاب معتبر «تاریخ مردوخ»، چاپ جدید می نویسد: «آری کلمه ای است مرکب از آر و ی نسبت. آر در زبان کردی که با فرس قدیم از یک سرچشمه سر برآورده اند و نزدیک به هم اند، به معنی آتش است. همچنان آیر با یای مجهول و آتر و اگر، همه در السنه ی طوایف کرد به معنی آتش اند که حالا هم به همین معنی استعمال می شوند. در زبان فرس قدیم هم آتش را هار و هیر و آذر و آتر و اکر گفته اند... امثال این کلمات همه از ماده ی آر اشتقاق دارند و متضمن معنی آتش اند. پس آری که با یای نسبت ترکیب یافته، یعنی آتشی و آتش پرست و جمع آن آریان می شود، یعنی آتش پرستان، چه این گروه همه آتش پرست بوده اند و با آتش سر و کار داشته اند... کلمه هاگریان هم که در کتاب اول تواریخ ایام، فصل پنجم، آیه دهم مذکور است، مشمول همین قانون است که مقصود جماعتی بوده اند آتش پرست غیر سامی، مخالف با یهود. هاگر هم که معرب آن هاجر است متضمن همین مناسبت است.»

این تذکر آن استاد جای تأمل بسیار دارد، از جمله این که اصولاً آتش پرستی منتسب به زردشتیان، نمی تواند با حیات بومی مردم اقلیم های جنوب ایران منطبق باشد، که گرمای زمین به قدر کافی آزار دهنده بوده است. اگر ساکنین صحرای جهان زمان را با حرکت ماه منطبق می کنند، از آن رو است که رصد خورشید در آن اقلیم ها نامیسر است و خورشید عنصری موافق حیات شمرده نمی شود. بدین سان سنت گرامی داشت آتش، احتمالاً همراه مهاجمین هخامنش نام گرفته، از استپ های سرماخیز میانه ی روسیه، که آتش مدام ضرورت حیات و نشانه ی قدرت قبیله بوده، به جنوب ایران منتقل شده است و از آن جا که استفاده ی مدام، آن را به باور مقدس قبیله بدل کرده بود، در شرایط جغرافیایی جدید نیز منسوخ نمی شود. شاید هم سنت بدوی حفظ آتش در قبیله ی داریوش، بدون هیچ پیوندی با باورهای زردشتی، موجب شده باشد که یهود لقب «آریایی»، یعنی نگه دارنده و پرستنده ی آتش را به داریوش بخشیده باشد. همچنان که می توان «آریارمن»، نام ترکیبی جد ادعایی داریوش را به معنای «آتش انبوه» گرفت و به همین ترتیب است نام ترکیبی «آرشام» پدر بزرگ ادعایی داریوش، که با آتش بی ارتباط نیست و شاید بتوان به قرینه ای، «آتش دیرین» معنی کرد. چنان که معنی واقعی داریوش «دری و ش» نه چنان که پنداشته اند، «دارای هوش»، بل لقبی ترکیبی است با معنای «دریاسان». ساخت فرهنگی چنین ترکیب هایی برای زمان خود به کلی بدیع، غیربومی و وارداتی است.

آوای القابی آن اسامی که داریوش به تاریخ معرفی می کند، مثلاً نام خود او و یا هخامنش، چندان است که نمی تواند در هفتصد سال قبل از میلاد، انتخاب پدری در قبیله ای برای نام گذاری فرزندش باشد. تحقیقی دقیق و مقایسه ی نام های ترکیبی داریوش آفریده: آریارمن، آرشام، ویدا فارنه، گئوبروه، بغابوخشه و اردومنش با دیگر اسامی انشانیان: مرتی ی، چین چه خری، وه یزندات، چش پش، کبوجیه و دیگران، شاید ما را به این نقطه هدایت کند که همگی و یا لااقل بیش تر هفت سردار کودتاگر علیه بردیا - بنیان گذاران واقعی هخامنشیان - منتخبین نظامی یهود از میان قوم خود بوده اند، که با القاب ترکیبی شبه ایرانی به تاریخ معرفی می شوند. این را هم توجه کنیم، در حالی که پیوسته محدودیت های واژگانی، استفاده از یک نام واحد با تغییر شماره های انتهایی را، در دنیای کهن، ناگزیر می کرده است، داریوش انبوهی اسامی متنوع ترکیبی که تماماً دارای بار غنی فرهنگی است به تاریخ می ریزد.

و سه وزیر نیز منصوب نمود تا بر کار حاکمان نظارت کرده، از منافع پادشاه حفاظت نمایند. طولی نکشید که دانیال به دلیل دانایی خاصی که داشت نشان داد که از سایر وزیران و حاکمان با کفایت تر است. پس پادشاه تصمیم گرفت اداره امور مملکت را به دست او بسپارد.» (عهد عتیق، دانیال، ۴ - ۱ : ۶)

تجربه‌ی کمبوجیه، خردمندان و سازمان دهندگان یهود را وادار کرد که از آن پس چشم از دربار هخامنشیان برندارند و بر مدیریت این دست ساخته‌ی خود نظارت کنند. این راز آن نظامی است که از آغاز بر آن امپراتوری سایه می‌زند و من پیش‌تر از آن سخن گفته بودم^۱. با وجود تمام کوشش‌هایی که در اختفای اسناد درونی آن دوران، تا حد فقدان کامل مکتوب‌ها و اسناد ملی، صورت گرفته است، باز هم به لطف تورات قادریم با جان‌مایه‌ی دخالت‌ها و قدرت‌نمایی‌های یهود در تشکیلات هخامنشیان آشنا شویم.

«سپس داریوش پادشاه، این پیام را به تمام قوم‌های دنیا که از نژادها و زبان‌های گوناگون بودند، نوشت: «با درود فراوان! بدین وسیله فرمان می‌دهم که هرکس در هر قسمت از قلمرو پادشاهی من که باشد باید از خدای دانیال بترسد و به او احترام بگذارد؛ زیرا او خدای زنده و جاودان است و سلطنت‌اش بی‌زوال و بی‌پایان می‌باشد. اوست که نجات می‌دهد و می‌رهاند. او معجزات و کارهای شگفت‌انگیز در آسمان و زمین انجام می‌دهد. اوست که دانیال را از چنگ شیران نجات داد.» به این ترتیب دانیال در دوران سلطنت داریوش و کورش پارسی، موفق و کامیاب بود.» (عهد عتیق، دانیال، ۲۸ - ۲۵ : ۶)

از این متن تورات چنین برمی‌آید که داریوش وعده‌های تورات را تکرار می‌کند و یهود را قوم برگزیده خدا می‌شناسد. آیا او از نخست، پرستنده‌ی دین موسی بوده که به ضرورت آشکار نکرده است؟ از استقرار داریوش تا ظهور اسکندر، دربار هخامنشیان را، بدون هیچ ۱. هاید ماری کخ، از زبان داریوش، مقدمه. اگر خودمان توانستیم چند ده هزار لوح گلی تخت جمشید را بخوانیم، بی‌شک مستندات فراوان و کافی برای استحکام این مدخل خواهیم یافت.

پرده پوشی، در تیول کامل رهبران و رسولان یهود می بینیم که اشاره بالا نشان کوچکی از آن است. نه فقط علمای بزرگ دین یهود، که در تورات کتاب دارند: عزرا، نحمیا، مردخای، دانیال و هزاران مشاور بی نام و نشان دیگر، بل ملکه ها، طبیبان، منجمان و ساحران یهوداند که همچون خانه ی خویش، در بارگاه هخامنشیان مدیریت می کنند.

«در ماه کیسلو، در بیستمین سال سلطنت اردشیر، وقتی در کاخ سلطنتی شوش بودم، یکی از برادران یهودی ام به اسم حنانی با چند نفر دیگر که تازه از سرزمین یهودا آمده بودند، به دیدنم آمدند. از ایشان درباره وضع کسانی که از تبعید بازگشته بودند و نیز اوضاع اورشلیم سؤال کردم. آن ها جواب دادند: «ایشان در شدت تنگی و خواری به سر می برند. حصار شهر هنوز خراب است و دروازه های سوخته آن تعمیر نشده است»... در آن روزها من ساقی پادشاه بودم.

چهار ماه بعد، یک روز وقتی جام شراب به دست اردشیر پادشاه می دادم، از من پرسید: «چرا این قدر غمگینی؟ به نظر نمی رسد بیمار باشی، پس حتماً فکری تو را ناراحت کرده است». (تا آن روز پادشاه هرگز مرا غمگین ندیده بود.) از این سؤال او بسیار ترسیدم، ولی در جواب گفتم: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! وقتی شهری که اجدادم در آن دفن شده اند ویران شده و تمام دروازه های اش سوخته، من چه طور می توانم غمگین نباشم!» پادشاه پرسید: «درخواست ات چیست؟» آن گاه به خدای آسمان ها دعا کردم و بعد جواب کردم: «اگر پادشاه راضی باشند و اگر نظر لطف به من داشته باشند، مرا به سرزمین یهودا بفرستند تا شهر اجدادم را بازسازی کنم.» پادشاه در حالی که ملکه کنار او نشسته بود، با رفتن موافقت کرده، پرسید: «سفرت چه قدر طول خواهد کشید و چه وقت مراجعت خواهی نمود؟» من نیز زمانی برای بازگشت خود تعیین کردم. سپس به پادشاه گفتم: «اگر پادشاه صلاح بداند، برای حاکمان منطقه ی غرب رود فرات نامه بنویسند و سفارش مرا به ایشان بکنند تا اجازه دهند از آن منطقه عبور کنم و به سرزمین یهودا برسم. یک نامه هم برای آساف، مسئول جنگل های سلطنتی بنویسند و به او دستور دهند تا برای بازسازی دروازه های قلعه کنار خانه خدا و حصار اورشلیم و خانه خودم،

به من چوب بدهد». پادشاه تمام درخواست‌های مرا قبول کرد، زیرا که دست خدای مهربانم بر سر من بود. وقتی به غرب رود فرات رسیدم، نامه‌های پادشاه را به حاکمان آن جا دادم. این را هم باید اضافه کنم که پادشاه برای حفظ جانم، چند سردار سپاه و عده‌ای سواره نظام همراه من فرستاده بود». (عهد عتیق، نحμία، ۹-۱: ۲، ۳-۱: ۱)

آیا آشکارتر از این، اسنادی در اثبات سلطه یهود بر دربار هخامنشیان می‌توان آورد؟ در این جا نیز تورات کوشیده است دوران داریوش را با زمان اردشیر عوض کند، چرا که می‌دانیم عزرا، نحμία، مردخای، استر و دانیال از اسرای بابل بوده‌اند و در این صورت ساقیگری نحμία در بیستمین سال سلطنت اردشیر، لااقل در ۱۵۰ سالگی او خواهد بود.

«عده زیادی از یهودیانی که نبوکد نصر پادشاه بابل، آن‌ها را اسیر کرده، به بابل برده بود، به یهودا و اورشلیم بازگشتند و هرکس به زادگاه خود رفت. رهبران یهودیان در این سفر عبارت بودند از: زروبابل، یهوشع، نحμία، عزرا، رعمیا، نحمانی، مردخای، بلشان، مسفارت، بغوای، نحوم، بعنه». (عهد عتیق، نحμία، ۷-۶: ۷)

می‌توان نمونه‌های دیگری از اصرار غیرعادی تورات در انتقال حوادث ایام داریوش، به دوران خشایارشا و اردشیر آورد، که آغاز اقتدار او درست صد سال پس از آغاز اقتدار داریوش است و اگر بخواهیم حیات این مردان و زنان را، که همگی از اسیران آزاد شده‌ی بابل اند، آن طور که تورات توصیه می‌کند، تا زمان اردشیر به درازا بکشانیم، آن گاه عمر تک تک آن‌ها از ۱۶۰ سال نیز درمی‌گذرد.

«این است متن نامه‌ای که اردشیر پادشاه به عزرا کاهن و عالم یهود داد: از اردشیر پادشاه، به عزرای کاهن و عالم شریعت خدای آسمان. به این وسیله فرمان می‌دهم که از تمام مردم اسراییل و کاهنان و لاویانی که در سراسر قلمرو سرزمین من به سر می‌برند، هر که بخواهد می‌تواند همراه تو به اورشلیم بازگردد. تو از طرف من و هفت مشاورم به اورشلیم و یهودا فرستاده می‌شوی تا بر اساس قوانین خدایات وضع مردم آن جا

را تحقیق کنی. در ضمن طلا و نقره ای را که ما به خدای اسرائیل تقدیم می کنیم و طلا و نقره ای را که اهالی بابل می دهند، همراه با هدایایی که یهودیان و کاهنان برای خانه خدا تقدیم می کنند، با خود به اورشلیم ببر». (عهد عتیق، عزرا، ۱۶-۱۱: ۷)

همچنین است ذکر نام مردخای و نیز استر، که ملکه ی دربار داریوش است ولی تورات، هرچند عمر این ملکه به زمان خشایارشا از ۱۲۰ سال درگذشته است، ولی او را به خشایارشا می بخشد و قدرت مردخای را به دوران خشایارشا منتسب می کند.

«خشایارشا برای تمام مردم قلمرو پادشاهی خود که وسعت اش تا سواحل دوردست می رسید جزیه مقرر کرد. قدرت و عظمت کارهای خشایارشا و نیز شرح کامل به قدرت رسیدن مردخای و مقامی که پادشاه به او بخشید در کتاب «تاریخ پادشاهان ماد و پارس» نوشته شده است. **پس از خشایارشا مردخای یهودی قدرتمندترین شخص مملکت بود.** او برای تأمین رفاه و امنیت قوم خود هر چه از دست اش برمی آمد، انجام می داد و یهودیان نیز او را دوست می داشتند». (عهد عتیق، استر، ۳-۱: ۱۰)

آیا این همه اصرار عمدی تورات در انتقال حوادث دوران داریوش را به چه تعبیر کنیم؟ اگر تورات چنین آشکارا حقایق دوران نخستین سلاطین هخامنشی را جابه جا می کند، پس تمام روابط هخامنشیان و یهود «سیاسی» است و نه چنان که خاورشناسان وانمود کرده اند، «الهی» و «اخلاقی». تورات تصویری از تسلط یهود بر دربار داریوش دارد، که برای بخش پایانی این فصل، تابلوی تکان دهنده ای است از ماحصل اقتدار قوم بیگانه ای که به نام ایران، بر تاریخ باستان شرق میانه سایه سیاه وحشت انداختند و اقوامی را که پیوسته در اندیشه و هنر و صنعت بر یکدیگر سبقت می جستند، به عرصه ای راندند که تا هم امروز دغدغه ای جز باز گرداندن آزادی از دست رفته ندارند.

«در شوش یک یهودی به اسم مردخای (پسر یائیر و نوع شمعی، از نوادگان قیس بنیامینی) زندگی می کرد. وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل،

عده‌ای از یهودیان را همراه یکتیا، پادشاه یهودا از اورشلیم به اسارت برد، مردخای نیز جزو اسرا بود. مردخای دختر عموی زیبایی داشت به نام هدسه (دختر ابیحایل) که به او استر هم می‌گفتند. پدر و مادر استر مرده بودند و مردخای او را به فرزندی پذیرفته و مثل دختر خود بزرگ کرده بود... آن گاه خشایارشا به ملکه استر و مردخای یهودی گفت: من دستور دادم هامان را که می‌خواست شما یهودیان را نابود کند، به دار بیاویزند. همچنین املاک او را به ملکه استر بخشیدم. اما حکمی را که به نام پادشاه صادر شده و با انگشتر او مهر شده باشد نمی‌توان لغو کرد. ولی شما می‌توانید حکم دیگری مطابق میل خود، به نام پادشاه برای یهودیان صادر کنید و آن را با انگشتر پادشاه مهر کنید. روز بیست و سوم ماه سوم یعنی ماه سیوان بود. منشی‌های دربار فوری احضار شدند و فرمانی را که مردخای صادر کرد، نوشتند. این فرمان خطاب به یهودیان، حاکمان، مقامات مملکتی و استان‌داران ۱۲۷ استان، از هند تا حبشه بود و به خط‌ها و زبان‌های رایج مملکت و نیز به خط و زبان یهودیان نوشته شد. مردخای فرمان را به نام خشایارشا نوشت و با انگشتر مخصوص پادشاه مهر کرد و به دست قاصدانی که بر اسبان تندروی پادشاه سوار بودند به همه جا فرستاد. این فرمان پادشاه به یهودیان تمام شهرها اجازه می‌داد که برای دفاع از خود و خانواده‌های‌شان متحد شوند و تمام بدخواهان خود را از هر قومی که باشند، بکشند. در سراسر مملکت، یهودیان در شهرهای خود جمع شدند تا به کسانی که قصد آزارشان را داشتند، حمله کنند. همه مردم از یهودیان می‌ترسیدند و جرأت نمی‌کردند در برابرشان بایستند. تمام حاکمان و استان‌داران، مقامات مملکتی و درباریان از ترس مردخای، به یهودیان کمک می‌کردند، زیرا مردخای از شخصیت‌های برجسته دربار شده بود و در سراسر مملکت، شهرت فراوان داشت و روز به روز بر قدرت‌اش افزوده می‌شد. به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و آن‌ها را از دم شمشیر گذرانده، کشتند. آن‌ها در شهر شوش که پایتخت بود، ۵۰۰ نفر را کشتند... در آن روز، آمار کشته شدگان پایتخت به عرض پادشاه رسید. سپس او ملکه استر را خواست و گفت: یهودیان تنها در پایتخت ۵۰۰ نفر را که ده پسر هامان نیز جزو آن‌ها بودند، کشته‌اند، پس در سایر

شهرهای مملکت چه کرده اند! آیا درخواست دیگری نیز داری؟ هر چه بخواهی به تو می دهم. بگو درخواست تو چیست. استر گفت: پادشاهها، اگر صلاح بدانید به یهودیان پایتخت اجازه دهید کاری را که امروز کرده اند، فردا هم ادامه دهند و اجساد ده پسرهامان را نیز به دار بیاویزند. پادشاه با این درخواست استر هم موافقت کرد و فرمان او در شوش اعلام شد. اجساد پسران هامان نیز به دار آویخته شد. پس روز بعد باز یهودیان پایتخت جمع شدند و ۳۰۰ نفر دیگر را کشتند، ولی به مال کسی دست درازی نکردند. بقیه یهودیان در سایر استانها نیز جمع شدند و از خود دفاع کردند. آن ها ۷۵۰۰۰ نفر از دشمنان خود را کشتند و از شر آن ها رهایی یافتند، ولی اموال شان را غارت نکردند. این کار در روز سیزدهم ماه ادار انجام گرفت و آن ها روز بعد، یعنی چهاردهم ادار پیروزی خود را با شادی فراوان جشن گرفتند. اما یهودیان شوش، روز پانزدهم ادار را جشن گرفتند، زیرا در روزهای سیزدهم و چهاردهم، دشمنان خود را می کشتند...

درضمن، ملکه استر با تمام اقتداری که داشت نامه مردخای را درباره برگزاری دائمی مراسم پوریم تأیید کرد. علاوه براین نامه های تشویق آمیز دیگری به تمام یهودیان ۱۲۷ استان مملکت پارس نه شده شد تا به موجب فرمان مردخای یهودی و ملکه استر، یهودیان روزه و سوگواری این ایام را نیز به جا می آورند. به این ترتیب، مراسم ایام «پوریم» به فرمان استر تأیید شد و در تاریخ یهود ثبت گردید. (عهد عتیق، استر، ۷ - ۴ : ۲، ۱۱ - ۷ : ۸، ۷ - ۲ : ۹، ۱۸ - ۱۰ : ۹، ۲۲ - ۲۸ : ۹)

این حادثه را نیز تورات به اواخر دوران خشایارشا می رساند که نادرست است زیرا خواندیم که مردخای در زمره اسرای بابل بوده است. اورشلیم در سال ۵۸۶ پیش از میلاد سقوط می کند و سلطنت خشایارشا در ۴۶۵، یعنی ۱۲۱ سال پس از پیروزی نبوکدنصر پایان می یابد. بدین ترتیب اگر مردخای را در ابتدای اسارت حتی ۹ ساله فرض کنیم، در اواخر سلطنت خشایارشا پیرمردی ۱۳۰ ساله بوده است که با توصیف تورات تطبیق نمی کند، اما اگر زمان حوادثی را که تورات برمی شمرد طبیعتاً به دوران داریوش متعلق بدانیم، آن گاه

یک گره کور دیگر از تاریخ هخامنشیان گشوده می شود و آن اشاره ای است که به «مغ کشی» در اوایل سلطنت داریوش شده است.

«آن گاه به راه افتاده به هرمگی که رسیدند در جا او را کشتند. سایر پارسیان که از داستان دلاوری هفت یاور اطلاع یافتند و از نیرنگی که دو مغ برادر ضد ایشان به کار برده بودند خبردار شدند، زود از حضرات پیروی نموده، آن ها نیز خنجر در دست به هر مغی که رسیدند امان اش ندادند و اگر به واسطه غروب آفتاب، کشتار متوقف نشده بود، نسل طبقه مغ، به کلی از بین می رفت. در تقویم پارسیان سال روز این واقعه، به خط سرخ نوشته شده است. ایشان هر ساله، جشنی به این مناسبت برپا می دارند که به «مغ کشان» معروف است و در آن روز هیچ مغی قادر نیست از خانه خارج شود». (مری بویس، تاریخ کیش زردشت، ص ۱۳۱)

چرا نمی توان جشن «مغ کشی» دوران داریوش را، با این تصویر دشمن کشی یهود و جشن «پوریم» در تورات یکی دانست؟ آیا این رخ داد را نمی توان تصفیه نهایی و سراسری مخالفانی دانست که از زمان کمبوجیه نسبت به رسوخ یهود در دربار هخامنشیان و در امور کشور بیمناک بوده اند؟ طبیعی است اگرچنین مقاومتی را بپذیریم باید پرچم دار آن، نمایندگان چند گانه پرستی ایران کهن بوده باشند، که تاریخ آن ها را به نام «مغ» می شناسد^۱.

اینک بار دیگر به جمله نخست آخرین بخش همین کتاب باز می گردم : «به یک معنی تاریخ هخامنشیان برگ تازه ای از تاریخ یهود است و اگر هخامنشیان را یکی از اسباط بدانم، سخنی به گزاف نگفته ام». و از مدعای خود دفاع می کنم : دانایان یهود، از ماهیت قدرت طلب، بدون هویت، بی فرهنگ و خون ریز سران یک قبیله سرگردان بی نام

۱. در این باره تحقیق جامعی لازم است تا معلوم شود در زمان داریوش تسلط یهود بر دربار، سیاست، اقتصاد و فرهنگ ملی ما کامل می شود و چنان که تورات تذکر می دهد، یهودیان سران استقلال طلبی ایران، یعنی مخالفان یهود را، به فرمان و با اجازه ی داریوش قتل عام می کنند. بدین ترتیب از زمان داریوش است که چراغ فرهنگ و خرد و ملیت، در بین النهرین و ایران، به سود اقتدار و سلطه ی یهود خاموش می شود، که تیرگی آن هنوز نیز برقرار است.

سود بردند، با حمایت مادی و عقلی، آن‌ها را تا مرتبه‌ی بنیان‌گذاران یک امپراتوری بالا کشیدند، آن‌گاه به دست آنان و به سود خویش، تمدن بین‌النهرین خردمند و تمدن در حال توسعه‌ی ایران کهن را به تباهی بردند، تا امنیت بلامعارض مردم و معابد خود را تضمین کرده باشند. این منطق دفاعی یهود جای سرزنش ندارد. تنها آن‌چه را که یهود با تاریخ‌نگاری‌های نادرست و باستان‌پژوهی‌های هدف‌دار، در ۲ سده‌ی اخیر، برای انتقال تمدن ایران به آغاز هخامنشیان، با اهداف سیاسی ناپاک انجام داده است، یهود را شایسته‌ی سرزنش بسیار می‌کند، که با بازسازی غرض‌آلود تاریخ شرق میانه، نه فقط مانع نزدیکی مردم ایران و بین‌النهرین کنونی بوده است، بل با دامن زدن بر ناسیونالیسمی مطلقاً بی‌ریشه و حکایت‌وار در ایران، موجب بزرگ‌انگاری‌های ملی بی‌منطقی است که منجر به ضدیت با عرب و اسلام شده و حاصل آن شکافی است هراس‌آور بین روشنفکران ناآگاه و توده‌ی مردم ما، که در شرایط کنونی پر ناشدنی می‌نماید.

نتیجه :

۱. قومی که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام نهایی هخامنشیان برآمدند، برابر صدها سند که بدون غرض بررسی شد، به هیچ روی ایرانی نبوده‌اند و شاید باید آن‌ها را تنها قبیله مهاجر غیر بومی دانست که در حوالی ۶۵۰ پیش از میلاد و یا درست‌تر این که بگوییم کوتاه زمانی پیش از سقوط بابل، به بین‌النهرین و سپس به ایران وارد شده‌اند.

۲. بدترین حالت آن است که برابر فرضیات، ورود آن‌ها به نجد ایران را، چنان که وانمود می‌کنند، در آغاز هزاره اول قبل از میلاد بگیریم. زیرا در این صورت قوم و قبیله‌ای چندان بی‌ریشه و کم توان خواهیم داشت که به فاصله ۴۵۰ سال نه فقط موفق به استقرار

و استیقلال در ناحیه ای نمی شوند، بل کم ترین نشانه مادی و فرهنگی حیات نیز از خود برجای نمی گذارند. در بازمانده های هنری و مادی ایران کهن، پیش از هخامنشیان، هیچ الگو و عنصر مادی، فرهنگی و هنری نیافته ایم که بتوان بر آن نام «هخامنشی» گذارد.

۳. برآمدن ناگهانی و یکشبه ی آن ها، با پراکندگی و حضور قدرتمند یهود در ایران همزمان است. حاصل حمایت یهود از این قوم، پیدایی ناگهانی و بی مقدمه ی امپراتوری خون ریزی است که از میان مردم شرق میانه، فقط و فقط یهود از آن ها با عنوان منجی یاد کرده است.

۴. ویژگی غیرمتعهد این قبیله، که به تمدن منطقه و مردم ایران کهن، تعلق و پیوندی نداشته، فاقد درک فرهنگ ویژه بین النهرین بوده است، یهود آواره را، که سامان و تاریخ اش به دست امپراتوران بین النهرین برچیده شده بود، واداشت که سرداری از میان آنان را تقویت کند تا به دست او انتقام شکست های خود از تمدن های بین النهرین را باز ستاند و راه بازگشت خود به اورشلیم را هموار کند. آن ها پس از تکمیل توافق با کوروش، که هنوز خاستگاه او را نمی دانیم، مشتی اسناد درباره این توافق، برای ایجاد دلگرمی در یهود اسیر، به عنوان وعده های الهی بر تورات افزودند، که چون بخشی از کتاب مقدس شد، دیگر زدودنی نبود و این از بخت مساعد مورخ امروز است که تصویر درست تری از ظهور هخامنشیان در شرق میانه برساند.

۵. درعین حال، تظاهرات فرهنگی گسترده این قوم، پس از پیروزی، نشان از یک اندیشه ی برتر دارد، که عوامل جنبی استحکام یک اقتدار نامنتظر را به آن ها یادآور می شود. هم گل نبشته کورش در بابل، هم کتیبه داریوش در بیستون، هم دوکتیبه جعلی آرشام و آریارمن و هم سطرنگاره های جعلی پاسارگاد، همگی به کار خودی وانمود کردن یک قدرت غریبه آمده است. چه گونه یک قوم مطلقاً بی نشان، پس از طلوع، این همه به بازگویی از خویش نیازمند می شود؟ پاسخ فقط این است که تدارک این زیاده گویی های اجباری، ایجاد پرده ی دودی

است تا کسی دیگر در پس آن پنهان شود : قوم یهود !

۶. تمدن های بسیار درخشان بین النهرین، که مأخذ و منبع تمدن بشری است، آشور و بابل و سومر را، هخامنشیان نابود کردند و کوشش های مستمر این ملت های بزرگ، برای تجدید حیات، چنان که داریوش در بیستون می نویسد، به دفعات در خون سرداران بزرگ آنان غرق شده است. تبعات اقدام ضد تاریخی این مهاجمین، رشد بومی و طبیعی فرهنگ و تمدن در شرق میانه و از جمله در ایران را متوقف کرد و به درازای ۱۲۰۰ سال از گسترش طبیعی خود باز داشت. با فرض حذف هخامنشیان، بی شک، فلسفه، دانش و خرد جهانی، چون مقولات دیگر، باز هم از بین النهرین و ایران نشأت می گرفت، چنان که تاریخ و فرهنگ بشری، هندیان و چینیان را که از آسیب وحشیان شمالی مصون ماندند، در گسترش حکمت باستان سهیم می داند. تابش درخشنده تر انوار خرد، در چین و هند و به ویژه یونان، از هجرت اندیشه از شرق میانه، پس از هجوم هخامنشیان، خبر می دهد^۱. هجرتی که به درازای ۱۲۰۰ سال، موجب نازایی فرهنگی در ایران و بین النهرین شد و اصلی ترین علت پس ماندگی کنونی این خطه است.

۱. چنان که سقراط و افلاطون و ارسطو، پس از فروریزی ایران و بین النهرین پدید آمده اند و چنان که حکمت و فلسفه و علوم، پس از ظهور اسلام بار دیگر به شرق میانه بازگشت. متأسفانه تسلط درازمدت قلدری بی فرهنگی و غارت، که بنیان آن را در شرق میانه بل در جهان، هخامنشیان و جانشینان غیر ایرانی آنان، اشکانیان و ساسانیان گذارده اند، حتی خلفا و حاکمان ایرانی پس از اسلام را، در تنگناهای اجتماعی، به الگو برداری از آن ها برگماشت. شیرینی و شگفتی تاریخ ایران در این است که پیوسته و پس از اسلام نیز مردم ما علیه اسلوبی در حاکمیت جنگیده اند، که روش داریوش را ادامه داده است. چنین است که در تاریخ اسلامی شرق میانه، پس از دوره کوتاهی از ایمان و شیفگی، در قرون اولیه هجری، که از آن صدها حکیم و عالم مسلمان، از جمله در ایران حاصل آمد، فضای بسته سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حاکم، اندیشه را که به امنیت و امکانات نیازمند است، بار دیگر به جغرافیای رام، که اینک غرب می نامیم، هدایت کرد که تا هم امروز ادامه آن را با نام تازه ی «فرار مغزها» با همان انگیزه پیشین، از شرق به غرب شاهدیم. امید بازگشت به تجدید هویت کهن شرق، که طلوع آن پس از ۲۵۰۰ سال ستیز آشکار می شود، هنوز هم در بطن خود این خیال را پرورش می دهد. که شرق میانه علی رغم ظاهر کنونی، سرانجام با عقل و خرد فطری و باطنی خود، به رستگاری جهان برخواید خاست و پیامبران فردا نیز چون گزیدگان الهی دیروز، ندای رهایی انسان را از شرق میانه سرخواهند داد.

۷. هرچند تاریخ نویسان عمده‌ای، که کثرت درآن‌ها با یهودیان است، کوشیده‌اند تا ظهور قدرتمند این قوم درایران و بین‌النهرین را، با عنوان جعلی امپراتوری ایران مزین کنند، اما این توطئه و تهمتی است که در دوران اخیر برای ایجاد شکاف بین ایرانیان و مردم بین‌النهرین، که اینک به غلط تمامی آن‌ها را عرب می‌خوانیم، به دست صهیونیسم تدارک دیده شده است. مقصد نهایی، انحراف اذهان از مشترکات وسیعی است که شرق میانه را به هم پیوند می‌دهد.

۸. ایرانیان در این ضایعه بزرگ بشری، که به توقف حرکت طبیعی تاریخ در شرق میانه منجر شد، هیچ سهم و مسئولیتی ندارند. زیرا ایران کهن نیز در آن زمان، چون مردم بین‌النهرین، علی‌رغم ده‌ها و ده‌ها بار تحرک قومی و ملی آزادی خواهانه، تسلیم نظامیان غیربومی هخامنشی بوده است و افول اقوام و تمدن‌های بزرگ ایرانی، در جنوب دریای خزر، سیلک، عیلام، اورارتو، ماد و سیستان، با ظهور هخامنشیان مقارن است.

۹. اسلام حیات دوباره ایران و بین‌النهرین پس از دوازده قرن سکوت و خموشی است. این پابرهنگان و ناآزمودگان عرب نبوده‌اند که جهان را از دوسو دراندک زمانی تسخیر کردند. این غرور خفته بین‌النهرین مقهور بود که به نیروی اسلام دوباره سر برآورد. وحدتی بود از تمدن سامی و آرامی، آشور و بابل، سومر و اکد، که توان دیرین خود را در قالب اندیشه‌ی اسلام باز می‌گفت.

۱۰. آن‌چه در خاور میانه کنونی می‌گذرد، از نظر تاریخی دنباله‌ی ستیز کهن یهود با تمدن‌های بین‌النهرین است، اینک که آن تمدن‌های کهن به اسلام گرویده‌اند، به شکل ستیز بین اسلام و یهود نمایان می‌شود و آن نفرت و خشونت‌ی که مردم بین‌النهرین نادانسته هنوز به ایرانیان نشان می‌دهند، بازتاب اقدام دیرین هخامنشیان نسبت به تمدن بین‌النهرین است. سوختن تخت جمشید پاسخ شعله‌های آتن و شکست قادسیه پاسخ شکست بابل بود. مردم ایران کهن هرچند در آن ورطه

حضور و نقشی نداشته اند، اما وقت است که با رد اقدام هخامنشیان، که به نام جعلی ایرانیان عمل کرده اند، زمینه نزدیکی مردم شرق میانه را هموارکنیم؛ زیرا که تاریخ لجوج است، تعطیلی ندارد و به فراموشی دچار نمی شود. جنگ ایران و یونان و ایران و روم هنوز در برگ های کتاب درسی دو کشور ادامه دارد، حوادث اروپای شرقی نشان داد که داغ جنایات عثمانی ها در بالکان، پس از گذشت پانزده نسل، هنوز تازه بوده است و شاهد بودیم فرزندان شیر خواره ی یک بوسنیایی، پاسخ تعصبات اسلاف خود را، به انتقام جویی اخلاف آن ساکن صربستان پس داد، که عثمانی ها شکم زن حامله اش را سیصد سال پیش دریده بودند و بسیار نمونه ی تاریخی دیگر.

۱۱. صهیونیسم می کوشد که با تلقین به اصطلاح «تمدن درخشان ایران پیش از اسلام»، که تاریخ و فرهنگ بشری، پس از هخامنشیان، هیچ نشانه ای از آن در خود نگه نداشته است، شکاف بین ایرانیان و عرب را عمیق تر کند تا ایرانیان، اعراب را، که گویی تمدن و شاهنشاهی ما را نابود کرده اند، موجب عقب افتادگی تاریخی خود بدانند. این کتاب در خطوط عمده در کار زدودن این توهم ملی است، زیرا تبعات این توهم موجب بروز شکافی بس عمیق تر در بین مردم، که اسلام را اسباب تجدید حیات ملی و تمدن خود می دانند و روشنفکران اسلام و عرب ستیز شده است.

۱۲. در ایران هرگز سرزمینی به نام پارس نبوده است و قبیله و قومی به نام پارسیان نداشته ایم. کوشش مورخین خودی، همدوش با تاریخ ایران نگاران یهود، در احیای این واژه، که مردم ایران کهن چون ناسزا به مهاجمین شمال بسته اند، تازه نگه داشتن حیات واژه ای با معنایی ساختگی است که در لوای آن، تاکنون جز تخریب وحدت ملی کاری انجام نشده است.

۱۳. سرزمین ما ایران است که بیش از پانزده قوم و ملت خردمند و پر توان، لااقل ۲۰۰۰ سال پیش از هخامنشیان، اغلب با نام وهویت کنونی

در آن زیست کرده‌اند و به همت مردان و زنان خود، راه بس ناهموار تاریخی، از جمله دوران دراز ۱۲۰۰ ساله تسلط اقوام مهاجم بیگانه، در فاصله‌ی ظهور هخامنشیان تا پایان دوران ساسانیان و صدها نا به سامانی ناشی از هجوم اقوام ناشناخته دیگر، چون سلجوقیان، غزنویان، مغول، تیموریان و قاجار را، از سر گذرانده‌اند و هنوز به عنوان ملتی زنده، تاریخ ساز و پیش تاز در شرق میانه و در جهان معتبرند. همین ستیز و سرنوشت مشترک، وحدتی استوار، اما غیر رسمی، در بین اقوام و ملت‌های این سرزمین برقرار کرده، که پیوسته موجب شگفتی جهان بوده است.

۱۴. اینک ما اقلیم انشان را، که حصه‌ای از ایران کهن است، به نا درست پارس می‌شناسیم و آن خط را، که خط ایرانی است و منشیان عیلامی با نبوغ خود عجولانه بر ساخته‌اند، به غلط خط پارسی می‌نامیم. شاید که آرزو کنیم این نام را، که در اصل ناسزا بوده، از این سرزمین و به ویژه از اقلیم «انشان» بزدااییم که مردم آن، به گواهی تاریخ و گواهی کتیبه‌ی بیستون، در ستیزهای متعدد علیه داریوش، پیشگام بوده‌اند.

۱۵. این کتاب در حجم کوچک فقط تأملی است در بنیان تاریخ ایران. از اشاره‌های آن می‌تواند ده‌ها کتاب کامل و یا تک نگاری‌های مفصل دیگر زاده شود، که انجام آن از تعهد صاحب این قلم بیرون است. زیرا بیان مدخل‌های دیگر را، بر ظهور اسلام، ظهور صفویه و ظهور انقلاب‌های معاصر، در یکی دو صباح احتمالاً مانده از عمر، ضرورتر می‌دانم، که ذیل‌هایی است بر همین کتاب و نحوه‌ی دیدار هر فصل آن‌ها با تاریخ ایران، چون همین کتاب، به کلی با دست ساخته‌های خاور شناسان و دنباله‌روهای داخلی آنان مغایر است. شاید به همت جوانان ایران، که در آینده تابناک این سرزمین دخیل تراند، اجزای این مکالمه تاریخی مفهوم‌تر شود.

اعلام

۷۷، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۷۲، ۲۱۹، ۲۲۳
 آسور، آسوری، آشور، آشوری،
 آشوریان : ۲۴، ۲۴، ۲۸، ۴۱، ۴۳،
 ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۶۷-۹، ۷۰، ۷۴،
 ۷۶-۷، ۸۲، ۸۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۲۵،
 ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۷،
 ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۲-۷۲، ۱۸۲-۸۲،
 ۱۹۶، ۴، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۰، ۱۳-
 ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۷-۲۸،
 ۲۴۳، ۵۴-۲۵۳
 آسورحیدین : ۵۶
 آلبرت پایک : ۹۳
 آلبر شاندر : ۱۶۰
 آلفوس نهریک : ۹۹
 آملی کورت : ۲۱۶، ۶۰۰
 آمازیس : ۲۳۱
 آنتون شرر : ۹۸
 آئه لیان : ۱۵۹

الف

ابراهیم نبی : ۱۲۵
 ابن بلخی : ۶۸
 ایحایل : ۲۴۷
 اتانسی : ۲۲۸
 اتروسکها : ۱۰۹
 اتنه : ۷۶
 اتو شرادر : ۹۵
 ادوم : ۱۹۴
 ارام : ۱۹۴
 اریاکس : ۶-۷۵
 اردشیر اول : ۱۴۰، ۱۶۱، ۱۷۹، ۲۶-
 ۲۲۳، ۴۵-۲۴۴
 اردشیر دوم : ۱۶۲
 اردومنش : ۸۰-۱۷۹، ۲۴۳
 ارسطو : ۱۳۲
 ارمنیان : ۱۳۳، ۹۹
 ارمیا : ۲۵۲
 ارمیای نبی : ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵
 ارست بولگرام : ۱۰۰
 ارست میر : ۹۸
 اروگو : ۱۷۳
 اریارامس : ۱۵۵
 ازدهاک : ۱۵۳
 اسپارتها : ۱۰۹
 استر : ۲۰۲، ۴۸-۲۴۷
 استوارت مان : ۹۸
 استیاکس، استیاک : ۷۱، ۱۴۶، ۱۷۰
 اسرائیلیان : ۱۸۷، ۱۹۳
 اسکندر : ۴۶، ۶۲، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۷،
 ۲۴۴
 اسکیموها : ۹-۱۸
 اسلام : ۲۰۰، ۲۳، ۷-۴۵، ۵۲، ۱۳۱،
 ۱۲۴، ۲۵۰-۲۵۴
 اسلاوها : ۲۲
 اسمردیس : ۲۳۶

ب

بابلی ها : ۴۱، ۷۶-۷، ۸۶، ۱۰۶، ۱۰۹،
 ۲۵-۱۲۳
 بارون ها : ۲۱
 باویان : ۵۰
 بخت النصر، نبوکدنصر، نبوکدنزار :
 ۷۶، ۱۷۷، ۱۹۲-۱۹۱، ۹۹-۱۹۷، ۲۱۳،
 ۲۹-۲۲۸، ۲۴۷، ۲۴۹
 برانداشتاین : ۱۰۰
 بردیا : ۲۹، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۲۲، ۲۲۶،
 ۴۱-۲۴۳، ۲۴۳
 برمینوویچ : ۱۹۲
 بریان، پییر بریان : ۵۰، ۷۶، ۲۷-
 ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۲، ۵۷-
 ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶-۷۷، ۱۸۰،
 ۱۸۷، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۳۵-۲۳۸
 بشلام : ۲۲۳
 بطلمیوس : ۱۸-۲۱۷
 بعل : ۲۴۰
 بغاوخشه : ۲۴۳
 بلشصر : ۱۹۹
 بلعمی : ۱۷۵
 بلغارها : ۱۱۹
 بلوچ ها : ۱۰۹

اعلام اشخاص

(اعلام اشخاص با تقدم نام کوچک
 آمده است)

آ

آدولف هیتلر : ۹۳
 آراخوسی : ۱۰۴
 آرامی : ۱۶۵، ۲۲۳، ۲۵۴
 آرشام، ارشام، ارشامه، ارسامس :
 ۸۰، ۸۶، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۵۳،
 ۱۵۵، ۱۶۱-۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۷۲-
 ۱۷۱، ۸۰-۱۷۹، ۲۴۲، ۲۵۲
 آرنولد توین بی : ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶،
 ۵۷
 آریا، آریان، آریاییان، آریایی، آریانی :
 ۸، ۵۱، ۴-۵۳، ۵۶، ۶۴، ۶-۸۷،
 ۹۰-۸۹، ۱۰۸-۹۱، ۱۱۰، ۱۱۶،
 ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۸۰،
 ۲۱۴، ۴۳-۲۴۳
 آریارمن، آریامنا، آریارمن، آریارمنه،
 آریارامس : ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۱۲۴،
 ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۵، ۶۵-
 ۱۶۱، ۱۶۷-۶۸، ۷۲-۱۷۱، ۸۰-
 ۱۷۹، ۴۳-۲۴۲، ۲۵۲
 آریامهر : ۲۴۲
 آریون : ۱۳۷
 آرتکها : ۱۰۹
 آستیاک : ۱۷۵
 آسورباتی پال، آسورباتی پال : ۶-۷۵،

بنفی : ۹۲۰	توسیدید : ۱۲۷	خوم بان کالداش : ۷۴۰
بنی اسرائیل : ۸۵-۱۸۴، ۲۲۶	توماس کویلریانگ : ۱۷۲، ۱۷۶	د
بنیامین : ۱۹۱، ۲۲۲	تومیریس : ۲۱۶	
بنیامین تودلا : ۲۰۴۰	تیلور : ۹۵	
بوش گیمیرادر : ۱۰۰	تیمور قادری : ۲۶	دارادوزوبنویل : ۹۴
بوشمن ها : ۱۸۰	تیموریان : ۲۵۵	دارمستتر : ۱۸۷
بهبزادی : ۲۱۶		داریوش : ۲۴-۲۹، ۲۶، ۳۰-۴۰، ۴۹، ۵۴، ۶۲، ۶۹، ۷۵-۷، ۷۹، ۸۵، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۰۶-۱۱۹، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۶-۱۲۹، ۱۲۸-۱۲۹، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۷-۱۴۹، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۲۶-۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۴-۲۳۵، ۲۳۶-۲۳۷
پ	جان بالدوین : ۹۲	داندامايف : ۱-۶۱، ۱۰۴، ۱۵۷، ۲۳۵
پارت ها : ۶۵	جان کریستین : ۳۹	دانیال : ۱۷۵، ۱۸۸، ۲۰۲، ۲۴۲-۲۴۳
پادی : ۱۹۷	جان مایلز : ۱۴۸	داوود : ۹۵-۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۲-۲۰۹
پارسواش، پارسوا : ۵-۶۴، ۷۰-۶۷، ۷۲، ۷۸، ۸۱، ۱۳۵، ۱۵۶	جان هانزمان : ۱۴۸	دبلیو، جی، وگلسانگ : ۵۰
۷۳-۱۷۲، ۷۸-۱۷۷، ۲۱۸	جبرائیل : ۱۸۴	د.د. پوتس : ۷۴
پارسوماش : ۱۷۸، ۱۵۶، ۱۴۹-۵۱، ۸۱	جورج کامرون : ۷۲	دن : ۵۷
پاول یوگورنی : ۹۸	جمشید : ۹۱	دوشن گیمین : ۱۸۴
پتائزونی : ۱۸۴	جیمز یریکاردو : ۱۲۱	دولونگ : ۹۲
پطروشفسکی : ۱۲	ج	دهخدا : ۲۱۹
پراشک : ۵۶-۷۰	چارلزاول : ۲۹	دی.اچ.کار : ۱۲۷
پرویز رهبر : ۱۹۲، ۲۲۷	چارلز موریس : ۹۴	دیاکونف : ۲۸، ۵۰، ۲۱۷
پرویز خانلری : ۱۳۵	چنگیزخان : ۶۱	دیودور سیسیلی : ۷۵، ۱۴۶
پسامتیک سوم : ۲۳۱	چی پین : ۶۵	دیون خری سس تم : ۱۴۰
پلر تیمه : ۹۹	چیش پیش، چش پیش، چیش پی، تس پس، تی سپس : ۸۶، ۱۲۱، ۱۲۶، ۴۹-۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۴، ۷۷-۱۷۳، ۱۸۰، ۲۴۳	دی ئیل : ۱۴۰
پلیصر سوم : ۷۰	چین چه خری : ۲۴۳	ر
پلوپونز : ۱۲۷	ح	حافظ : ۱۲۱
پلوتارک : ۱۴۰		حازیتی : ۱۹۷
پلینوس : ۱۳۲		حبشی ها : ۴۲
پنکا : ۹۵		حبیب لوی، دکتر حبیب لوی : ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۲۹
پوری : ۶۵		حجی : ۲۲۵
پوش : ۹۳		حزقیان : ۹۷-۱۹۶
پولیب : ۱۴۴		حزقیال : ۷۴
پولپوس یوگورنی : ۹۸		حسن قائمی : ۱۹۰
پهلوی : ۲۶		حمورابی : ۲۴
پیته : ۹۲		حنانی : ۲۴۴
پیرنیا، حسن پیرنیا : ۵۰، ۵۲، ۵۴-۶		حیرام : ۱۹۵
۷۵، ۱۴۰، ۱۵۲-۵۴، ۱۶۱-۶۳		خ
۱۸۵، ۲۱۵، ۲۳۱-۲۳۰، ۲۳۵-۲۳۳		خشیایار بهاری : ۸
ت		خشیایارشا : ۵-۲۴، ۴۲، ۴۳-۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۸۸، ۲۲۵، ۲۴۶-۴۷
تاتارها : ۱۱۷		۲۴۹
تاخیهی : ۷۲		خشتیه : ۱۴۹
تارن : ۲۱۸		خوارزمی ها : ۴۲، ۵۸
تاسس یانگ : ۹۲		
تام ماری تو : ۷۴		
تدسکو : ۲۱۸		
ترکان سلجوقی : ۲۴		
ترک : ۸، ۴۷، ۱۱۷		
تروبتسکوی : ۹۸-۱۰۰		
تشای : ۲۳۹		
تغلت فلاسر چهارم : ۲۰۳		
توتون ها : ۱۱۷		

زیکموند فایست : ۹۶	شوترورو : ۷۲	کارل مایسلز : ۱۴۸
ژ	شوتروک ناخونته ، شوتروک نهونته : ۱۵۲، ۷۲، ۳	کاری : ۴۲
ژان دیالافوا : ۱۲۵	شوموکی : ۱۴۹	کاسپین : ۱۰۹
ژان گلین : ۱۱۲، ۶۲	شیشبصر : ۱۹۱-۹۲	کالین مک ایودی : ۱۱۲
ژرژ بواسون : ۹۷	شلتلی نیل : ۲۲۵	کامرون : ۱۲۶
ژوستر : ۲۳۶، ۱۷۴	ص و ط	کایلر یانگ : ۶۰
س	صادق ملک شه میزادی : ۵۵	کتزیاس : ۱۷۹، ۱۴۳، ۷۵
سارا یومری : ۱۱۶	صدقی ، صدقیهاو : ۱۹۹، ۱۹۷	کراسلند : ۹۹
ساردیان : ۲۲۰	صهیونیسم ، صهیونیزم : ۱۸۱، ۲۱۰	کردها : ۸
ساسانی ، ساسانیان : ۵۳، ۴۴-۶، ۲۴، ۲۵۵، ۱۷۵، ۱۲۴، ۱۲۸، ۲۹، ۶۲	طینیل : ۲۲۲	کرتی : ۱۴۰
سامری ها : ۲۲۶-۲۷	ع د غ	کریستین سن : ۵۸
ساموئل نیبرگ : ۱۲۵، ۱۲۱-۲۲، ۵۹	عبدالمجید ارفعی : ۱۴۸	کسانتوس : ۱۴۱
۱۷۵	عثمانی : ۲۵۵	کلدانی : ۱۸۶، ۱۰۹
سامی ها : ۲۴۵، ۱۶۵	عرب ، اعراب : ۴۴-۵، ۴۲، ۲۴، ۱۴	کمبوجیه ، کبوجیه : ۱۴۰، ۴۱، ۲۴
ستکیدی ها : ۴۲	۴۷، ۶۲، ۶، ۷۵-۱۴۱، ۱۲۸، ۱۸۱	۴۷-۱۴۶، ۵۵-۱۵۳، ۱۷۱، ۱۷۴
سرداناپال : ۷۵-۶	۵۱-۲۵۳-۵۵، ۲۵۰	۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۲۲-۲۳
سرژ کلوزیو : ۶۲	عزت الله نکهپان : ۱۲۵، ۴۴-۵	۲۲۷-۲۹، ۲۲۰-۲۵، ۲۲۷-۲۸
سر ویلیام جونز : ۹۲	عزرا : ۱۶۸، ۱۸۷، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۴	۴۱-۲۴۹، ۲۴۳، ۲۴۰
سریانی ها : ۱۲۳۰	۲۴۴، ۲۲۹	کنت ها : ۱۲۰، ۲۱
سزار : ۱۰۰، ۲۹	عزرائی کاتب : ۲۰۳	کوروش ، کیورش : اکثر صفحات
سفدی : ۱۰۹، ۱۰۴، ۴۲	علی سامی : ۱۲۶	کهن سنگی : ۶۲
سکاها : ۱۶، ۱۰۴، ۶۵، ۵۷، ۴۲	عیسی : ۱۸۸، ۲۱، ۲۹	ک
۱۱۵، ۲۱۷، ۲۱۳، ۱۴۹	عیلامی : ۱۲۳-۲۴، ۸۲-۳، ۷۴، ۲۴	کایلز : ۹۷
سکرتی ها : ۴۲	۲۵۶	گانوماتا ، گنوماته : ۲۲۵-۳۶، ۱۳۳، ۴۲
سلجوقیان : ۲۲۵	غزنوی : ۲۵۵، ۲۴	گردیانوس : ۱۲۸
سلم نصر : ۵۶	ف	گرگوار فرامکین : ۱۱۶
سلیمان : ۲۰۲-۳، ۱۹۴-۹۶، ۱۹۲	فرانزبوپ : ۹۲	گزنفون : ۱۶۴، ۱۴۳
سمردیس مغ : ۲۰۴	فرانک ها : ۱۱۷	گشتاسب : ۱۲۲-۲۳
سنحاریب : ۱۹۶	فردریک شلگل : ۹۲	گلدزیهر : ۱۸۷
سوشیانس : ۱۸۴	فردوسی : ۱۲۱	کل ها : ۱۱۷
سولیمیرسکی : ۹۷	فرورتنی : ۴۲	گنداری : ۴۲
سیت ها : ۱۱۴-۱۶۰	فرورتیش : ۱۴۰	گودیناف : ۱۰۰
سیس : ۹۷	فرورتیش خشثریته : ۱۴۹	گوردن چایلد : ۹۷
سیسیل روت : ۱۹۲	فرهنگ رجایی : ۱۲۴، ۱۰۳	گوستاف کوسینا : ۹۶
سینیورها : ۲۱	فریجیه : ۱۰۹	گوستاو سوانتش : ۱۰۰
ش	فریزر : ۹۷	گوستاو کیل : ۹۷
شاپور : ۱۲۸	فوتیوس : ۱۸۰	گیرشمن : ۴، ۶۶-۸، ۶۲، ۴۸-۵۱
شاپور شهبازی : ۷۹، ۶۴، ۶۱-۵۸	ق و ک	۷۱، ۷۷، ۸۰-۷۹، ۵۳-۱۴۸، ۶۸
۸۱، ۹۰، ۱۴۳، ۶۱-۵۸، ۱۸۳-۴	قاجار : ۲۵۵، ۲۶، ۲۴	۱۶۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۸
۲۲۷، ۲۱۸	کاپادوکیه : ۴۲	گیمبوتاس : ۱۰۰
شاخر مایر : ۹۸	کادوسی : ۱۰۹	گنوبرود : ۲۴۳
شارپ : ۲۲۰، ۴۲	کارتاژها : ۱۰۹	گنوماتا : ۲۳۵
شتربورنای : ۲۲۹	کارل پنکا : ۹۲	ل
شلانجر : ۹۲		لائام : ۹۲
شلمانصر : ۱۹۶		لاچمی دار : ۹۷
شمشایی منشی : ۲۲۳-۲۴		لرد : ۲۱
		لودیه ای : ۵۸
		لوکونین : ۱۲۸-۲۹، ۴۶
		لیدیایی ها : ۱۰۹، ۴۲

لویی واندنبرگ : ۲۶	ووسون ها : ۱۱۶	هتینگ : ۱۲۲
م	ویدارنه، ویدافارنه : ۸۰-۱۷۹، ۴۴-۲۴۲	هوبان ایمنه : ۱۵۰
مارکوارت : ۲۱۷-۱۸	ویستهووفر : ۴۸، ۱۵۷، ۱۶۲-۶۴	هوبان نوگاش : ۷۲
ماساژت، ماساکت : ۱۱۵-۱۶، ۲۴	۱۸۷	هوخستره : ۱۲۲
۲۱۶، ۱۷۰	ویشتاسپ : ۸۶، ۱۰۷، ۱۲۲، ۲	هومبان-نیکش : ۱۵۲
ماکس مولر : ۹۴	۱۶۹-۷۰، ۱۶۱	هومل : ۵۷
مالوری : ۸۹	ولفگانگ شمید : ۱۰۰	هون ها : ۱۷-۱۱۶
ماندان : ۱۴۶	ولگا : ۵۷	هیتلر : ۱۱
محمد جواد مشکور : ۵۷-۸	وده یزدات : ۲۴۲	هیستاسپ : ۱۷۴، ۱۵۵، ۱۲۶
محمد قائمی : ۱۹۰	ویلهم اشمیت : ۹۹	ی
محمد مردوخ : ۲۴۲	ویلهم کوپرس : ۹۸	یاکوب کریم : ۹۲
محمد مهدی مؤذن جامی : ۱۷۵	ویلیام ریپلی : ۹۵	یانگ : ۶۰
مردخای : ۲۴۶-۴۹، ۲۰۲	ه	بیوسی ها : ۱۹۴
مردوک : ۱۹۸، ۱۹۰-۲، ۱۸۷، ۱۸۱	هارلز : ۱۸۴	یو-چی ها : ۱۱۶، ۶۵
۲۴۰، ۲۱۵	هارولد بندر : ۹۶، ۴۸	یوسف مجیدزاده : ۱۵۱، ۷۶
مرگنستیرنه : ۲۱۸	هارولد لمب : ۱۶۰	یولیوس پوکورنی : ۹۹
مری بویس : ۱۲۵، ۱۲۹، ۷۹، ۵۹	هاکسلی : ۹۵	یونانی : ۲۱۴، ۱۲۲
۱-۱۹۰، ۲۴۹	هامان : ۲۴۷-۴۸	یهود، یهودا : ۱۶۱، ۶۲، ۳۴، ۳۱
مسیح : ۲۲۲، ۱۸۸-۹۰، ۳۶	هانترمن : ۵۰	۷۶-۱۷۵، ۱۷۸-۹۰، ۱۸۱-۹۲، ۱۹۱-۹۲
مغول : ۲۵۵، ۱۱۷، ۹۴، ۴۶-۷، ۲۴	هانس کراهه : ۱۰۰	۹۹-۱۹۵، ۱۶-۲۰۲، ۲۲-۲۲۲
مقدونی : ۱۲۱	هانس ها : ۱۱۷	۲۲۵-۲۲۹، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۴-۲۲۳
مکابیز : ۲۲۸	هاید ماری کخ : ۲۴۴، ۱۶۶، ۱۰۴	۴۴-۲۲۸، ۵۲-۲۴۵، ۵۵-۲۵۴
مکابوزوس : ۱۴۱	هاثر : ۹۸	یهو صادق : ۲۲۵
موسلر : ۱۰۱	هخامنشیان : اکثر صفحات	یهوه، یهوش : ۱۸۱، ۹۱-۱۸۸، ۲۲۲
موسی : ۲۰۲، ۱۹۸-۹۹، ۱۹۴، ۱۸۸	هده : ۲۴۷	اعلام امکنه
۲۴۴-۴۵، ۲۱۲، ۲۰۵	هربرت کوهم : ۹۷	آ
موراشو : ۲۰۱	هرتسفلد : ۲۱۸، ۱۲۲	آب علی : ۲۰۲
موش : ۹۵	هرمان بنگستون : ۲۶	آتن : ۱۲۹، ۱۴۱، ۲۵۴
مهیار خلیلی : ۸	هرمان همپرت : ۹۵	آتون : ۲۲۲
میتزاداد : ۲۲۲، ۱۹۱	هرودوت، هرودتوس : ۵۷، ۱۲۱	آتیک : ۸۹
میکائیل : ۱۸۴	۱۲۲، ۴۲-۱۲۷، ۱۳۹، ۱۵۳، ۵۶	آدریاتیک : ۹۷
مینوسی : ۱۳۶	۱۵۵-۱۶۱، ۱۶۰-۶۱، ۱۷۰-۷۱، ۱۷۴	آذربایجان : ۲۲۸، ۲۰۲، ۲۶، ۲۴
ن	۱۷۶-۱۷۹، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۹	آسیا : ۷۱-۱۷۰، ۱۱۲، ۹۸، ۲۲-۲۲
ناتان نبی : ۱۹۳	۲۳۱-۲۴، ۲۳۳-۲۳۶، ۲۳۸-۲۳۹	۲۲۱، ۲۲۴
نانسی دماند : ۸۹	۵۲-۲۵۲	آسیای جنوب شرقی : ۱۰-۱۰۹، ۱۱۵
نبو : ۲۴۰، ۲۱۵، ۱۹۸	مسیونگ-نوها : ۱۱۶	آسیای جنوب غربی : ۵۷
نیوزرادان : ۱۹۸	فلن سان سیتی ویردنبورگ : ۵۰	آسیای صغیر : ۲۴، ۹۲، ۹۷، ۱۳-۲۱۲
نیونید : ۷۱، ۱۵۳، ۲۰۴	فلنیستی : ۱۷۸	آسیای غربی : ۹۰
نحمیا : ۲۴۶، ۲۲۴	هم مل : ۵۶	آسیای مرکزی : ۴۰، ۶۰، ۹۱، ۱۰۳
نئاندرتال : ۱۱۰	هند و آریایی : ۲۱۸	۱۶-۱۱۵، ۱۴۴
نیب پور : ۲۰۴	هند و اروپایی : ۵۲، ۹-۸۸، ۲-۹۲	آسیای میانه : ۲۴، ۳۰، ۴۰، ۶۱
نیت : ۲۳۲	۱۰۲-۱۰۷، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۲۵	۵-۶۴، ۹۲، ۹۵-۹۹، ۱۰۲، ۱۱۶
و	۵۹-۱۵۸، ۱۶۶	۱۳۶
والتر شولتر : ۹۷	هند و ایرانی : ۸۸-۲، ۹۱-۱، ۱۰۰-۱۰۱	آفریقا : ۸-۱۷، ۳۰، ۶۹، ۸۰، ۹۷
وایکینگ ها : ۱۱۷	۱۱۷، ۱۱۰، ۱۰۷	۱۱-۱۰۹، ۱۱۸
وحید مازندرانی : ۱۲۷، ۱۴۱-۱۷۱	هند و چین : ۱۱۵	آکد : ۲۴، ۴۸، ۷۵، ۱۰۹، ۱۴۸
وریاند مرلینگن : ۹۹	هند و ژرمنی : ۹۸-۱، ۱۰۰-۱۰۷	۵۲-۲۵۳
	هند و یونانی : ۶۵	آلاسکا : ۱۸
	منز کروتا : ۱۰۰	
	هنکن : ۹۹	

آلپ : ۹۷	اورارتو : ۷۰-۱، ۶۵-۸، ۵۶، ۳۸، ۳۴	۱۶۴-۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۸۰-۱۷۷
آلمان : ۱۱۰، ۹۶-۸، ۹۳، ۲۲، ۱۶	۱۵۴، ۱۲۵، ۱۱۴، ۱۰۹، ۸۱-۲، ۷۹	-۵۲، ۲۴۱-۴۲، ۲۳۸، ۲۳۵-۲۶
آمازون : ۱۱۱، ۱۸	اوراندوش : ۱۲۵	۲۵۶، ۲۵۲
آمریکا : ۹۶، ۹۴، ۴۷، ۲۲، ۱۶	اورامان : ۱۲۵	بین النهرین : ۲۴، ۲۳، ۴۰-۳۶، ۴۴
۱۱۸، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۷	اوربیل : ۱۲۵	۵۱، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۵-۷۴، ۲-۸۱
الف	اوربیلیم : ۱۲۵	۸۸، ۹۰-۱۰۶، ۱۰-۱۰۹-۱۸، ۱۱۷
	اورتننا : ۱۲۵	۲۵-۲۴، ۱۲۷-۲۸، ۱۳۵، ۱۳۳
	اورزبابه : ۱۲۵	۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۷۲، ۷۸-
ابهر : ۲۰۴	اورشلیم : ۱۲۵، ۱۸۳، ۱۸۷-۸۹	۱۷۷، ۱۹۵، ۱۹۸، ۸-۲۰۷، ۲۱۰
اتازونی : ۱۱۴، ۵۴	۹۲-۱۹۱، ۹۹-۲۰۲، ۴-۲۰۷	۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱-۲۲، ۲۲۷
اتریش : ۱۱۰	۱۵-۲۱۰، ۲۵-۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۵	۴۰-۲۳۹، ۵۱-۲۵۰، ۵۴-۲۵۲
اتیوپی : ۱۴۲، ۱۱۴	۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱	پ
اراک : ۲۰۴	اورغو : ۱۲۵	
اردن : ۲۲۷، ۱۹۷	اورکاگینه : ۱۲۵	پارت : ۲۴، ۳-۴۱، ۵-۱۰۴، ۱۰۹
ارزبان : ۱۲۵	اورکیش : ۱۲۵	پاسارگاد : ۲۵، ۷۰، ۱۴۴، ۱۵۶
ارس : ۶۶، ۶۴، ۳۷	اورنانشه : ۱۲۵	۶۰-۱۵۹، ۱۶۲، ۶۶-۱۶۵، ۶۸
ارمنستان : ۱۰۳، ۲۶، ۲۴	اوریدو : ۱۲۵	۱۶۷، ۱۷۱، ۷۹-۱۷۸، ۲۲۹-۲۵۲
ارویا : ۹۸-۱۰۰، ۹۲-۶، ۸۸، ۳۱-۴۰	اوریاکی : ۱۲۵	پارس، پارسی‌ها، پارسه : ۸، ۲۴
۲-۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۷	اوریکاتو : ۱۲۵	۲۶-۳، ۴۱-۴۶، ۴۹، ۶۱-۵۶، ۶۴
۱۱۶، ۱۵۹، ۷۱-۷۰، ۱۷۰، ۲۴۵	اویغوری : ۹۸	۶۶، ۷۲-۶۸، ۸۱-۷۵، ۸۳، ۸۶-۷
اروپای جنوبی : ۲۳	ایتالیا : ۱۱۰، ۹۸	۴-۱۰۳، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۵
اروپای شمالی : ۹۸، ۹۱۰	ایران : اکثر صفحات	۱۴۲، ۱۵۰-۵۶، ۱۵۹-۶۰، ۱۶۲
اروپای مرکزی : ۹۷-۸	ایران واج : ۹۱، ۵۱	۶۸-۱۶۴، ۷۵-۱۷۲، ۷۸
ارومیه، ارمیه : ۵۷، ۵۴-۵، ۶۳-۸، ۶۷	ایرلند : ۹۸	۱۷۷، ۱۸۶، ۲۱۵، ۱۹-۲۱۷، ۲۴
۲-۸۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۲۵، ۱۵۶	ایلام : ۵۰-۷۲، ۷-۷۶، ۱۰۹-۱۵۲	۲۲۱، ۲۳۱-۲۳۸، ۲۳۴-۲۳۶
اریحا : ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۲۵	ایونیه : ۱۰۳	۴۹-۲۴۸، ۲۵۲، ۵۶-۲۵۵
ارزانا : ۱۲۵	ب	پاریس : ۵۰
اسپانیا : ۱۱۰، ۹۸		پامیر : ۵۷
استرآباد : ۲۰۲	بابل : ۲۴، ۲۴، ۳۸، ۳-۴۲، ۷-۷۴	پرتغال : ۱۱۰
اسرائیل : ۱۹۴-۹۶، ۱۸۴، ۱۸۲، ۳۱	۳-۸۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۳۹، ۴۴	پرسپولیس : ۱۷۶
۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸-۱۰، ۲۰۹-۲۱۵	۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۹، ۵۲-۱۵۰، ۱۶۲	پرو : ۱۱۴
۲۴۵، ۲۲۷-۲۸	۶۸-۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۵-۱۸۲، ۸۶	ت
اسکاندیناوی : ۹۴-۵، ۲۲	۱۸۸، ۱۹۱-۹۲، ۱۹۸، ۸-۲۰۵	ته حصار : ۲۸۷
اصفهان : ۲۰۴، ۳۶	۱۶-۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۷-۲۹	ته سراپ : ۲۷
افغانستان : ۲۲۸، ۱۰۴، ۵۱	۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۹، ۵۴-۲۵۱	ته شوش : ۲۷
اقیانوسیه : ۱۱۸، ۱۱۱	باختر : ۲۴	ته گوران : ۲۷
اکباتان : ۱۷۰	بارتلد : ۲۶	ته موسیان : ۲۷
اکراین : ۱۵۸	باکتریا : ۱۰۹، ۹۲، ۳۶	ته گیان : ۲۷
اکرون : ۱۹۷	بالتیک : ۵-۹۳، ۱۰۰-۹۹	ته های مارلیک : ۲۵
البرز : ۲۱۴، ۳۵	بالخ، بلخ : ۴۲، ۶-۱۰۵، ۱۷۵، ۲۱۸	ته های میرولی : ۲۷
ال پی : ۵۶، ۳۸، ۳۴	۲۲۰	ته یحیی : ۲۷
اندونزی : ۱۱۴	بالکان : ۱۱۰، ۲۵۴	تخت جمشید : ۸، ۱۶، ۶-۳۵، ۴۰
انسان، انزان، ارانشان : ۴۲-۳، ۲۴	بختیاری : ۶۸	۴۲، ۴۶، ۵۴-۱، ۶۲-۷۰، ۷۳، ۷۵
۵۶، ۷۰، ۷۲-۳، ۷۶، ۷۹، ۸۲	بغداد : ۲۳	۱۰۵، ۱۲۶، ۱۲۸-۲۹، ۱۴۲، ۱۶۶
۱۰۹، ۱۲۵، ۴۹-۱۴۸، ۵۴-۱۵۱	بلزیس : ۷۵	۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶-۷۷، ۲۱۹، ۲۲۱
۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳-۷۷	بلوچستان : ۲۶	۴۱-۲۴۰، ۲۵۴

تل ابلیس : ۲۷	دریای شمال : ۹۵	سیستان : ۲۱۴، ۱۰۹، ۶۵، ۳۸، ۳۴
تل باکون : ۲۷	دشت کویر : ۲۷	سیسیل : ۱۱۰
تفاریوم : ۱۲۷	دماوند : ۲۰۳-۲۰۳، ۲۷	سیلک : ۲۱، ۱۰۹، ۷۱، ۳۹، ۳۷، ۳۴-۵
تورنگ تپه : ۲۷	دم سرخ : ۲۷	۲۵۴، ۴
توس : ۲۸، ۳۶	دیلمان : ۲۷	
ث	ر	ش
ثکوش : ۴۳، ۴۱، ۲۴	ربله : ۱۹۸-۹۹	شاه تپه : ۲۷
	رحمت آباد : ۳۵	شرق میانه : ۱، ۲۲-۱۷۸، ۴۸، ۴۰
ج	رستم قلعه : ۲۷	۸۲-۱۸۱، ۱۹۴، ۲۰۴، ۴۱-۲۴۰
	رود ادر : ۹۵	۲۵۴-۵۵، ۲۵۱، ۲۴۷
جیحون : ۱۷۰	رودبار : ۳۵	شوش : ۷۵-۷، ۷۰-۴، ۳۹، ۳۴
	رود فرات : ۲۳۹، ۲۲۳-۲۴	۱۰۳-۱۰۹، ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۷۶
ج	رود کرخه : ۱۷۲	۱۷۹، ۲۰۴، ۲۱۹-۲۰، ۲۲۳، ۴۱-۲۴۷
	رود ولگا : ۹۶	۲۴۴، ۲۴۰-۴۸
چشمه علی : ۲۷	روسیه : ۸۲، ۶۴-۵، ۲۹، ۲۱-۲	شوشتر : ۱۵۰، ۷۱-۳، ۶۸
چغازنبیل : ۲۷	۹۶-۹، ۱۰۷، ۱۵۸، ۲۴۲، ۲۵۳	شهر سوخته : ۲۷، ۳۵
چکاسلواکی : ۹۹	روم : ۱۱۰-۱۱۰، ۲۹-۳۰، ۱۰۶، ۱۰۹	شیراز : ۲۰۴
چین : ۱۱۵-۱۷، ۱۰۸-۹، ۶۵، ۲۱	۱۴۵	ص
۲۵۲	ری : ۳۰۳، ۳۶-۷	صربستان : ۲۵۴
ح	ز	صوبه : ۱۹۴
حبشه : ۲۴۷، ۲۱۰، ۱۶۶، ۱۳۶	زابل، زابلستان : ۱۰۹، ۱۰۶، ۲۸	ع
حسنلو : ۲۷، ۳۵	زاگرس : ۱۷۳، ۸۱، ۶۸، ۶۰	عربستان : ۱۳۸
حلیمه جان : ۲۷	زرنگ : ۴۲، ۲۴	علی کوش : ۲۷
خ	زنجان : ۲۰۴	عمالق : ۱۹۴
	ژیویه : ۲۷	عمون : ۱۹۹، ۱۹۴
خاورمیانه : ۷۷، ۴۰		عیلام : ۷۰-۵، ۵۶، ۴۴، ۴۲، ۲۴
خراسان : ۲۰۲، ۲۸، ۳۶		۸-۷۷، ۸۳، ۱۰۳، ۵۱-۱۴۷، ۵۴
خرگوش تپه : ۲۷	ژاپن : ۱۱۷، ۱۰۹، ۲۱، ۱۱	۱۵۳-۱۶۲، ۱۶۵-۶۶، ۱۷۶، ۲۰۴
خزر، دریای خزر : ۴۴، ۳۷، ۲۴		۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۵۴
۵۱-۹۸، ۱۱۶، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۵۴	س	۲۵۳
خوارزم : ۲۲۰، ۲۱۸، ۱۰۶، ۹۱، ۲۴	سارد : ۲۲۰، ۱۲۶، ۲۴	ف
خورین تپه : ۲۷	سائیس : ۲۴۱-۲۳	فارس : ۱۴۸-۴۹، ۸۱، ۶۰، ۴۰، ۳۶
خوزستان : ۱۷۲، ۶۸، ۴۳، ۴۱، ۲۴	سری لانکا : ۱۱۴	۱۷۲، ۱۷۷، ۲۳۵
۲۲۰	سغد : ۲۲۰، ۱۲۶، ۱۰۶، ۵۸، ۳۴	فراتسه : ۱۱۰، ۳۰، ۱۵-۶
د	سکایی : ۱۲۶، ۵۸، ۴۳، ۴۱، ۳۴	فقود : ۲۰۵
دانشگاه ایندیانا : ۸۹	سک : ۱۰۹، ۱۰۶، ۲۴	فلسطین : ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۵، ۱۴۸
دانشگاه پهلوی : ۱۵۷	سکرت : ۱۰۶	۱۸۶-۴، ۱۹۳
دانشگاه تهران : ۳۵	سکستان : ۶۵	فنلاند : ۹۸، ۹۴
دانشگاه کمبریج : ۱۲	سمرقند : ۲۰۲	فهلپان : ۲۷
دانوب : ۱۰۲، ۹۷	سند : ۱۴۵، ۱۲۶، ۶۵، ۳۹، ۳۵-۶	ق
دجله : ۲۱۶	سودان : ۲۱۰، ۱۱۴	قبرس : ۱۶۳
درنگیان : ۱۰۴	سوری : ۱۰۶، ۴۲	قزوین : ۲۰۴، ۲۷
دریای بالتیک : ۲۲	سوریه : ۴۰	قطب شمال : ۹۶، ۱۴
دریاچه بالخاش : ۱۰۲	سومالی : ۱۱۴	قفقاز : ۹۴، ۹۱، ۶۶، ۶۴، ۵۷، ۵۱
دریای اژه : ۱۴۵	سومر : ۱۰۹، ۷۵، ۳۸، ۳۴، ۲۴	
دریای سیاه : ۱۶۳، ۱۵۸، ۱۰۰	۱۴۸-۲۵۳، ۲۱۲	
	سیحون و جیحون : ۹۶	

اعلام	۲۶۳
۹۸-۹	ی ۶۶-۷، ۶۰، ۵۶-۸، ۴۱-۳، ۳۷-۸
قلعه جاق : ۳۷	۱۰۳، ۸۲-۳، ۷۹، ۷۶-۷، ۷۰-۱
قم : ۳۶	۱۵۲، ۱۰۹، ۱۴۴، ۱۴۶-۴۹، ۵۴-۵۳
ک	۱۴، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۵۹
کاشان : ۳۶	۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۴-۳۵
کابل، کابلستان : ۲۱۸	۲۵۲-۵۴
کاپادوکیه : ۱۰۹، ۱۰۴	ماداکتو : ۷۴
کارپات : ۱۹۵	مازندران : ۲۰۲، ۵۳، ۳۶
کارون : ۱۵۰، ۷۲	مالزی : ۱۱۴
کامبوج : ۱۱۴	ماوراءالنهر : ۵۱
کردستان : ۲۰۲، ۲۴	مایاها : ۱۰۹
کرمان : ۱۰۹، ۳۸، ۳۶	مدیترانه : ۱۳۶، ۳۴
کرمانشاه : ۱۵۶، ۷۰، ۱، ۶۰، ۵۷	مراتیم : ۲۰۵
کریمه : ۹۱	مرو : ۴۱-۳
کرین داش : ۱۵۳	مرو دشت : ۱۷۲
کشمیر : ۹۲	مصر : ۴۳، ۴۰-۱، ۳۶، ۲۴، ۱۷
کلاردشت : ۳۷	۱۲۶، ۱۱۷، ۱۰۹، ۱۰۶، ۱۰۳، ۵۸
کله : ۲۲۹، ۲۰۴	۳۹-۳۸، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۷۵، ۸۷-
کلمبیا : ۱۱۴	۱۸۵، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۰
کلورن : ۳۷	۲۳۰-۲۳، ۲۲۷
کوتی : ۲۸	مغولستان : ۶۱
کورنت : ۱۲۷	مک : ۲۴
کوس : ۱۲۶	مکران : ۱۰۹، ۳۸، ۳۶
ک	منقیس : ۲۲۹-۳۰
کجرات : ۱۲۵	موآب : ۱۹۴
کرکان : ۲۰۲، ۳۸، ۳۶	مهرانی : ۲۸
گندار : ۱۰۶	میانمار : ۱۱۴
گوی تپه : ۳۷	ن
گودین تپه : ۳۷	نجد ایران : ۳۹
گورستان خنامان : ۳۷	نوشی جان تپه : ۳۷
کیلان : ۳۶	نیشابور : ۳۷
کیلعاد : ۳۰۲-۳	نینوا : ۱۹۷، ۱۴۴، ۷۵
ل	و
لاکیش : ۱۹۶	ولکا : ۱۰۲
لبنان : ۲۲۰، ۱۹۴	ونزوئلا : ۱۱۴
لرستان : ۱۰۹، ۴۴، ۳۸-۹، ۳۶، ۳۴	ویتنام : ۱۱۴
لولوبنی : ۲۸	ه
لهستان : ۱۱۰	هرات : ۱۰۷، ۱۰۴، ۶۵، ۴۲، ۳۶، ۲۴
لیتوانی : ۱۰۰، ۹۷، ۹۳	هفت تپه : ۳۷
لیدی، لیدیا : ۱۳۶، ۱۰۶، ۱۰۳، ۳۴	همدان : ۷۱، ۶۷، ۶۰، ۴۲، ۳۵-۷
۲۵۳، ۱۴۷، ۱۴۴	۷۸، ۸۰، ۱۲۸، ۱۶۷-۶۸، ۱۷۲
م	۲۴-۴۱، ۲۲۸-۲۹، ۲۰۴
ماردین : ۱۰۹، ۳۴	هند : ۴۲، ۴۰، ۲۹-۳۰، ۲۴، ۲۱، ۱۸
مارلیک : ۲۱۴، ۱۰۹، ۵۶، ۳۹، ۳۴	۵۸، ۸۸، ۳-۹۲، ۹-۹۶، ۱۰۳-۹
ماد، مادها، مادیان : ۳۴، ۲۶، ۲۴	۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۳-۲۶
	۱۳۵، ۱۴۱، ۱۶۳، ۲۱۸، ۲۴۷، ۲۵۳
	میرکان : ۱۰۹
	پ
	پاسارگاد : ۱۳۶
	پیدایش تمدن : ۱۴۸
	پیش از تاریخ : ۱۱۲، ۶۲

ت	تاریخ اسرائیل ۱۹۲ تاریخ امپراطوری هخامنشیان : ۵۰ ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۳۷، ۷۶ ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰ ۲۳۶-۲۸ تاریخ ایران باستان : ۵۴، ۵۶، ۱۶۲، ۱۸۵، ۲۳۳ تاریخ ایران کمبریج ۱۴۸ تاریخ باستان کمبریج ۱۷۶، ۱۷۲ تاریخ تمدن : ۵۷ تاریخ تمدن عیلام ۱۵۱، ۷۶ تاریخ تمدن های آسیای مرکزی : ۶۰، ۶۵ تاریخ چیست ۱۲۷، ۱۲ تاریخ دین زرتشت : ۷۹ تاریخ زبان فارسی ۱۳۵ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی : ۷۰، ۱۵۷ تاریخ فرهنگی اجتماعی سیاسی یونان باستان : ۱۱۶ تاریخ کمبریج ۵۹ تاریخ کیش زردشت : ۱۹۱، ۲۴۹ تاریخ ماد : ۶-۵۵ تاریخ مردوخ ۲۴۲ تاریخ ملت یهود : ۱۹۲ تاریخ و تمدن ایلام : ۷۶، ۱۵۲ تاریخ یونان باستان : ۸۹ تاریخ یهود : ۱۹۲، ۲۲۶ تاریخ یهود ایران : ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷ ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۲۷، ۲۲۹ تحول اندیشه های سیاسی در شرق باستان : ۱۰۳، ۱۳۳ تمدن ایران ساسانی : ۴۶، ۱۲۸ تواریخ : ۴۲-۱۲۶، ۱۷۹، ۱۸۸ تورات(عهد عتیق) : ۳۱-۱۲۵، ۱۳۱ ۱۳۶، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۴، ۸۹- ۱۸۷، ۹۳-۱۹۲، ۹۶-۱۹۵، ۱۹۸ ۲۰۲، ۲۰۴-۱۰، ۲۰۷-۱۵، ۲۱۳- ۲۲۲، ۲۲۴-۲۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۹ ۲۴۱، ۲۴۳-۴۹، ۲۴۸-۲۵۲	۱۳۱، ۱۳۵	متی : ۲۰ مروری بر ۵۰ سال باستان شناسی ایران : ۱۳۵ مورخ و تاریخ : ۱۴، ۱۶ موعظه های سر کوه (انجیل) : ۳۰ میراث ایرانی ۵۲ میراث باستان ایران : ۶۴
ز	زردشت و جهان غرب : ۱۸۴		
س	سبیده دم تاریخ : ۹۶ سفر بیدایش (تورات) : ۲۴۱ سفر خروج (تورات) : ۲۲ سفرنامه : ۱۳۵	و و ه ورود پارسیان به تاریخ : ۱۵۸ هخامنشیان : ۶۰، ۲۱۶	
ش	شارپ ۱۲۶، ۱۲۲ شاهنامه : ۵۴، ۶۸، ۱۰۶ شرق میانه باستان : ۱۳۰	ی یونان باستان، تاریخ فرهنگی، اجتماعی و سیاسی : ۱۱۶ یونانیان و پارسیان : ۲۶	
ظ	ظروف فلزی مارلیک ۵-۳۴ ظهور و سازمان شاهنشاهی هخامنشی : ۵۰		
ف	فارس نامه ۶۸ فارسی باستان (کنت) : ۱۲۰ فرمان کوروش بزرگ ۱۴۸ فرمان های شاهان هخامنشی : ۴۲، ۲۲۰		
ق	قانون حمورابی : ۳۴ قرآن کریم : ۳۱، ۸۹-۱۸۸ قوانین (افلاطون) : ۱۷۴ قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران : ۲۱۶		
ک	کارنامک ۴۵ کتاب مقدس : ۹۲ کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول : ۱۳ کوروش بزرگ : ۵۰، ۱۴۳، ۵۹- ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۸۴		
ح و خ	حکومت های مرکزی و سازمان های پیرامونی هخامنشیان : ۵۰ خودای نامک : ۴۵		
د	دین ایرانی : ۱۲۴ دین های ایران باستان : ۵۹، ۳۲-		
م	مبانی تاریخ اجتماعی ایران : ۹۰		

این است ماهیت واقعی یک امپراتور بیگانه ی برخون و از خون برآمده که در منطقه ی خیزش صنعت و هنر جهان، از خود یک خشت مال، یک آجرین، یک حجار، یک زرگر و یک نقاش ندارد و تا پایان در تاریخ، جز بر نیزه اش تکیه نکرده است.

هنرمندان ملل مغلوب، بابرآوردن عظیم ترین و زیباترین فرم ها، برای تاریخ پیامی گذارده اند که این ابنيه نه نمایشی از قدرت هخامنشیان، بل یادگاری است از نازک اندیشی هنرمندانه در میان ملت هایی که مغلوب خون ریزی هخامنشیان شدند و اینک تاریخ جز قتل های ویران، از تمدن بسیاری از آنان نشانی ندارد. در تمامی این یادمان های تاریخی، که بویی از ایران کهن پیش از «پارسه» می آورد، خوش بختانه حتی یک منحنی کوچک خط و نقش نیست که بر آن بتوان نام «هنر هخامنشی» گذارد.

در تخت جمشید است که ما الگوی متمرکزی از تمدن ایران کهن پیش از هخامنشیان به دست داریم و در تخت جمشید است که با البسه، هنر، تولید، صنعت و حتی خلق و خوی این همه قوم ایرانی متمدن ولی مغلوب آشنا می شویم. آن چه را که طراح صحنه بارعام داریوش در تخت جمشید باقی گذارده، به راستی که سخن گوی سرنوشت ملت های مغلوب ایرانی و غیر ایرانی با تاریخ و با آیندگان است. آن هنرمند کم نظیر، به خوبی توانسته است نظم، سکوت و آن ناگزیری را، که پیوسته در میان ملت های مغلوب و مجبور موقتاً جاری بوده است، چنان به استادی تصویر کند، که گویی آن ها به اشتیاق هستی خود را تقدیم می کنند! این هنرمند اصیل آواره شده، با دوپاره کردن کامل صحنه، از یک سو به امپراتور، ولی عهد، اشراف، نظامیان و کارگزاران درباری و از دیگر سو به ملت هایی که در انتظار دیدار شاه و واگذاری دست مایه ملی خود، از پارچه و پشم و گوسفند و جام و جواهر، و قرار دادن نشانه وار یک ناظر امنیتی در میان آنان، در سیمای راهنما، نه فقط نشان داده است که شکوه و طنطنه سلطان از ثروت مغلوبین برآمده، بل به خوبی تعدد و دیرینگی و برتری تمدن اقوام و ملل ایران کهن و بین النهرین را با نمایش لباس، اسلحه، کلاه، آرایش، هنر و دست ساخته آنان به تاریخ یادآوری کرده است. از این دیدگاه، تخت جمشید گرامی ترین یادگار ملت هایی است، که برخی از آنان، از پس هجوم هخامنشیان دیگر در تاریخ سر بر نیاوردند.

(کتاب حاضر، ص ۲۲۲ و ۲۲۳)

شابک: ۲ - ۳۰ - ۶۷۳۰ - ۹۶۴